اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۲
چهارشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

آرش برهانی:

با پیشنهاد وسوسه‌انگیز عرب‌ها قید آلمان را زدم

پاسخ مهمترین سوال مخاطبان از روناک یونسی

این تجربه ازدواج من است

فرزندان، حلال مشکلات نیستند

گزارشی از گنجهای اعماق دریا

کودکان هم افسرده می‌شوند؟

درس بزرگی برای بازماندگان

هندوانه‌های ساحلی

گزارش و عکس: محمد ذبیحیان

استان گیلان – بعد از چمخاله، دهستان ساحلی چاف پایین، جمعه ۲۶ تیر ساعت ۱۰ صبح:

این هندوانه‌ها که در خاک ساحلی ماسه‌ایی رشد می کند در تاریخ ۱۵ اردیبهشت کاشته شده و از نوع هندوانه‌های تخم ژاپنی است که بر خلاف دیگر محصولات مشابه نیاز به آبدهی ندارد و از هسته‌های درشت تری هم برخوردار است. برای کاشت این محصول باید چهار بذر را در کنار هم کاشت تا یکی به بار بنشیند و پس از سه مرحله سم پاشی می توان در هر هکتار حدود ۶ تن محصول را برداشت کرد.

به دهستان ساحلی
چاف پایین

آغاز سفر به شهر هندوانه‌های ساحلی

لحظه‌های دلچسب چیدن محصول

سنگینی هندوانه از کادر دوربین هم دیدنی است

استراحت در زیر سایه آلاچیق و محافظت از محصول

نوش جان

مرحله اول انتقال محصول از زمین به کنار جاده

بالاخره هندوانه‌ها اعلام وجود می کنند

آخرین ثانیه‌های انتظار برای رسیدن به بازار

آغاز بارگیری برای انتقال محصول به نقاط مختلف از جمله مازندران، عراق، بناب و ...

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ------------------------------ ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ٤
تفسیر سیاسی ------------------------------ ٦
سه گانه ------------------------------ ۸
پرسش و پاسخ ویژه ------------------------------ ۹
سفرنامه ------------------------------ ۱۰
گزارش از زندان ------------------------------ ۱۲
نامه وارده ------------------------------ ۱۳
داستان زندگی ------------------------------ ۱٤
قصه های مثنوی ------------------------------ ۱۵
جنگ جهانی اول ------------------------------ ۱٦
گزارش خارجی ------------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------ ۲۰
سرگذشت واقعی ------------------------------ ۲۲
زبانشناسی ------------------------------ ۲۳
سوژه ------------------------------ ۲٤
تست خودشناسی ------------------------------ ۲۵
دیدنیهای ایران ------------------------------ ۲٦
ماجراهای خواستگاری ------------------------------ ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------ ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ------------------------------ ۳۰
حکایتی و روایتی ------------------------------ ۳۲
اطلاعات مفتکی ------------------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ۳٤
ترازو ------------------------------ ۳٦
باریکتر از مو ------------------------------ ۳۷
پاورقی تاریخی ------------------------------ ۳۸
نکات خواندنی ------------------------------ ۳۹
رمز موفقیت قهرمانان ------------------------------ ٤۰
تماشاگه راز ------------------------------ ٤۲
از ناکجا ------------------------------ ٤٤
یک هفته حادثه ------------------------------ ٤۵
نوشته های ناب ------------------------------ ٤٦
جدول شرح در متن ------------------------------ ٤۷
جدول متقاطع ------------------------------ ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------------ ٤۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستان خارجی ------------------------------ ۵٤
لطائف ------------------------------ ۵۵
قصه برای دبستانیها ------------------------------ ۵٦
ورزشی ------------------------------ ۵۸
رندان ------------------------------ ٦۲
پیغامهای روشنایی ------------------------------ ٦۳
معرفی کتاب ------------------------------ ٦٤
پیام از شما چاپ از ما - فرهنگ مردم ------------------------------ ٦۵
نقاشی های شما ------------------------------ ٦٦
از نگاه دیگر ------------------------------ ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۲ - چهارشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۸
۶ شعبان ۱۴۳۰ ۲۹ جولای ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ولادت باسعادت حضرت علی اکبر(ع) و روز جوان

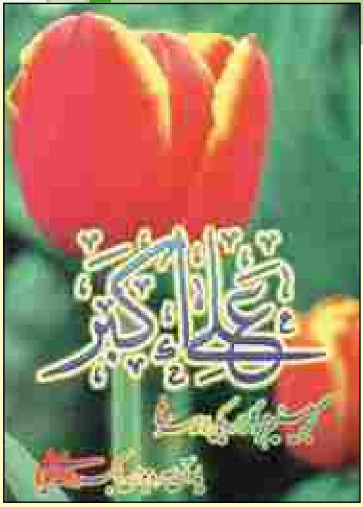

حضرت علی اکبر(ع) فرزند برومند و نازنین امام حسین(ع) در یازدهم شعبان المعظم سال ۳۳ هجری قمری دیده به جهان گشود و منشاء خیر و برکات کثیر شد. ایشان در خاندان امامت، تحت تربیت پدری بزرگوار چون حسین بن علی(ع) و مادرش قرار گرفت و از فضایل سومین پیشوای شیعیان بهره‌مند شد و پا در رکاب امام خویش نهاد تا در روز عاشورا در کربلا با لبانی عطشان به شهادت رسید. سالروز میلاد سبط اکبر امام حسین(ع) در ایران اسلامی به عنوان روز جوان نامگذاری شده است.

شهادت آیت الله شیخ فضل الله نوری

«آیت‌الله شیخ فضل الله نوری» عالم متعهد و مبارز و مرجع عالیقدر شیعه در ۱۱ مرداد ماه سال ۱۲۸۸ هجری شمسی در میدان توپخانه تهران به دست عوامل استعمار و استبداد به دار آویخته و شهید شد. وی در ۲ ذیحجه ۱۲۵۹ قمری در منطقه کجور از توابع نوشهر متولد گردید و تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش تمام کرد و سپس جهت تکمیل دوره تحصیلی خود به نجف رفت و از محضر استادانی چون میرزا حسین نوری، شیخ رافقی، و عالم جلیل القدر آیت‌الله میرزای شیرازی کسب فیض کرد و بر دانش خویش افزود.

شیخ فضل الله نوری به دلیل استعداد فراوان، مدارج علمی را یکی پس از دیگری طی نمود تا به درجه اجتهاد نائل آمد. او از مجتهدان طراز اول تهران بود و در ترویج حق تدریس فراوان کرد. ایشان در مبارزات روحانیون و مردم علیه استبداد قاجار و برپایی انقلاب مشروطه یکی از رهبران و روحانیون برجسته‌ای بود که با ابراز مخالفت با استبداد و همگامی با ملت مسلمان و مبارز، پیروزی این نهضت را تسریع نمود. از این عالم شهید تالیفات چندی به جای مانده که از آن میان می توان صحیفه مهدویه، و تذکره الغافل فی ارشاد الجاهل را نام برد.

انتخابات مجلس خبرگان رهبری

در ۱۲ مرداد ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی انتخابات مجلس خبرگان به منظور تدوین قانون اساسی در سراسر کشور برگزار شد. در این انتخابات مردم انقلابی و مسلمان ایران، خبرگان و معتمدان خود را برای تدوین بزرگترین دستاورد انقلاب اسلامی برگزیدند. سرانجام با حضور گسترده مردم مومن در صحنه انتخابات، مجلس خبرگان برای تدوین قانونی که هیچیک از مفاد و مواد آن مخالف با اسلام نباشد با حضور ۷٤ تن از خبرگان برگزیده مردم گشایش یافت و طی چند ماه، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را در ۱۷۵ اصل تصویب کرد.

عملیات نصر

در ۱۰ مرداد ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی عملیات نصر ٦ با رمز یا اباعبدالله الحسین(ع) از سوی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران با موفقیت انجام شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن و بیرون راندن بقایای آنان از منطقه عملیاتی میمک بود. تجهیزات و یگانهای منهدم شده در این عملیات دو فروند هواپیما، ۱۷ دستگاه تانک و نفربر، شش فروند بالگردان، چندین قبضه توپ و همچنین انهدام تیپ های ۳٦ پیاده، ۷۰۰ زرهی، ۱۷ مکانیزه و تیپ کماندویی سپاه چهارم را شامل می شد.

تسلیت

همکار گرامی جناب آقای سعید مجیدی‌نژاد

درگذشت شوهر خاله گرامیتان را تسلیت عرض نموده، برای روح آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

همچنین باخبر شدیم آقای **محمد رزمجو** همکار بازنشسته‌مان از دنیای ورزش در غم از دست دادن برادر خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به ایشان و خانواده محترم برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بزرگترین خیانتها این است که به دوست خود که تو را راستگو می پندارد، دروغ بگویی ● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

ایجاد مزیت نسبی برای تولید

چندی پیش در میزگرد بخش خبری شبکه دوم، شاهد یک مناظره در مورد وضعیت برنج بودم. دو نماینده از مجلس از استانهای شمالی کشور درباره واردات برنج و مشکلاتی که واردات برای کشاورزان برنجکار ایجاد کرده است، صحبت می کردند. از آنطرف هم نمایندگانی از وزارت بازرگانی پاسخگوی سوالات مطرح شده بودند. آنچه که در این میان جلب توجه می کرد، بحث بی سرانجامی بود که شنونده یا مخاطب را به نتیجه‌ای نمی رساند. از این سو نمایندگان مردم گلایه داشتند که این حجم از واردات بی رویه برنج موجب شده است که محصول تولیدی کشاورزان روی دستشان بماند، انبارهای شمال کشور انباشته از برنج ایرانی به فروش نرفته باشد و اقتصاد کشاورزان شمال در معرض خطر جدی قرار گیرد و از طرف دیگر هم رفته رفته ذائقه مصرف کننده ایرانی که تا به حال به برنج وارداتی روی خوش نشان نمی داد، با انواع محصولات هندی و پاکستانی و تایلندی آشنا شود و بر سر برنج همان رود که بر سر چای رفته است! اما نکته ظریف مساله این بود که، معاون وزیر بازرگانی استدلالی داشتند که با اطلاعاتی که قاعدتاً یک مقام مسوول باید داشته باشد، چندان قابل توجیه به نظر نمی رسید. حال اجازه بدهید این بحث را کمی باز کنیم.

ایشان می گفتند ما در طول چهار سال اخیر حجم واردات برنج را افزایش ندادیم، به ویژه در دو سال اخیر اصلاً برنجی توسط دولت وارد نشده است. براساس قانون هم دولت نمی تواند مانع واردات کالاهای خارجی شود و تنها با نظام تعرفه‌ای می تواند به کنترل بازار اقدام کند و از طرف دیگر استدلال آقای معاون این بوده است که، ما دلیلی ندارد به خاطر حمایت از تولید مرتب به مصرف کننده فشار بیاوریم. باید هزینه تمام شده را پایین آورد تا برنج ایرانی هم خریدار پیدا کند.

بیان این اظهارات از جانب این مقام مسوول، کمی عجیب به نظر می رسد. به یک مثال ساده توجه کنید:

در طول چهار سال گذشته قیمت یک کیلو برنج خارجی چقدر افزایش داشته است؟ فرض کنید در سال ۲۰۰۴ هستیم. بهای هر تن برنج خارجی در سال ۲۰۰۴ با بهای هر تن برنج خارجی در سال ۲۰۰۸ چه تفاوت قیمتی را شاهد بوده است؟ با توجه به آمارهای بین المللی بهای برنج از سال ۲۰۰۴ تا به حال گرچه در یک دوره کوتاه به شدت شاهد افزایش بوده، اما حال تقریباً به همان بهای چهار سال پیش است. تفاوت آن بین ۱۰ تا ۱۲ درصد، یعنی قیمت تمام شده محصول در طول سالهای اخیر برای تولیدکننده خارجی با ده درصد نوسان همراه بود، اما در بازار ایران چه اتفاقی افتاده است؟ امسال تورم رسمی ۲۳ درصد و سال گذشته تورم رسمی ۲۵ درصد و در سالهای ۸۵ و ۸۶ هم تورم حدود ۱۶ درصد بوده است. ناگفته پیداست که با تعرفه گمرکی ۲۵ درصدی، هرگز نمی توان از تولیدکننده داخلی حمایت کرد، چون برنجکار ما قیمت تمام شده محصولش تقریباً دو برابر چهار سال پیش است. کافی است که سری به شمال بزنید و از یک برنجکار حاشیه دریای خزر سوال کنید که بهای نهاده‌های تولیدات کشاورزی او چه تغییر قیمتی داشته است؟ پس این گونه نیست که بگوییم تولیدکننده ما و یا کشاورز ما طماع و حریص و گرانفروش شده است. این دولت است که با ثابت نگه داشتن قیمت ارز و فراهم کردن یک بهشت

نامه های
بدون واسطه

نماز سحرگاهان

سعید بن محمد بن جنید، معروف به ابن جنید از عرفای نامی قرن سوم به شمار می آید که در سال ۲۹۷ هجری قمری از دنیا رفت. یکی از علمای بزرگ آن عصر به نام جعفر خالدی می گوید: او را در عالم خواب دیدم. به او گفتم:

«خداوند با تو چگونه رفتار کرد؟»

وی پاسخ داد: همه این اشارات و عبارات و رسوم و علوم که داشتم به حالم سودی نبخشید، جز چند رکعت نمازی که در سحرگاهان می خواندم.

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

جلوی اسراف پنهان را بگیریم

امسال سال الگوی مصرف اعلام شده است. در نگاه اول شاید فقط به یاد آب و برق و گاز و جلوگیری از اسراف آنها بیفتیم که البته در مصرف آنها هم باید صرفه‌جویی کرد، اما اسرافهای مهم و پنهانی وجود دارند که بی توجهی به آن می تواند خساراتی بسیاری به همراه داشته باشد. هرز رفتن استعدادها و انگیزه‌ها و وقت جوانی قشرهای جوان جامعه، پنهان ترین شکل اسرافی است که در جامعه صورت می گیرد. بسیاری از بی توجهی ها و هرز دادن استعدادها موجب از بین رفتن سرمایه‌های معنوی و نیز مادی جامعه می شود که ضرر و زیان آن نه تنها دامن فرد، بلکه متوجه کل جامعه است. به راستی آیا بی تابی، بی حوصلگی و بی توجهی در مقابل رفتار و عمل یک جوان که چندان با عرف هم سازگاری ندارد و برخورد عجولانه، تند و غیرمسوولانه با او موجب سرخوردگی و بیزاری‌اش از قانون، مذهب و جامعه نمی شود و آیا از دست رفتن این استعدادها و سرمایه‌های انسانی و معنوی اسراف نیست؟ آیا بلاتکلیفی و عدم برنامه‌ریزی برای اوقات فراغت جوانان اسراف نیست؟ نیروی عظیم جوانی جامعه ما سرمایه قابل ارجی به نظر نمی آید که بی توجهی به آن اسراف حساب نشود؟ آیا ما قدر این نعمت را می دانیم و در مقابل این اسراف حساسیت به خرج می دهیم؟

قنبر یوسفی – آمل

مهریه سنگین ضامن زندگی نیست

گزارش خوبی در مورد بی مهری‌های مهریه چاپ کرده بودید که از بابت آن بسیار متشکرم. در این گزارش یکی از کارشناسان مهریه سنگین را سوپاپ اطمینان خوانده بود، اما بنده با این نظر موافق نیستم، زیرا عروس خود من مهریه سنگینی داشت، اما متاسفانه به جای اینکه به زندگی دلگرمتر بشود، در مدت کوتاهی که با پسرم زندگی می کرد، مرتب در حال محاسبه مهریه‌اش بود. زندگی او و پسرم از هم پاشید، اما مهریه سنگین هم به درد او نخورد. گرچه مبلغ مهریه تقسیط شده و به تدریج به دستش می رسد، اما این مهریه سنگین نه تنها تضمینی برای خوشبختی او نشد، بلکه هم زندگی پسرم و هم زندگی خودش به انجامی نرسید. ضمن اینکه باید بدانیم در مورد برخی از خانمها واقعاً مهریه سنگین به خیر و صلاحشان نیست. آنها که ظرفیت کمی دارند گاهی روزگار مرد را سیاه می کنند. بنده بیشتر با نظریه معاونت ستاد دیه در آن گزارش موافقم که معتقد بودند، مهریه از مسیر اصلی خود منحرف شده و به وسیله‌ای برای رقابت در خانواده‌ها تبدیل شده است. ضمن اینکه به عقیده بنده تعیین سقف مهریه و حتی تعیین سقف زمانی برای مطالبه آن اقدام خوبی است. چرا که جلوی سوءاستفاده‌هایی را می گیرد که کسی هوس نکند بعد از مدت کوتاهی زندگی با همسر مهریه‌اش را مطالبه و دست شوهر را در پوست گردو بگذارد. ضمن اینکه آیا قبول نداریم که مهریه سنگین یکی از عوامل پرهیز جوانان از ازدواج به حساب می آید؟

الف – ع – زنجان

محضردار هم باید نان بخورد!

من یکی از خوانندگان قدیمی شما هستم. اخیراً نامه برادر بازنشسته و دلشکسته‌ای را از گچساران خواندم که نوشته بود، همسر بنده فقط بسته پول را می شناسد، نه احترام من را نگه می‌دارد، نه به کارهای من می‌رسد، نه توجهی به من می کند و نه لباس من را می شوید. حقیر برای شاد کردن دل این برادر بازنشسته لطیفه‌ای را تعریف می کنم که امیدوارم بپسندید.

می گویند یک مردی مدتی بود که ازدواج کرده بود، ولی هر وقت به خانه می آمد و به همسرش می گفت: غذا چی داریم؟ می گفت: ساندویچ. مرد می گفت: چرا ساندویچ؟ زن می گفت: عزیزم ساندویچی ها هم باید نان بخورند. می گفت: چرا لباسهایم چرک است؟ می گفت: عزیزم بده اتوشویی که اتوشویی هم نان بخورد. گفتم: کفشهایم. می گفت: بده کفاشی تا او هم نان بخورد. مرد یکباره ناراحت شد و گفت: عزیزم شناسنامه‌ات را بردار تا یک سر برویم محضر. زن با تعجب گفت: محضر برای چه؟ مرد گفت: آخر

طلایی برای واردات، در کنار وجود تورم ۲۰ الی ۲۵ درصدی، تولیدکننده ایرانی را به خاک سیاه نشانده است و حال نمی‌تواند بگوید که با تعرفه ۲۵ درصدی از تولیدکننده حمایت می‌کند. به زبان بی‌زبانی دولت بازار ایران را در اختیار واردات قرار داده است.

اگر دولت معتقد است که می‌خواهد از مصرف‌کننده ایرانی حمایت کند و قاعدتاً نمی‌تواند بیش از ۲۵ درصد تعرفه برای یک محصول کشاورزی مانند برنج مقرر دارد، چون به مصرف‌کننده اجحاف می‌شود، پس به چه دلیل حاضر نیست تعرفه واردات خودرو را که بیش از صد در صد است، کاهش دهد؟ آیا جز این است که می‌خواهد از صنعت و تولید نورچشمی خود بیشترین حمایت را به عمل آورد، اما قصد ندارد همین حمایت را از بخش خصوصی و نیز از بخش کشاورزی که از محروم‌ترین اقشار جامعه هستند، به عمل آورد؟ کجای این پارادوکس عادلانه است؟ چطور در اینجا صحبتی از حمایت از مصرف‌کننده نیست؟

همانطور که در چند شماره گذشته توضیح دادم، نه تنها برنجکاران، بلکه در حال حاضر بسیاری از صنعتگران و تولیدکنندگان در بخش صنعت نیز به خاطر وجود همین سیاست غلط در آستانه ورشکستگی قرار دارند و اگر دیر بجنبیم جدای سیاه‌بختی بخش قابل توجهی از جامعه کشاورز و زراعت‌گر کشور، بسیاری از کارگرانمان نیز در آینده نزدیک بیکار می‌شوند، چرا که بحران در صنعت و مشکلات موجود در این بخش انکارناشدنی است. اگر واقعاً قصد حمایت از تولید را داریم چاره‌ای نداریم جز آنکه برای کالاها و محصولات ایرانی و بومی مزیت نسبی ایجاد کنیم. کاری که در سالهای اخیر با وجود تورم و ثابت ماندن قیمت ارز عملاً انجام نشده است. در حال حاضر بسیاری از کارخانجات صنعتی بزرگ ما هم با مشکلات عدیده‌ای دست و پنجه نرم می‌کنند. راه‌حل جلوگیری از گسترش مشکلات بخش‌های تولیدی پرداخت یارانه و یا تخصیص وامهای کم‌بهره و یا استمهال بدهی نیست، چون همه اینها نوعی صدقه دادن به بخش تولید است. راه‌حل حمایت واقعی از آنها با ایجاد مزیت نسبی برای محصولات وطنی است.

اصرار و لجاج دولت در ثابت نگه داشتن قیمت ارز و از طرف دیگر وجود تورم کمرشکن داخلی، یعنی دستبند زدن بر دستهای تولید بومی در بخش‌های کشاورزی و صنعتی که نهایتاً به مرگ تدریجی آنها خواهد انجامید.

عزیزم محضردار هم باید نان بخورد! یک خطبه طلاق می‌خواند، یک پولی هم گیر او می‌آید.

هوشنگ شش بلوکی — شیراز

جوانان به تلاش و کار روی آورند

تقاضای من این است که جوانان عزیزمان به این نکته توجه کنند که گله‌گذاری و شکایت از روزگار و زمانه کار خوبی نیست. اینکه همیشه و همه جا فقط انتقاد کنیم، از کاستی‌ها حرف بزنیم ما را به جایی نمی‌رساند. قرار نیست کار ما را پیدا کند. شب بخوابیم، صبح زود در خانه ما را بزنند و یک کار و یک حقوق مکفی به ما پیشنهاد بدهند. باید سختی و مشکلات را تحمل کنیم و به دنبال کار آبرومند باشیم. یکی از تقاضاهای بنده هم به عنوان برادری که چند پیراهن بیشتر از شما پاره کرده، این است که سعی کنید زود تشکیل خانواده بدهید. ازدواج باعث می‌شود به فکر جمع کردن زندگی و استفاده از وقت و عمرتان بیفتید. به کم قانع باشید، بلندپروازی نکنید، سعی نکنید یک راه صدساله را بروید. باور کنید هنوز هم بیشترین عامل موفقیت تحمل سختی و قناعت است و باور کنید اگر به دنبال کار بروید پیدا می‌کنید.

تقی — ج = زرند کرمان

فقط یک کامپیوتر

بنده دختری ۲۰ ساله و دانشجوی سال اول رشته‌ی کامپیوتر. مادرم خانه‌دار و پدرم به دلیل بیماری کلیوی قادر به کار کردن نیست.

مخارج زندگیمان از طریق اجاره یکی از اتاقهایمان تامین می‌شود که ماهانه به مبلغ ۱۴۰/۰۰۰ تومان می‌باشد.

سالی که رشته‌ی کامپیوتر را برای ادامه تحصیل خود انتخاب کردم نیاز به یک دستگاه کامپیوتر داشتم که متاسفانه تاکنون قادر به خرید آن نشده‌ام. ناگفته نماند الان چهار سال از تعیین انتخاب رشته‌ام می‌گذرد که این موضوع خود برایم مشکل‌ساز است، با وجودی که در این رشته تحصیل می‌کنم اما به دلیل نبود کامپیوتر با کلی از کارهای کامپیوتری مشکل دارم. باید برای تمرین‌های جزئی که مربوط به دانشکده است به قسمتی از شهر که تا منزل فاصله زیادی است بروم و باید کلی هم هزینه کنم.

این مشکل باعث ضعف در دروس علمی‌ام شده که باید بیشتر وقتم را در دانشگاه برای انجام تمرینات سپری کنم.

از شما می‌خواهم اگر امکان دارد کمکم کنید تا بتوانم آن را خریداری کنم به خدا قسم که تا آخر عمر مدیونتان خواهم بود.

ف — ن — ماهشهر

یک خاطره بامزه

هنگام عبور از خیابان متوجه‌ی پسربچه‌ای شدم که گریه‌کنان یک گوشه ایستاده بود به طرفش رفتم و علت گریه‌اش را پرسیدم. پسربچه گفت، مادر سفارش کرده است وقتی به مدرسه می‌روم برای عبور از خیابان صبر کنم تا همه‌ی اتومبیل‌ها ردبشوند. با تعجب از او پرسیدم، خوب این که گریه ندارد.

گفت، آخر من خیلی وقت است که اینجا ایستاده‌ام و تا به حال هیچ اتومبیلی رد نشده است. می‌ترسم مدرسه‌ام دیر بشود.

با شنیدن این جمله خنده‌ام گرفت و دست بچه را گرفتم و از عرض خیابان عبورش دادم.

بهرام بوادی — یزد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک اعیاد خجسته و مبارک شعبانیه و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆

⌑ **داوود دهقان — تهران** از سلیقه و تلاشی که به خرج داده بودید، متشکرم. اما درخواست ما از خبرنگاران افتخاری شهرستانها این است که خبرها و گزارشهایی از محل سکونت خود و یا از مشاهدات خودشان و یا مطالبی که به قلم خودشان است برایمان ارسال کنند. ارسال اخبار و مطالبی که در روزنامه‌های دیگر به چاپ رسیده و یا از خبرگزاریها نقل شده برای ما قابل استفاده نیست. چرا که خود ما به آنان دسترسی داریم و سعی کنید از این پس گزارشها و اخبار شهر و دیار خودتان را برای ما بفرستید.

⌑ **خانم گلیژه عبادیان (تهران) و آقای محسن گودرزی** لطفاً در ساعت اداری با تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

⌑ **ایرج فدایی — لوشان** خبر ارسالی شما را به بخش ترازو ارجاع می‌دهم تا مورد استفاده قرار گیرد.

⌑ **عباس توکلی — قائم‌شهر** در مورد قضایای فدراسیون جودو در صفحات ورزشی نقد و بررسی داشته‌ایم. به هر حال از وقوع چنین حوادثی در ورزش کشور من هم به سهم خود چون شما متاسف شدم.

⌑ **ذکریا آقابابایی — گرگان** تا آنجا که یادم می‌آید همیشه از خبرنگاران فعال و خوانندگان پرکاری چون شما قدردانی کرده‌ایم، اما باور کنید برخی از خوانندگان اگر چند اسم تکراری را هر هفته در مجله و در این صفحات می‌بینند گمان می‌کنند که ما نسبت به سایر خوانندگان بی‌توجهی می‌کنیم. انشاءالله خوانندگان خوبی چون شما ملاحظات ما را به حساب بی‌توجهی نمی‌گذارند.

⌑ **محسن ذوالفقاری — ساوه** سخن درستی را مطرح کرده‌اید. انصاف بخصوص در مورد کسبه اولین شرط خداپسندانه و لازم‌الرعایه است. دعا کنیم که خداوند به همه ما انصاف بدهد. نه تنها به کسبه ما، بلکه به هر کدام از ما در هر صنف و شغل و خدمتی که هستیم انصاف مرحمت کند. سلامت باشید.

⌑ **پروین افتخاری — تهران** از لطف شما خواننده قدیمی و خوش سلیقه که مطالبتان را منظم و حروفچینی شده برای من فرستادید، سپاسگزارم. مطلبی که در مورد رهی معیری نوشته بودید به بخش هنری دادم تا در موقع مناسب مورد استفاده قرار گیرد. یکی از سخنان نغز امیرالمومنان در نهج‌البلاغه را که ضمیمه نامه شما بود در ذیل می‌خوانیم:

بخل، ننگ و ترس، نقصان است و تهیدستی، مرد زیرک را در برهان کند می‌سازد و انسان تهیدست در شهر خویش نیز بیگانه است.

⌑ **محمدرضا میرزایی — سلمانشهر** در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه شما را منتشر می‌کنیم. موفق باشید.

گناهکاران از چهره‌شان شناخته می‌شوند ● قرآن مجید

ایران و جهان

- مشایی که توسط احمدی نژاد به عنوان معاون اول معرفی شده بود با نظر رهبر انقلاب استعفا کرد.
- کروبی خواستار برخورد صادقانه با مردم شد.
- درپی انتشار مطالبی درباره علی کردان، او در جوابیه‌ای این اقدام را خلاف قانون دانست.
- عباس پالیزدار با وثیقه ۳۵۰ میلیون تومانی آزاد شد. وی چند ماه قبل مسایلی درباره سوءاستفاده مسوولین عنوان کرده بود.
- خانواده‌های زندانیان اخیر با خاتمی و مهندس موسوی دیدار کردند. آنها خواستار آزادی این افراد از زندان شدند.
- هیلاری کلینتون تحریم فروش بنزین به ایران را رد کرد.
- بار دیگر عنوان شد نیروگاه بوشهر پاییز راه‌اندازی می‌شود و در این حال آقازاده از ریاست سازمان انرژی اتمی برکنار شد.
- فعالان سیاسی خواستار شناسایی حمله کنندگان در نماز جمعه به کروبی و عبدالله نوری شدند.
- سیداحمد خاتمی معاول اولی مشایی را ذهن کجی احمدی نژاد به مراجع دانست.
- دبیر کل موتلفه تاج‌زاده را از عاملان حوادث اخیر اعلام کرد.
- مرکز آمار ایران اعلام کرد نرخ بیکاری در بهار سال جاری نسبت به سال ۸۷ افزایش یافته است.
- آمریکا جنگنده‌های جدید به هند می‌فروشد.
- ژنرال عبدالعزیز رئیس جمهوری موریتانی شد.
- ارتش لبنان در جنوب این کشور به حال آماده‌باش درآمد.
- جماعت اسلامی مظنون اصلی انفجارهای اندونزی معرفی شد.
- سوسیال مسیحی‌ها از صدراعظمی مرکل در آلمان حمایت کردند.
- ژنرال دوستم از رهبران افغانستان اتهام نسل کشی را رد کرد. او متهم به دست داشتن در قتل عام طالبان است.
- گروه الشباب در سومالی دست به گروگانگیری زد.
- نواز شریف نخست وزیر پیشین پاکستان از اتهام هواپیماربایی تبرئه شد.
- آسو نخست وزیر ژاپن پارلمان این کشور را منحل کرد تا راه برای انتخابات زودهنگام هموار گردد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

کودتای بی‌منطق در هندوراس

با فرا رسیدن عصر دموکراتیک خصوصاً در بخش‌های جنوبی و مرکزی قاره آمریکا، همگان در این فکر بودند که ارتش و نظامیان به پادگانها بازگشته و به وظیفه اصلی خود که همانا دفاع از تمامیت ارضی کشورهاست عمل خواهند کرد، زیرا برای حفظ ثبات سیاسی و پرهیز از تنش‌های نظامی که می‌تواند با خونریزی همراه باشد، نیاز است هر نهاد و سازمانی در چارچوب ماموریتی که برایش درنظر گرفته شده و یا اهدافی که به آن دلیل شکل گرفته به فعالیت پرداخته و ایفای نقش کند. لذا در چنین شرایطی بازگشت به دوران کودتاهای نظامی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نه تنها پذیرفتنی نیست بلکه مغایر خواسته مردم و اهدافی است که دموکراسی‌ها در آن راستا حرکت می‌کنند.

در چنین شرایطی که خبری و اثری از نظامیان در قدرت دیده نمی‌شود و آنها یا با لباس شخصی و سویل وارد عرصه سیاست شده و به سیاستمدار تغییر ماهیت داده و یا سیاست را به سیاستمداران واگذار کرده‌اند. حرکت و اقدامی که در هندوراس دیده شد بازگشت به دهها سال قبل و نفی تمامی دستاوردهای فعالیت‌ها و اقدامات دموکراتیک است.

کودتای نظامیان در هندوراس علیه «زلایا» رئیس جمهوری غیرنظامی این کشور اقدامی مرتجعانه است که طرفداری در این بخش از قاره آمریکا که سالها از کودتاخیزترین مناطق جهان بشمار می‌رفت نداشته و با اعتراض و مخالفت مردم و حکومت‌ها مواجه شده‌است. حتی واشنگتن که در دوران کودتا از اقدامات نظامیان جانبداری کرده و حتی آنها را هدایت می‌کرد خواستار بازگشت غیرنظامیان به قدرت شده تا این بدعت از بین رفته و یکبار دیگر نظامیان تحریک نشوند که وارد عرصه سیاسی شده و آمریکای لاتین را به کانون کودتاهای نظامی تبدیل سازند.

در قرن بیست و یکم انتظار نمی‌رود نظامیان برای در دست گرفتن قدرت به کودتا متوسل شوند

البته این گونه نیست که در آمریکای لاتین هیچ نظامی در رأس قدرت قرار ندارد بلکه همان گونه که عنوان شد آنها به سیاستمدار تغییر ماهیت داده و از یک نظامی تبدیل به یک انسان سیاسی شده‌اند. در این رابطه می‌توان به **هوگو چاوز** رئیس جمهوری پرسر و صدای ونزوئلا اشاره کرد که یک سرهنگ چترباز بوده و پس از ناکامی در کودتای نظامی که علیه پرز رئیس جمهوری پیشین کشورش به راه انداخت لباس نظامی را از تن خارج کرده و قدم به عرصه سیاسی گذارد. از او امروزه به عنوان یک سیاستمدار پرطرفدار، نه تنها در ونزوئلا بلکه در دیگر کشورهای آمریکای لاتین نام برده می‌شود.

کودتای نظامیان علیه **«زلایا»** رئیس جمهوری هندوراس قادر است به جو بی‌اعتمادی میان سیاسیون و نظامیان دامن زده و ثبات و آرامش سیاسی را به تنش و ناامنی تبدیل کند، زیرا نظامیان خصوصاً در کشورهایی که ارتش سیاسی بوده و آنها مدتی قدرت را در دست داشته‌اند همواره درصددند از فرصت‌ها بهره گرفته و با بسیج سربازان در راه تصرف کاخ ریاست جمهوری حرکت کنند.

در آمریکای لاتین سالها راه پادگانهای نظامی به کاخهای روسای جمهوری ختم می‌شده و نظامیان تصور می‌کردند موظف هستند این مسیر را طی کرده و در کاخ مستقر شوند. طی کردن این راه و استقرار در کاخ ریاست جمهوری گاهی اوقات بدون درگیری و خونریزی صورت گرفته و با آرامش سپری می‌شد که نمونه‌های آنها را بارها در بولیوی که بیشترین کودتای نظامی را در تاریخ خود ثبت کرده و یا **آرژانتین** و **برزیل** شاهد بودیم اما بسیاری اوقات به دلیل مقاومت مردم و یا ایستادگی دولت به درگیری نظامی منجر شده و خونین می‌گردید. در این ارتباط باید به کودتای نظامی سال ۱۹۷۳ ژنرال **پینوشه** در شیلی اشاره کرد که به مرگ سالوادور آلنده رئیس جمهوری چپگرای این کشور و حامیانش انجامید به طوری که هنوز هم با سپری شدن بیش از سه دهه از **کودتای پینوشه** به عنوان کودتایی خونین و ضدمردمی که با هدایت و حمایت سازمان سیا صورت گرفت نام برده می‌شود

آمریکای لاتین از آنجا که حیاط خلوت کاخ سفید بوده و توسط مونروئه رئیس جمهوری پیشین آمریکا رسماً به منطقه‌ای تحت سلطه واشنگتن تبدیل شد همواره چشم به کاخ سفید داشته و سیاسیون و نظامیانش یا از واشنگتن دستور می‌گرفتند و یا سعی داشتند به گونه‌ای حرکت کنند که با خواسته و رضایت کاخ سفید همراه باشند.

دکترین مونروئه که سیاست آمریکا را در این بخش از قاره آمریکا مشخص کرده در سال ۱۹۲۳ ارائه شده و شامل دو بند می‌شود که برقراری ثبات و آرامش در آمریکای لاتین و جلوگیری از دست‌اندازی خارجی‌ها به این منطقه را دربر می‌گیرد.

پس از آن بود که آمریکا مانع حضور خارجی‌ها در قاره آمریکا شده و این منطقه را به حیاط خلوت خود تبدیل کرد تا حدی که می‌توان به جرأت اعلام کرد با وجود پایان دوران نظامیان در آمریکای لاتین و بازگشت به حکومت‌های غیرنظامی و دموکراتیک هنوز هم این کشورها چشم به واشنگتن دوخته و از مقامات آمریکایی حرف‌شنوی دارند. در این رابطه می‌توان به مقوله **هوگو چاوز** رئیس جمهوری پرهیاهوی ونزوئلا اشاره کرد

که سعی داشت با همراه کاسترو و دیگر سران چپگرای این منطقه خود را دشمن اصلی آمریکا جا بزند ولی با یک لبخند اوباما و تمایل او به آشتی، همه اختلافات به فراموشی سپرده شد و مخالفت آمریکا – ونزوئلا جای خود را به دوستی داد.

این ماجرا به درستی گویای چگونگی رابطه میان کاخ سفید و کشورهای قاره آمریکاست.

در این میان هندوراس از اهمیت بسزایی در دکترین کاخ سفید در قاره آمریکا برخوردار بوده است.

نگاهی به تاریخچه روابط این دو کشور گویای حقایق بسیاری است که چگونه هندوراس پایگاه آمریکا در این منطقه بوده و آمریکایی‌ها از امکانات این کشور برای پیشبرد اهداف خود در آمریکای لاتین بهره گرفته‌اند.

البته بیان این مساله به منزله توجیه جانبداری واشنتگتن از «زلایا» رئیس جمهوری برکنار شده هندوراس نیست بلکه به دلیل تشریح جایگاه این کشور عنوان شده است.

بازگشت دموکراسی

آمریکای لاتین سالها کانون کودتاهای نظامی بوده و کشورهای این منطقه معمولاً توسط نظامیانی که عمدتاً از طریق کودتای نظامی به قدرت رسیده بودند اداره می‌شد. به همین دلیل انتخابات و یا حکومت غیرنظامی که مخالف واشنگتن باشد معنایی نداشته و اجازه فعالیت پیدا نمی‌کرد. در این میان اگر کاسترو و حکومت چپگرایش توانسته سالها قدرت را در دست داشته باشد به دلیل وابستگی به مسکو بوده که حامی و پشتیبان او بوده است.

از روزی که کوبا رسماً وابستگی به شوروی را در پیش گرفت سیاست آمریکا درقبال این کشور تعدیل شد تاامروز که واشنگتن روش خود را درقبال کشورهای این منطقه تغییر داده است.

حذف حکومت‌های نظامی و بازگشت به دموکراسی سبب افزایش تحمل کاخ سفید و نظامیان در کشورهای این منطقه گردید به طوری که حکومتهایی در برخی از کشورهای آمریکای لاتین از طریق آرای مردم روی کار آمدند که کاملاً در جهت مخالف کاخ سفید حرکت می‌کردند که از جمله آنها می‌توان به حکومت‌های **ونزوئلا**، **بولیوی**، **شیلی** و **نیکاراگوئه** اشاره کرد. این تغییر و تحول نشانه‌ی بازگشت به دموکراسی و احترام به خواسته مردم است که آثارش در این منطقه آشکار می‌باشد ولی در این شرایط کودتای نظامی که نشانه‌ی ارتجاع و بازگشت به دوران بی‌قانونی است نه‌تنها از سوی آمریکا و جامعه جهانی بلکه از جانب مردم این کشورها و حکومت‌های منطقه نیز قابل پذیرش نمی‌باشد. یکی از دلایل پافشاری همسایگان هندوراس و جامعه جهانی نسبت به بازگشت آبرومندانه زلایا به قدرت و کناره‌گیری نظامیان، همانا احترام به آرا و خواسته‌های مردم و جلوگیری از تحریک ارتش و نظامی‌ها در دیگر کشورها برای دست زدن به این شیوه‌های مذموم می‌باشد تا آنها نیز به تبعیت از کودتاچیان هندوراس در راه ساقط کردن حکومت‌های غیرنظامی که از راههای دموکراتیک به قدرت رسیده‌اند راه کاخهای روسای جمهورها را پیش نگیرند.

همانگونه که عنوان شد ارتش در آمریکای لاتین سیاسی بوده و هنوز هم با گذشت حدود دو ماه از کناره‌گیری آنها از سیاست، مایل به خروج از پادگانها با هدف و انگیزه در دست گرفتن قدرت هستند.

همین مساله از دلایل اصلی شکست میانجیگری کشورهای همسایه هندوراس برای کناره‌گیری آرام و آبرومندانه نظامیان از قدرت و بازگشت «زلایا» به کشورش می‌باشد. اگرچه این خواسته با مخالفت ارتش مواجه گردیده و مردم نیز به خیابانها ریخته‌اند اما نظامیان تمایلی به رجعت به پادگانها از خود نشان نمی‌دهند. ولی آن گونه نیست که این واقعیت استمرار یافته و نظامیان اجازه داشته باشند دست به هر اقدامی زده و به اتکای سلاح و قدرت توپخانه و تانک، هرگاه که مایل باشند به خیابانها ریخته و به خلع حکومتها بپردازند.

اوضاع در قاره آمریکا آماده پذیرش کودتای نظامیان نیست

اقدام نظامیان علاوه بر اعتراض مردم هندوراس، مخالفت جامعه جهانی را درپی داشت به طوری که شورای دائمی سازمان کشورهای قاره آمریکا که مقر آن در واشنگتن قرار دارد هندوراس را از عضویت این سازمان اخراج می‌کند. دبیرکل این سازمان اعلام می‌دارد سازمان کشورهای قاره آمریکا با اخراج هندوراس و تحریم سیاسی این کشور با رژیم دیکتاتوری نظامیان مبارزه خواهد کرد.

همچنین دبیرکل سازمان ملل در بیانیه‌ای حمایت کامل خود را از نهادهای دموکراتیک هندوراس اعلام و دستگیری «زلایا» را محکوم و از نمایندگان پارلمان هندوراس می‌خواهد به حقوق بشر احترام گذارده و امنیت زلایا، خانواده و اعضای دولت وی را تامین کند. بان کی مون خاطرنشان می‌سازد که سازمان ملل آماده ارائه کمک به حل بحران هندوراس است.

جالب توجه است که روبرتو میشلتی رئیس دولت کودتا موافقت مشروط خود را با کناره‌گیری از قدرت اعلام می‌دارد و بر این مساله تاکید می‌ورزد که اگر کناره‌گیری او از قدرت برای برقراری صلح و ثبات در کشور ضروری باشد آماده انجام این کار است اما به شرط آن که «زلایا» به قدرت بازنگردد. ولی «زلایا» رئیس جمهوری برکنار شده در تلاش است به کشورش بازگشته و قدرت را مجدداً در دست بگیرد.

«اسکار آریاس» رئیس جمهوری کاستاریکا که میانجی آشتی ملی است یک طرح ۷ ماده‌ای برای صلح ارائه می‌دهد که با مخالفت دولت موقت مواجه می‌شود. درپی این حادثه رئیس جمهوری کاستاریکا نسبت به احتمال وقوع جنگ داخلی در هندوراس هشدار می‌دهد: «زلایا» نیز از مردم کشورش می‌خواهد خیابانها را ترک نکنند. او بر این مساله تاکید می‌ورزد که مردم هندوراس حق دارند راهپیمایی کنند زیرا این تنها فضای سیاسی است که برای آنها باقی مانده است.

«زلایا» قیام مردمی را حقی قانونی و دموکراتیک توصیف کرده آن هم در زمانی که مردم با دولتی کودتایی که از سوی ارتش حمایت می‌شود مواجه هستند. وی از طرفدارانش می‌خواهد با اعتصاب، برپایی تظاهرات و مخالفت‌های مدنی اعتراض خود را ابراز دارند. **ژنرال رومئو واسکوئز** فرمانده ارتش هندوراس علت تبعید «زلایا» را جلوگیری از مرگ یا آسیب دیدگی وی نام برده است.

به گفته وی، حبس «زلایا» از نظر سرویس‌های امنیتی بسیار خطرناک بود زیرا در این صورت ممکن بود تلاش هوادارانش برای آزادی، کشته یا زخمی شود.

با توجه به فراز و نشیب‌ها به نظر نمی‌رسد «زلایا» به این زودی‌ها از تبعید بازنگشته و قدرت را در هندوراس در دست بگیرد. آمریکایی‌ها به او هشدار داده‌اند از بازگشت به کشورش خودداری کند زیرا بیم آن می‌رود جان خود را از دست بدهد.

همچنین با شکست مذاکرات آشتی ملی، زمینه‌های تفاهم نیز از بین رفته است. ولی سوال این است که آیا کشورهای قاره آمریکا، کاخ سفید و جامعه جهانی رژیم کودتا را به رسمیت شناخته و اجازه خواهند داد این وضعیت ادامه یابد؟

اگر این وضعیت پذیرفته شود باید فاتحه دیگر کشورهای دموکراتیک این منطقه را هم خواند به این دلیل که هنوز ارتش در آمریکای لاتین سیاسی است و نمی‌توان امیدوار بود که بتوان برای همیشه ارتشی‌ها را در پادگانها نگه داشت. ■

مصیبت و محنت فکر را قوی و دوستان را به انسان می نمایاند • حضرت امیر (ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

پارسال هم بودند این عجیب‌ها

پارسال هم بودند، شرکتها یا موسسات یادفاتری که نامهای مختلفی برای خود انتخاب می کردند ولی کار همه آنها یک چیز بود، اینکه تسهیلات بانکی در اختیار مردم قرار دهند، به متقاضیان وام بدهند و کارمزد و بهره‌ای از گیرنده دریافت کنند. ظاهر کار البته شباهتها و شبهاتی درباره «ربا» و نزول به یاد می آورد، اما این موسسات و شرکتها با توجیهات و دلایلی کار خود را شبیه کار بانکها معرفی کردند و خود را از این ایراد رها کردند و امروز بیش از یکسال است که در صفحات آگهی روزنامه‌ها، چند صفحه‌ای به این موسسات اختصاص داده می شود. آگهیهایی که یکسال قبل عجیب به نظر می رسید ولی حالا که یکسال گذشته ظاهراً بسیار عادی شده‌اند و تمام تردیدها و سوالات درباره چگونگی عملکرد این شرکتها از بین رفته است. از نگاه مشتریانش اگر بنگریم، این شرکتها بسیار کارگشا هم هستند، وامهایی از ۱۰۰ یا ۲۰۰ هزار تومان تا چند میلیون تومان را در کوتاهترین مدت در اختیار متقاضی قرار می دهند، حداقل تضمین ها را از مشتری می خواهند و خیلی سریع، پولی را که نیاز دارد، در اختیارش قرار می دهند، بی آنکه ضامن و سند و وثیقه و مثل آن را از مشتری مطالبه کنند. وقتی هم که به مبالغ سنگین و چند ده میلیون تومانی یا حتی بیشتر می رسیم باز هم سرعت کار در این شرکتها بسیار بالاست و به محض تهیه مدارکی که مطالبه می کنند، وام را در اختیار مشتری قرار می دهند. سال گذشته هم در این صفحات اشاره‌ای کوتاه به تولد این موسسات شد و اینکه پس نظام بانکی عریض و طویل دولتی ایران و چندین بانک خصوصی در کشور با امکانات فراوان فیزیکی و هزاران نفر کارمند چرا نمی تواند این نیاز مردم را پاسخ دهد که در این خلاء موجود، شرکتهایی خصوصی خلق می شوند که نه نظارت چندانی بر کار آنهاست و نه از قواعد تدوین شده‌ای پیروی می کنند و البته کارمزدها و بهره‌های به نسبت سنگین و قابل توجهی از وام گیرندگان دریافت می کنند، هر چند که در مقابل گرفتن این مبالغ سنگین، نیاز وام گیرندگان را فوری و تنها طی چند ساعت و یا چند روز برطرف می کنند. اما آنچه پس از یکسال و اندی از فعالیت این موسسات در حال وقوع است و شایسته توجه، اینکه تا سال قبل بسیاری از این موسسات ارائه دهنده تسهیلات بانکی، در همان لحظه تقاضا و ارائه مدارک از سوی وام گیرنده، وام را پرداخت می کردند و فاصله بین تقاضا و گرفتن وام حتی به چند ساعت هم نمی رسید، کاملاً برخلاف آنچه در بانکها روی می دهد. ولی این روزها که سری به این موسسات بزنید و سراغی اگر بگیرید، به شما خواهند گفت که باید چند هفته ای یا بیشتر منتظر بمانید تا نوبت ارائه تسهیلات و گرفتن وام به شما هم برسد! علت را که جویا می شوید پاسخ این است که در روزهای اول تولد این شرکتها، متقاضیان وام برای حل مشکل مراجعه و یک وام دریافت می کردند، اگر هم احیاناً نیاز دیگری به وام دیگر پیدا می شد، صبر می کردند تا اقساط بازپرداخت وام اولیه به پایان برسد و سپس برای اخذ وام دوم و سوم اقدام می کردند، اما امروز به هر دلیل شرایط به گونه‌ای است که وام گیرندگان از این شرکتها در بسیاری موارد پیش از پایان اقساط وام قبلی و یا حتی برای پرداخت همان اقساط، ناگزیر از گرفتن وامهای بعدی می شوند! نتیجه اینکه نه تنها اندک اندک بدهی وام گیرندگان به این موسسات بیشتر می شود که تقاضا برای گرفتن وامهای نزدیک به هم نیز بسیار بالا می رود. در شرایط سخت اقتصادی، به ویژه برای عده‌ای از افراد جامعه، شاید تنها راه حل کوتاه مدت تاسیس و تقویت صندوقهای قرض الحسنه بانکها باشد که نبودنشان یا فعال نبودنشان شرایطی را فراهم می کند که امروز در برخی موسسات خصوصی ارائه کننده تسهیلات مالی ایجاد شده و خبر چندانی هم از آنها منتشر نمی شود.

■

صف مقابل این موسسات، کم کم شبیه همان صفهایی می‌شود که پشت در بانکها بسته می‌شوند

قیمت یک تصمیم

باید خرسند بود که سرانجام این تصمیم در سازمان هواپیمایی کشوری گرفته شد

رئیس سازمان هواپیمایی کشوری، شاید یکی از بداقبال ترین مدیران کشور باشد. چند ساعت پس از انتصابش به این سمت، هواپیمایی سقوط می کند و یکصد و شصت نفر جان می بازند، چند روز بعد نیز دومین هواپیمای شرقی دچار سانحه می شود و ۱۶ نفر دیگر جان خود را در سانحه هوایی از کف می دهند، که البته مدیریت چند روزه ایشان طبیعتاً نمی تواند تاثیری در این سوانح داشته باشد، اما موضع گیری ایشان و سازمان هواپیمایی کشوری قابل توجه است که می گوید:

به دلیل تقاضای افکار عمومی، پس از این دو سانحه هوایی، از این پس، سازمان هواپیمایی کشوری در استفاده از هواپیماهای دست دوم شرقی تجدیدنظر خواهد کرد، هر چند که در خرید و استفاده از هواپیماهای جدید و نوی شرقی تردیدی به خود راه نمی دهیم. و این موضع گیری در شرایطی است که رئیس ستاد بررسی سقوط هواپیمای توپولوف سقوط کرده و سفیر ایران در مسکو، هواپیمای توپولوف را امن تر از هواپیماهای غربی معرفی می کنند و به این ترتیب ظاهراً داستان هواپیماهای شرقی در ایران ادامه خواهد داشت. البته جای خرسندی و شادمانی از تصمیم سازمان هواپیمایی کشوری برای تجدیدنظر در استفاده از هواپیماهای شرقی دست دوم، همچنان باقی و محفوظ است. همچنان که این سوال در ذهنها مانده است که آیا برای رسیدن به این تصمیم که استفاده از هواپیماهای دست دوم شرقی به صلاح و صرفه نیست، حتماً به دو سقوط و سانحه هوایی و کشته شدن بیش از ۱۸۰ مسافر نیازی بوده است؟

■

شناسایی یک دوست عزیز

کشور دوست و برادر ونزوئلا که رئیس جمهورش «هوگو چاوز» خود را بسیار علاقه‌مند به جمهوری اسلامی ایران و آقای محمود احمدی نژاد می‌داند، در سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اپک)، هم عضویت دارد و اتفاقاً ذخایر بزرگ نفت هم در این کشور کم نیست، هفته پیش مطابق تقاضایی که این کشور به سران اپک تسلیم کرده، تقاضا نموده ونزوولا به جای ایران، به عنوان دومین کشور دارنده ذخایر بزرگ نفت در اپک معرفی گردد و این عنوان بزرگ از سینه ایران جدا شده و به سینه ونزوئلا نصب شود، چرا که با محاسباتی که ونزوئلا انجام داده، چاههای نفت او، پرتر و عمیق تر از چاههای ایران است. سال گذشته هم این کشور با وجود قولی که به ایران داده بود، از فروش چند فروند هواپیمای بویینگ جدید به ایران خودداری کرد تا شاید معلوم شود ادعای دوستی ونزوئلا با ایران چقدر به واقعیت نزدیک است.

■

این دومین نشانه از غیر واقعی بودن ادعای دوستی این کشور با ایران است

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشــاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

توهم ناپاکی

طی یک نامه اضطراری با نام مستعار «خواهر درمانده» از اصفهان، بانویی مشکلات خود را چنین مطرح ساخته‌اند:

زنی ۳۵ ساله هستم و متاسفانه یک سالی است که به شدت دچار وسواس شده‌ام، آن هم وسواس ناپاکی. در هر فرصت باید خودم را چندین بار شستشو بدهم و همواره به صورت یک توهم احساس می‌کنم که خود را نجس کرده‌ام. البته سعی بسیار کرده‌ام که با چنین احساسی مبارزه کنم و نسبت به آن با بی‌اعتنایی مواجه شوم. حتی برای مثال لباس عوض نمی‌کنم اما این تفکرات مرا راحت نمی‌گذارد. رفت و آمدها و میهمانی‌ها برای من به یک جهنم تبدیل شده‌اند، چراکه مدام با چنین احساسی مواجه هستم. بسیار سعی می‌کنم تا مطابق راهنمایی‌هایی که کارشناسان می کنند رفتار کنم، و در زندگی نیمه پر لیوان را مشاهده کنم. سعی می‌کنم که به خوبی‌ها و لذات زندگی و برداشت‌ها توجه کنم، اما این تفکرات ذهن مرا آسوده نمی‌گذارند.

البته به تازگی مورد دیگری هم به آن اضافه شده و آن افکار من نسبت به کسانی است که بیشتر از همه به آنها اعتقاد دارم و به آنها احترام می‌گذارم، و ذهن من پر می‌شود از الفاظ رکیک نسبت به آنها در صورتی که در همان لحظه هم به آنها علاقه فوق تصوری دارم. بگذریم از آنکه کسی در خانه مشکل مرا درک نمی‌کند و به من انگ دیوانه بودن می‌زنند. و به تازگی هم مشکلات مالی ویژه که البته به خوبی می‌دانم که در هر خانواده‌ای چنین مشکلاتی کمتر یا بیشتر وجود دارد گریبانم را گرفته به نحوی که حتی این مشکلات در ذهن من بزرگتر هم جلوه می‌کند. خلاصه بگویم که از زندگی سیر شده‌ام و به واقع کلافگی مرا راحت نمی‌گذارد.

باز هم اضافه می‌کنم که خود می‌دانم که اینها مورد توجهم نیستند و وجود ندارند، اما نمی‌توانم این مهم را به خودم اثبات کنم و همواره در مکالمه و بگو و مگویی با خود هستم که در برابر افکار وسواس گونه شکست می‌خورم. لطفاً هرچه زودتر و به صورت اضطراری به من کمک کنید چرا که دیگر کاسه صبرم لبریز شده است.

حمله چندجانبه به وسواس

سرکار خانم خواهر درمانده از اصفهان

باید توجه داشته باشید که «Compulsive Behaviour» یا رفتار وسواسی، یکی از فراگیرترین ناهنجاری است که در برخی حتی در تمامی دوران زندگی آنها هم همراهشان است، که البته این ناهنجاری دارای اشکال و درجات متعدد و گوناگون می‌باشد. ارتباط اینگونه ناهنجاری با دوران کودکی و شکل تربیت یا اتفاقات بخصوصی در دوران کودکی بسیار تنگاتنگ است، ضمن آنکه ارتباط با شرایط زندگی در حال حاضر هم کاملاً امکان‌پذیر می‌باشد. حال از آنجا که شما شرح مبسوطی از دوران کودکی خود و اتفاقات مختلف در آن دوران ارائه نداده‌اید و تنها به زمان حاضر بسنده کرده‌اید، طبیعتاً در پاسخ هم باید به همین شرایط روی آوریم اما نباید فراموش کنید که تحلیل درست، آن است که کامل بود و تمامی ادوار زندگی را دربر گرفته باشد.

نارضایتی از خود

به نظر می‌رسد که شما نسبت به زندگی خود آن هم در مقابل انتظاراتی که قبلاً در ذهن خود جای داده بودید و این انتظارها هم برآورده نشده، در نارضایتی بسر می‌برید. البته خودتان جزییات این نارضایتی را بهتر شناسایی کرده‌اید، اما انسان زمانی که از یک روندی ناراضی است اما به دلیل معذوراتی از علنی کردن این نارضایتی عاجز می‌باشد، به سرعت آن را به خود منتقل می‌کند و این اتهام را به خود می‌زند که چرا آنقدر سهل‌انگاری به خرج داده که خود را درگیر چنین زندگی می‌کند.

حال از آنجا که شخصی با زندگی خود به صورت همه جانبه درگیر است و روح و جسم خود را در این درگیری یافته است، آنگاه نوعی احساس ناپاکی در او شکل می‌گیرد. البته در بسیاری موارد که افراد، زمینه آن را دارا می‌باشند، در چنین حالتی به وادی افسردگی سقوط می‌کنند که در درجه حاد، به مراتب از وسواس آزاردهنده‌تر می‌باشد.

اما شما که از ابتدا سعی کرده‌اید تا با افکار غیرواقع مبارزه کنید، موفق شده‌اید تا از درگیری با افسردگی خود را رهایی دهید، اما برای دور کردن این نارضایتی از خود، دچار وسواس شده‌اید. درحقیقت ذهنیت شما در مقابل اشخاصی که به آنان اعتقاد دارید و احترام فراوانی برای آنها قائل هستید، اما در مقابل سخنان رکیک ذهن خود را روانه آنان می‌کنید، نیز از همین موضوع سرچشمه می‌گیرد، اما واقعیت این است که این مهم در اصل به صورت وارونه بوده است، یعنی اینکه تصور می‌کردید که افرادی که احترام فوق‌العاده برای آنان قائل هستید، به خاطر ضعف شما در برابر افکارتان شما را مورد انتقاد قرار داده‌اند، اما ذهن شما به صورت معکوس عمل کرده و این شما هستید که از آنها انتقاد می‌کنید.

> **باید کاملاً بپذیرید که وسواسی هستید، یعنی آنکه به هیچ وجه نه در برابر خود و نه در برابر دیگران آن را انکار نکنید**

در صورتی که شما توان پذیرش آن را که در زندگی به انتظارات و اهداف خود دست نیافته‌اید را نداشته‌اید و در نتیجه خود را در برابر سیل انتقادات، از سوی افرادی که به آنها استناد دارید می‌یابید اما برای دفاع از خود پیشدستی کرده و شما آن را مورد انتقاد قرار می‌دهید و حتی با الفاظ رکیک سعی می‌کنید تا قبل از هر چیز آنها را از خود برانید.

راندن تفکر وسواس گونه

همه آنچه که گفته شد، زاییده افکار وسواس گونه است که لابه‌لای افکار شما را اشغال کرده است و زمان آن رسیده که آهسته آهسته و نه به یکباره از این افکار فاصله بگیرید. البته دو نوع درمان روانکاوی و دارودرمانی برای وسواس معمول است که برای انجام آن بهتر است به روانپزشک مراجعه کنید.

اصولاً این مراجعه به نفع شما است چرا که در رسانه‌ها با مطالب عام مواجه می‌شوید اما با روانپزشک تنها شما و خصوصیات شما مورد بحث قرار می‌گیرد. توصیه اول من به شما مراجعه به روانپزشک است، اما در کنار آن شما می‌توانید به یکسری تفکرات بازدارنده نیز بپردازید. نخست اینکه باید کاملاً بپذیرید که وسواسی هستید، یعنی آنکه به هیچ وجه نه در برابر خود و نه در برابر دیگران آن را انکار نکنید. این پذیرش، بسیاری از فشارها را بر روی ذهن شما کاهش می‌دهد و بعد هم در برابر هر تفکر وسواس گونه و در دستور ذهنی که منبع آن وسواس باشد، درست برعکس عمل کنید یعنی به صورت اتوماتیک و بدون آنکه تحلیل کنید یا صبر و تامل به خرج دهید در برابر هر دستور وسواسی از ذهن خود درست برعکس و مخالف آن را عمل کنید. اگر دستور این است که باید سرپا شده و دستهای خود را شستشو دهید، درست برعکس به طرف باغچه بروید و با گِل و کود در آنجا بازی کنید. اگر دستور ذهن شما این است که نسبت به کسی الفاظ رکیک در ذهن به کار گیرید، درست برعکس سعی کنید قربان صدقه‌اش بروید. درواقع لجبازی با تفکر وسواس گونه سنگ زیربنای اصلی در معالجه و درمان شما است که البته انتظار هم نیست که از همان ابتدا کاملاً موفق باشد. بلکه اگر در روز اول در برابر بیست درجه از تفکرات وسواسی، لج کنید، و بعد در هر روز آن را پنج درصد دیگر افزایش دهید، آنگاه در کمتر از دو هفته با همه ذهنیت خود برخورد می‌کنید. من تردیدی ندارم که شما با حمله همه‌جانبه به این ناهنجاری، یعنی از سویی با مراجعه به روانپزشک و تبعیت از دستورات ذهنی و روانی او و از سوی دیگر با انجام آنچه که برای شما شرح داده شد، می‌توانید در مدت کوتاهی به آن غلبه کنید. این هجوم همه‌جانبه هیچ مفری برای ناهنجاری برای ادامه حضور باقی نخواهد گذاشت، ضمن آنکه خودتان هم خیلی زود به شرایط عادی در زندگی خود باز می‌گردید چرا که استحقاق آن را دارید.

موفق و پیروز باشید

عشق روح را توانا می‌سازد و انسان را زنده‌دل نگاه می‌دارد

● توماس مان

از دل خشکی تا نهیب آب

هندیجان و دیدار با عمه پیر

پل هندیجان

راشین مختاری

به شهرستان هندیجان که رسیدیم، دیدار کوتاهی از عمه پیرم داشتم... حالا دیگر نه چشم‌هایش خوب می‌دید و نه گوشهایش خوب می‌شنید، بعد از سالها که در آن خانه قدیمی بزرگ زندگی می‌کرد و آن خانه با حیاط و پشت‌بام و محل نگهداری حیواناتش و درخت خرمای وسط حیاطش پر بود از خاطرات کودکی من، او را به یک خانه نوساز کوچک نقل مکان داده بودند... خانه‌ای که دیگر نه آشنا بود و نه خاطره‌ای را به یاد من می‌انداخت...

روزهای خوش دوران قبل از جنگ، آن خانه محل جمع شدن خانواده بود و بهترین جا برای بازی ما بچه‌ها... تنوری داشت و نان تازه و کلی حیوان زبان بسته که مثل اسباب‌بازی‌های ما بودند... غروب که گوسفندها را از چراگاه می‌آوردند، در حیاط باز می‌شد و آنها ردیف ردیف وارد پشت خانه می‌شدند که محل نگهداری حیوانات بود... مرغ و خروسها هم که این طرف و آن طرف می‌پلکیدند و من عاشق اتاقهای تودرتوی کاهگلی بودم که با درهای کوچک چوبی از هم جدا می‌شدند... روی طاقچه‌ها همیشه ظرف شیرینی نعناعی بود و کلوچه‌هایی که عمه جان پخته بود... صبح زود شیر تازه از همسایه می‌گرفت و سرشیر و نان تازه... تخم مرغ‌های محلی و... کلی بچه که تو هم می‌لولیدند و فارغ از هر قانون بزرگترها از صبح تا شب بازی می‌کردند... هر کس از شهری آمده بود... عمه‌زاده‌ها و عموزاده‌ها همه به نوعی در طی سالها به خاطر تحصیل یا کار از آن شهر کوچک مهاجرت کرده بودند ولی تعطیلات عید فرصت خوبی برای جمع شدن فامیل بود...

> **مدرسه اما با مدرسه من در آبادان خیلی فرق داشت. دیگر خبری از کلاسهای شیک و زمین ورزش و... نبود**

فامیل‌هایی که بعضاً هرگز نسبت قوم و خویشی آنها را با خودم نفهمیدم و به تنها کلمه فامیل بسنده می‌کردم و همین کافی بود برای علاقه‌مند بودن به هم و احساس صمیمیت!!

توی آن کوچه پس‌کوچه‌ها و کناره رودخانه پرآب هندیجان هیچ وقت گم نمی‌شدم. کافی بود بگویم دختر چه کسی هستم و پیرمردی یا پیرزنی و گاه جوانی دست مرا می‌گرفت و می‌بردم در خانه عمه جان...

جنگ که شد شاید هندیجان از معدود جاهای امن خوزستان بود... باز همه فامیل در آن خانه جمع شدند اما این بار هراسان و پریشان... خانه‌ای که به خاطر قلب پرمهر صاحبش جا برای همه بود... از اهواز، خرمشهر و دیگر شهرها فامیل آمدند و میهمان عمه جان شدند... ما بچه ها اما ذوق‌زده بودیم، مخصوصاً من که چندان هم دل خوشی از مدرسه رفتن نداشتم و اول مهر شده بود و نه خبری از درس و مشق بود و نه اصرارها و اجبارها... اما این بار چهره بزرگترها چندان خوشحال و سرزنده نبود... دلواپسی ها، سکوت معنادار... اشکهای مادر و اخبار که وقتی شروع می‌شد به بچه‌ها تشر می‌زدند که نفس نکشند و همه زل می‌زدند به صفحه تلویزیون...

شهر پر شده بود از میهمانهای جنگ زده... پدرم خیلی زود ما را مجبور کرد برای چند روز هم که شده در آن شهر کوچک به مدرسه برویم... روزهای خوش کوتاه بود... همه منتظر پایان جنگ بعد از ٦ روز بودند... که تمام نشد و گفتند همین جا فعلاً بروید مدرسه...

مدرسه اما با مدرسه من در آبادان خیلی فرق داشت. دیگر خبری از کلاسهای شیک و زمین ورزش و... نبود اما ما بچه‌ها در دنیای کودکی‌مان باز سرخوش بودیم. از هم‌کلاسی ها گرفته تا معلم و مدیر و ناظم همه فامیل بودند... همه با من مهربان و در نگاهشان نوعی دلسوزی بود که بعدها معنی‌اش را بیشتر فهمیدم...

زمان کوتاهی در آن شهر موقتاً زندگی کردم و وقتی فهمیدیم جنگ ٦ روزه تمام نمی‌شود و ٦ هفته و ٦ ماه هم نیست برای همیشه به طرف تهران راه افتادیم...

حالا در آن کوچه‌های آسفالت شده که بوی بد جوی‌های آن به دماغ می‌زد، انگار هیچ اثری از روزهای کودکی من نبود... نه نشانی دقیق خانه جدید عمه جان را می‌دانستم و نه دیگر چهره من برای کسی آشنا بود و حتی مطمئن نبودم اگر به یکی بگویم دختر چه کسی هستم بتواند دست مرا بگیرد و ببردم در خانه عمه جان!!

هندیجان از شهرهای نسبتاً ثروتمند خوزستان است که نه به واسطه نفت و گاز بلکه به خاطر قدمت تجارت و کشاورزی و رودخانه پرآبش همیشه روزی مردم رسیده و زندگی رونق داشته. قدیمی ترها اکثراً مهاجرت کرده‌اند

منطقه باستانی هندیجان

رودخانه هندیجان

و حالا دیگر بافت شهر تغییر کرده...

بعد از دیداری کوتاه از عمه جان خداحافظی کردیم و به راهمان ادامه دادیم... تازه فهمیدم خوزستان دچار چه خشکسالی وسیعی شده... جاده هندیجان — ماهشهر که انتظار می‌رفت حجم وسیعی از آن در این موقع سال سبز باشد و تا چشم کار می‌کند گندمزارها دشت را پوشانده باشند، خشک و برهوت بود... باورم نمی‌شد... از شقایق‌ها خبری نبود... از مسافرانی که چادر می‌زدند و روزها در این دشت سبز تفریح می‌کردند باز خبری نبود...

شهر جدید و قدیم

بعد از ۴۵ دقیقه به شهر ماهشهر رسیدیم... شهر همیشه بافتی ناهمگون داشت و دارد... این شهر که از دو قسمت ماهشهر قدیم و جدید ساخته شده، به واسطه شرکت نفت و پتروشیمی و بندر امام خمینی، رونق پیدا کرد...

قبل از ماجراهای نفت، این شهر کوچک که از بی‌آبی و شوری زمین رنج می‌برد، ساکنین کمی داشت اما در اوایل این قرن، باحضور اولین انگلیسی‌ها به این استان برای صادرات نفت، کم کم رونق پیدا کرد... از اینجا دیگر خوزستان همه جایش بوی نفت می‌دهد و ثروتی که کمتر نصیب خود ساکنینش شده...

بعد از حضور انگلیسی‌ها و خیل عظیم کارگرها و کارمندهای ایرانی که از همه نقاط کشور برای کار به اینجا آمدند، انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند شهر کوچکی کنار شهر قدیمی بسازند که به آن «گوارتر» می‌گفتند... شهر با سبک و سیاق و معماری انگلیسی... خانه‌هایی که به هیچ وجه فرهنگ ایرانی در آن دخالت نداشت و کم کم ساکنینش مجبور شدند خود را با فرهنگ انگلیسی تطبیق بدهند... و البته تبعیض طبقاتی شدیدی در این نوع شهرسازی اجرا شد که هنوز متاسفانه تلخی آن در فرهنگ شهرنشینی خوزستان باقی مانده... کوچه‌ها و محله‌ها بین کارمندها و کارگرها تقسیم شد... اماکن عمومی هم به همین شکل... محل تفریح کارمندها و کارگرها از هم جدا بود... مدرسه ها، حتی سینما و مراکز خرید...

هرچه سمت بالاتری داشتی از امکانات اجتماعی بهتری برخوردار بودی... این قانون حاکم بر شهرهایی بود که به دست انگلیسی‌ها ساخته شد...

فروشگاهها پر بود از اجناس خارجی... به نوعی به شرکت نفتی‌ها القاء کرده بودند که این موهبت بزرگی است وقتی هنوز تهرانی‌ها آب آشامیدنی ندارند، شما علاوه بر آب شیرین و لوله‌کشی شده، شکلات خارجی می‌خورید و بچه‌هایتان شیر خشک انگلیسی میل می‌کنند!!!

استعمار این بار نه با شمشیر و خونریزی که با هجوم به فرهنگ و آداب و رسوم به این خطه تجاوز کرد... اولین حمله آنها به زبان مردم جنوب بود... کارکنان شرکت نفت کم کم عادت کردند به واژه‌های انگلیسی... کوچه‌هایشان شد «لاین» بیمارستانشان شد «هاسپیتال»... فروشگاهها شدند «استور» و چای سیاهشان تبدیل به شیر چای شد و سفرهای خارج فقط به انگلستان... درحالی که به ایرانی‌ها فخر می‌فروختند، بچه‌ها را به کودکستان فرستادند و در آنجا بنا بر ساختار فرهنگی انگلیسی آموزش می‌دیدند...

درحالی که قسمت قدیمی شهر ماهشهر، از نبود امکانات و نداشتن آب آشامیدنی رنج می‌بردند، انگلیسی‌ها درهمسایگی آن، شهری نسبتاً مدرن ساختند که البته از پول نفت خودمان بود و با آن به خودمان فخر می‌فروختند...

زادگاه اصلی من

داستان پیچیده خوزستان شروع شد... تضاد طبقاتی، هجوم فرهنگی و تاراج ثروت... از تاسیسات پتروشیمی در حاشیه‌ای دور از جاده رد شدیم... به شهر سربندر رسیدیم... شهری که قدمت ندارد و زمانی تنها برای کارکنان بندر امام ساخته شد...

درحالی که قسمت قدیمی شهر ماهشهر، از نبود امکانات و نداشتن آب آشامیدنی رنج می‌بردند، انگلیسی‌ها در همسایگی آن، شهری نسبتاً مدرن ساختند

بندر امام خمینی (شاهپور) در دهه سی و چهل شروع به پیشرفت کرد... برای توسعه بندر مجبور شدند ساکنین بومی آن را منتقل کنند به جایی دیگر که از همه آن منطقه برای اسکله‌سازی استفاده کنند... حال باید شهری نو ساخته می‌شد که اسم آن را «سربندر» گذاشتند... خانه‌های سازمانی برای کارکنان اداره بندر و گمرک ساخته شد و آنها را اسکان دادند... شهری که قرار بود به این وسعت توسعه پیدا کند، امروز شکل و نمای دیگری پیدا کرده...

درواقع زادگاه اصلی من شهر «سربندر» است... هر چند زمان زیادی در آن شهر زندگی نکردم ولی از آنجا که پدرم مدیریت بیمارستان شیر و خورشید را در آن مقطع زمانی به عهده داشت، در همان بیمارستان به دنیا آمدم و در خانه‌ای کنار آن زندگی می‌کردم...

انگار باز دنبال هویت گم شده‌ام بودم، به کمک یکی از بستگان که هنوز ساکن آن شهر است سری به آن خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم زدم... به نظرم خانه کوچکتر از قبل بود... جز چند صحنه خیلی کم رنگ خاطره‌ای از آن دوران به یادم نمی‌آورم. بعد فهمیدم قسمت زیادی از حیاط آن خانه به خیابان متصل شده و... و آن بیمارستان شیر و خورشید هم تقریباً متروکه شده است...

عجیب است که احساس تعلق چه سخت به دست می‌آید و چه آسان از دست می‌رود... انگار داشتم تاریخچه‌ای را مرور می‌کردم که مال دیگری است و من فقط یک بیننده بودم!! نمی‌دانستم کودکی‌ام متعلق به کدام یک از این شهرها و خانه‌هاست... کودکی قطعه قطعه شده‌ام مرا برای همیشه سرگشته کرده...

دیداری به اندازه خوردن یک چای تازه‌دم، با بستگانم در این شهر داشتم... هوا کاملاً تاریک شده بود و همسفر دیگری که از ایلام به سمت اهواز حرکت کرده بود، در خیابانهای اهواز می‌گشت و منتظر ما بود... باید به راهمان ادامه می‌دادیم. روز پری داشتیم و حالا باید از طریق اتوبان جدیدالتاسیس بین سربندر و اهواز به راهمان ادامه می‌دادیم...

خبر ساخت این اتوبان هر چند خیلی خیلی دیر بود ولی قلباً مرا و حتماً خیلی از مردم این منطقه را خوشحال کرد...

جاده قدیم اهواز — ماهشهر، جاده صاف و کم‌عرضی بود که با توجه به تراکم تردد در آن، شاهد تصادفهای زیادی بود... هر سال می‌شنیدم که فلان فامیل یا فلان دوست یا آشنا در آن جاده تصادف کرده و جانش را از دست داده... جاده‌ای که با توجه به مسطح بودن مسیر خیلی سال پیش می‌توانست تبدیل به اتوبان شود و باز مثل بقیه سوالهای بی‌جواب این استان، ساخت این اتوبان بسیار بسیار دیر انجام شد...

مسیر دو شهر خیلی کمتر از قبل شده است... هر چقدر در بچگی این مسیر خسته‌کننده و طولانی به نظرم می‌آمد، این بار، در آن شب بارانی، کوتاه بود و با یک چشم بهم زدن به شهر اهواز رسیدیم...

شهری بزرگ و پرجمعیت که ساختاری پیچیده و قابل تامل دارد... در شماره بعد به تفصیل راجع به این شهر صحبت می‌کنیم...

ادامه دارد

خانه های شرکت نفتی ماهشهر

سربندر

تدبیر ارزنده‌تر از زور است ● ناپلئون

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

کاش همه بدانند

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

امروز صبح، زودتر از همیشه از موسسه خارج شدیم تا قبل از آغاز ترافیک صبحگاهی از شهر خارج شده و به زندان مرکزی ورامین که در ناحیه‌ای به نام خورین قرار دارد، برسیم.

قبل از حرکت هماهنگی‌های لازم با مسئولان فرهنگی زندان به عمل آمد تا هنگام ورود به زندان کمترین اتلاف وقت را داشته باشیم.

حدود چهل و پنج دقیقه بعد، مقابل در زندان توقف کردیم. طبق هماهنگی های انجام شده، برگه ورود ما به زندان، صادر و پس از ممهور شدن کف دستمان، وارد محوطه باز زندان شدیم.

اما قبل از ورود به داخل زندان، باز هم جهت انجام تشریفات اداری به دفتر حفاظت اطلاعات زندان ارجاع و دقایقی بعد، پس از تایید به سوی ندامتگاه حرکت کردیم. در بین راه، مسئول واحد فرهنگی به استقبالمان آمد و به همراه هم، وارد محوطه اصلی زندان شدیم.

در بین راه، مسئول واحد فرهنگی برایمان توضیح داد که از دقایقی قبل، یکی از مددجویان به صورت داوطلبانه به دفتر واحد فرهنگی آمده و جهت انجام مصاحبه اعلام آمادگی کرده است. این خبر برای ما یعنی جبران اتلاف وقت تشریفات اداری! پس بدون معطلی وارد دفتر واحد فرهنگی شدیم تا مصاحبه‌مان را آغاز کنیم.

با باز شدن در واحد فرهنگی، مردی سپیدموی، از جای برخاست! دیدن فردی با آن سن و سال در زندان، برایم تعجب‌برانگیز بود. چرا که از مردی با محاسن سپید، کمتر انتظار اشتباه می‌رود. در چنین مواردی، من احساس شرمساری می‌کنم که بخواهم از فردی هم سن و سال پدرم سئوال و جواب کنم، اما انتظاری که در چشم‌های پیرمرد موج می‌زد، مرا بر آن داشت تا هرچه زودتر رشته کلام را به خودش بسپارم تا بگوید چرا با وجود تجارب فراوان از زندگی، روزهای زیبای کهنسالی‌اش را باید در زندان بگذراند.

□

ـ من سال ۱۳۲۸ در ورامین متولد شدم. پدر و مادرم ـ که خدا هر دو را رحمت کند ـ اهل ورامین بودند. پدرم رعیت بود و مادرم خانه‌دار. البته زن رعیت خانه‌دار نیست او همدوش شوهرش رعیت است و کارگر زمین!

من فرزند ارشد خانواده بودم. بعد از من دو پسر و پنج دختر هم به جمع خانواده‌مان اضافه شده بودند. خیلی کوچک بودم که پدرم خانه و زندگی‌اش را در ورامین فروخت و روانه تهران شد. البته زمین کشاورزی‌اش را داشت فقط محل سکونتش را عوض کرد، تا ما بچه‌ها در تهران بزرگ شویم. به هر حال آن زمان هم مثل الان تهران یعنی «همه چیز»! من تحصیلاتم را در تهران شروع کردم. آن زمان دوره تحصیل به دو دوره شش ساله ابتدایی و متوسطه تقسیم می‌شد. من ششم ابتدایی را که تمام کردم وارد ارتش شدم. آن زمان ششم ابتدایی برای خودش مدرک معتبری به حساب می‌آمد و هرکس ششم ابتدایی‌اش را تمام می‌کرد در واقع با سواد محسوب می‌شد. به همین خاطر بود که من با مدرک ششم ابتدایی در گارد شاهنشاهی استخدام شدم. البته هم زمان امکان ادامه تحصیل هم برایمان مهیا بود و ما در دوران خدمت، اجازه داشتیم تحصیلاتمان را ادامه دهیم و در عین حال حقوق هم دریافت کنیم. خوب به خاطر دارم سال ۱۳۴۶ که من وارد گارد شدم ماهی ۱۳۶۰ تومان حقوق می گرفتم که واقعاً عالی بود و زندگی را خیلی خوب می گذراندیم. دیپلم را ضمن خدمت گرفتم و در همان حین هم درجات مختلف به من اعطا شد. سال ۱۳۵۰ ازدواج کردم. دو سال بعد اولین فرزندم که پسر بود به دنیا آمد. چندی بعد خداوند یک پسر و یک دختر هم به ما هدیه داد تا زندگی ما با حضور بچه‌ها، پرنشاط تر شود. خدا را شکر که در تربیت آنها از هیچ چیز کم نگذاشتم و الان همگی دارای تحصیلات عالیه هستند. پسر بزرگم مهندس است و آن دو فرزند دیگرم لیسانس و فوق لیسانس دارند. بگذریم! من بعد از اخذ دیپلم خیلی علاقه داشتم که وارد دانشکده افسری شوم اما به دلیل آنکه سنم کمی بالا رفته بود، این امکان برایم مهیا نشد و در همان گارد به خدمت ادامه دادم تا سال ۵۷ که انقلاب اسلامی پیروز شد. زمانی که انقلاب پیروز شد من چهارده سال از خدمتم در گارد شاهنشاهی می گذشت و به درجه استواری رسیده بودم. مدتی طول نکشید که اعلام شد کسانی که دیپلم دارند بدون شرایط سنی می‌توانند وارد آموزشگاه افسری شوند، من که همیشه آرزوی چنین موقعیتی را داشتم، بلافاصله وارد آموزشگاه افسری شدم و به درجه ستوان سومی هم رسیدم. با شروع جنگ تحمیلی، خودم را به جبهه رساندم و به فضل خدا، در اکثر عملیاتها همراه لشکر ۲۱ حمزه، حضور داشتم. وقتی جنگ به پایان رسید من هشتاد و هشتمین ماه حضورم، در جبهه‌ها را می گذراندم! پس از پذیرش قطعنامه هم مدتی در مناطق مختلف جنگی حضور داشتم و بالاخره یک سال پس از پذیرش قطعنامه، روانه تهران شدم. بعد از آن هم دو سال و اندی در هوانیروز خدمت کردم، پس از آن به لشکر ۲۱ حمزه بازگشتم. بازگشتنم به لشکر ۲۱ حمزه، مرا بر آن داشت تا دوباره راهی منطقه شوم. و به این ترتیب سال ۷۱ بار دیگر روانه منطقه شدم. پس از چندین ماه حضور در منطقه، مرا به تبریز منتقل کردند. اما از آنجا که دیگر توان خدمت را نداشتم تقاضای بازنشستگی کردم و مسوولان مربوطه با توجه به سوابق بنده، با این تقاضا موافقت کردند و به این ترتیب بازنشسته شدم. اما بازنشستگی برای من معنای از کار افتادگی نداشت. تصمیم گرفتم کار جدیدی را تجربه کنم و به نظر خودم خرید و فروش ملک بی دردسرترین و آسان‌ترین کاری بود که می توانستم انجام دهم!

حد و مرزم را می‌شناختم و می‌دانستم نباید وارد معامله‌های کلان شوم

این توضیح را هم بدهم که حد و مرزم را می‌شناختم و می‌دانستم نباید وارد معامله‌های کلان شوم. به هر حال تجربه خیلی زیادی در این مورد نداشتم و عاقلانه آن بود که معامله‌های کوچک را انجام دهم تا هم سودی کرده باشم و هم احتمال خطایم کمتر باشد.

خدا را شکر همه چیز خوب بود. معمولاً خانه‌های کوچک را معامله می کردیم و در قبال آن به همان اندک سودی که در انتهای معامله برایمان می ماند قانع و راضی بودیم تا اینکه... تا اینکه وسوسه و دیگر طمع ناگهان ما را به این روز انداخت.

ماجرا از سال ۸۰ یا ۸۱ آغاز شد. یکی از روزهای خدا، مردی به سراغم آمد و گفت که قطعه زمینی به مساحت چهار هزار متر مربع حوالی میدان ونک تهران دارد و می خواهد آن را به صورت یک پارچه بفروشد. خب ما رفتیم و زمین را دیدیم. همانطور که فروشنده می گفت زمین حدود چهار هزار متر بود که بخشی از آن با دیوار و بخشی دیگر با سیم خاردار محصور شده بود. او تصمیم داشت زمین را به مبلغ ششصد میلیون تومان بفروشد. ما بعد از دیدن زمین و مدارک از جمله قولنامه و صلح‌نامه مابین شرکاء، زمین را در فایل فروش قرار دادیم. اما از آنجا که متراژ زمین زیاد و قیمت سنگین بود، مشتری آنچنانی برای زمین نیامد. مدتی گذشت و فروشنده چند مرتبه‌ای به ما مراجعه کرد.

من که کارم خرید و فروش بود تصمیم گرفتم خودم زمین را بخرم و بعد از آنکه آن را قطعه‌بندی کردم، به تدریج قطعات خرد شده را بفروشم، بنابراین حدود چهارصد میلیون تومان فراهم کردم و رفتیم زمین را قولنامه کردیم، البته من دویست میلیون ودیعه دادم و قرار شد مابقی هم هنگام تنظیم سند، پرداخت شود.

اما فراهم کردن آن همه پول در آن شرایط کار آسانی نبود. بنابراین تصمیم گرفتم یک قطعه از زمین را بفروشم و مابقی پول زمین را پرداخت کنم و از آنجا که گویا همه چیز باید برای اینکار فراهم می‌شد، همزمان یک نفر متقاضی خرید هزار متر از آن زمین شد، خب من

هم از خدا خواسته با او پای معامله نشستم و زمین را به مبلغ دویست میلیون قولنامه کردیم. طبعاً زمان پرداخت او به گونه‌ای تنظیم شده بود که قبل از زمان پرداخت من به فروشندگان باشد. با این معامله کسری پول من فراهم می‌شد و من بدون دغدغه می توانستم معامله را به پایان برسانم. اما متأسفانه قضایا آن طور که من تصور می کردم پیش نرفت! چرا که خریدار زمین، نتوانست به تعهداتش عمل کند و پول معامله را در زمان تعیین شده پرداخت کند. اگر چه من به دلیل شرایط خودم، مدتی هم به او مهلت دادم اما متأسفانه باز هم او نتوانست و به این ترتیب پس از پرداخت ضرر و زیان قولنامه را فسخ کرد. من ماندم و فروشندگان و دویست میلیون بدهی! زمان زیادی را از دست داده بودم و دیگر نمی توانستم فروشندگان را معطل کنم، چاره‌ای نداشتم جز آنکه تکه زمینی را که در ورامین داشتیم بفروشم و کم و کسر پول معامله را جور کنم و به آنها بپردازم و معامله به خیر و خوشی به سرانجام برسد. اما ماجرا به اینجا ختم نشد. مدتی از معامله ما نگذشته بود که دو نفر از شرکای معامله نزد من آمدند و پرسیدند که آیا زمانی که زمین مورد معامله ما، قولنامه شده بود من با کس دیگری آن را قولنامه کردم؟ من هم برایشان توضیح دادم که بله! فردی هزار متر از آن را به مبلغ دویست میلیون تومان معامله کرد اما چون نتوانست به موقع تعهدش را پرداخت کند، پس از پرداخت ضرر و زیان قید شده در قولنامه، معامله فسخ شد! حالا نوبت من بود که بپرسم جریان چیست؟ و آنها برایم گفتند که فرد مزبور نزد آنها رفته و وقتی مطلع شده که من از فروشندگان معامله وکالت محضری نداشتم علیه من در دادگاه شکایت کرده و مرا به فروش مال غیر متهم کرده!

باور این مسأله برای خودم هم کمی سخت بود چرا که من ملک را قولنامه کرده بودم و حتی مبلغی از قیمت کل آن را هم پرداخته بودم. چطور ممکن بود متهم به فروش مال غیر شوم اگر چه ابتدا موضوع برایم گنگ بود، اما وقتی کار به دادگاه و مراجع قانونی رسید متوجه شدم که فروش ملکی که هنوز در مرحله قولنامه معاملهٔ قبل است بدون وکالت‌نامه محضری، فروش مال غیر و جرم محسوب می‌شود.

اگر چه خیلی از کسانی که مانند من، کارشان خرید و فروش ملک است اینکار را انجام می‌دهند، اما از نظر قانون این کار به دلیل آنکه معاملهٔ اول قطعی نشده، جرم محسوب می گردد. در دادگاه هم قاضی محترم پرونده اعلام کردند که خرید من از لحاظ قانونی هیچ مشکلی نداشته، آنچه مسأله‌ساز شده فروش بدون وکالت‌نامه بوده است و شاکی با آنکه خودش نتوانسته به تعهد مالی‌اش عمل کند و به همین دلیل پس از پرداخت ضرر و زیان معامله فسخ شده، اما به دلیل آنکه بنده از فروشندگان زمین وکالتنامه نداشتم، (در واقع به خاطر پرداخت ضرر و زیان) از بنده شکایت کرده است!

به این ترتیب با احراز جرم بنده، دادگاه مرا مجرم شناخت و نهایتاً من به شش سال زندان و صد میلیون تومان جریمه محکوم شدم و اکنون هم دوران محکومیتم را می گذرانم! اما اینکه من اصرار داشتم تا با شما مصاحبه کنم به این دلیل بود تا به همکارانم گوشزد کنم که اگرچه در شغل ما، برای آنکه سرمایه راکد نماند و سرمایه در جریان باشد، اینجور معاملات عرف شده است، اما از دید قانون این کار جرم است و شامل حبس و جریمه می‌شود پس چاره‌ای نیست جز آنکه یا از راه قانونی یعنی تهیه وکالتنامه محضری، ملک قولنامه‌ای را معامله کرد و یا تا قطعی شدن معامله خریدار و فروشنده، از هر گونه معامله دیگری اجتناب گردد تا چنین مشکلاتی گریبانگیر هیچ کس نشود!

■

در پرانتز:

(یکی از مشکلات اساسی مردم، عدم اطلاع و آگاهی آنها از قانون است. قانون به عنوان حد و مرز بین جرم و غیرجرم برای جلوگیری از هر نوع هرج و مرج وضع گردیده و همه مردم موظف به اطاعت از آن هستند. اگرچه دانستن تمام مسائل قانونی بر افراد تکلیف نشده، اما چه خوب است هر کس در حیطه شغل و یا زندگی‌اش به مسائل قانونی مرتبط آگاهی داشته باشد و یا فردی را به عنوان مشاور حقوقی انتخاب کند و هنگام اقدام هر عملی که امکان خطا و اشتباه در آن است از نظارت مشاور خود، بهره گیرد.

اینکه اکثر قریب به اتفاق کسانی که در زندانها تحمل کیفر می کنند به دلیل عدم آگاهی از قوانین سر از زندان درآورده‌اند، مسأله دردناکی است در حالی که با یک مشورت ساده می توان از وقوع اینگونه جرایم جلوگیری کرد.

شاید در برخی مشاغل برخی امور عرف باشد، اما قانون تابع عرف نیست و هیچ گونه اغماض و چشم پوشی هم در این موارد وجود ندارد.

اگر مددجویی که مصاحبه او را مطالعه کردید به موارد قانونی خرید و فروش آگاهی داشت، و با تهیه یک وکالت‌نامه محضری اقدام به فروش ملک مورد نظر کرده بود، اکنون در این شرایط قرار نداشت و با وجود شصت سال سن، در زندان نبود و روزهای تلخ و بد امروز را تجربه نمی کرد.)

...و اینک، پس از انتخابات

محمدعلی مشکیان

وراء تمام اتفاقات رخ داده پس از برگزاری دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، عموم مردم خصوصاً ۴۰ میلیون مشارکت کننده در انتخابات به هر نامزدی هم که رأی داده باشند، تصاویر به یاد ماندنی نامزدهای انتخاباتی که برگه‌هایی منقش به جداول و نمودارهای نشان دهنده وضعیت معیشتی شهروندان شامل تورم و افزایش یا کاهش قیمت‌ها را مستقیم رو به دوربین (مردم) می گرفتند را برای همیشه و به خوبی در ذهن دارند.

جمعیت جوان کشور که اکثریت قاطع رأی‌دهندگان انتخابات اخیر را شکل می‌دهند، قریب به اتفاق دغدغه‌های معیشتی دارند. براساس آمارها توده عظیم جمعیتی پدید آمده در سالهای ابتدایی پس از انقلاب، طی چند سال اخیر یا ازدواج کرده‌اند و یا هم‌اینک در آستانه تشکیل خانواده‌اند. برای این قشر اینک و پس از اعلام نتایج قطعی انتخابات از سوی شورای نگهبان، بهبود وضعیت اقتصادی ناشی از مشارکت حداکثری و حماسه‌ای که خود آفریننده اصلی آن بوده‌اند بیشترین اهمیت را دارد.

گرایشها و نظرات سیاسی مردم سر جای خود، اما با فروکش کردن التهابات و هیجانات سیاسی میان جریانهای رقیب، آنچه با جریان زندگی روزمره مردم باقی می‌ماند و دست از سر آنها برنمی‌دارد هزینه‌های ضروری زندگی‌شان است. هزینه‌هایی که نتیجه انتخابات در نهایت به هر نحو و صورتی که رقم بخورد به قوت خود سر جایشان هستند.

مشارکت حداکثری جوانان که به گفته بزرگان برای نظام افتخار و آبرو به ارمغان آورد در اثر عواملی شکل گرفت که مهمترین آنها وعده‌های نامزدهای و در رأس آن وعده های اقتصادی آنان بود. حال که خواست نظام برای حضور حماسی مردم تامین شده است، نوبت عمل به وعده‌ها توسط حاکمیت و رئیس دولت دهم فرا می رسد.

آقای احمدی نژاد که خود را نماد تغییر و اصلی‌ترین منتقد می‌داند و می‌نامد، در برنامه‌های انتخاباتی‌اش در عین حال که از عملکرد اقتصادی دوره اول دولت خود دفاعی طبیعی کرد اما با اذعان به اینکه وضع موجود نیز بهترین وضع نیست، بیشترین وعده اصلاح امور اقتصادی و بهبود وضع معیشتی را داد.

افزایش بی‌قاعده قیمت مسکن و بویژه اجاره بهای واحد مسکونی، همینطور افزایش ۲۰ درصدی تعرفه‌ها توسط سازمان نظام پزشکی و افزایش هزینه های درمانی در کنار نرخ تورم که هنوز خیلی بالاست، از جمله مشکلات جامعه است که دولت دهم باید تمام همت خود را برای حل آن بکار گیرد.

به مساله‌ای که برای اولین بار در مقابل تان طرح می شود، پاسخ فوری ندهید، ولی بالاخره پاسخ آن را بیابید

● دکتر هرمز انصاری

داستان زندگی

و دیگر کسی کباب نخورد...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: علی – مرضیه – منیژه

با سپاس از سرهنگ فروزش؛ که سوژه این پرونده قدیمی را [نه برای خاطرات کلانتر] که به نیت «داستان زندگی» تقدیم خوانندگان اطلاعات هفتگی کرد. محسن طیب

اشاره: من هم مانند شما – تک تک شما عزیزان – دلم خیلی برای کلانتر تنگ شده بود که با او تماس گرفتم. وقتی کلانتر این خاطره را در اختیارم گذاشت، حرفش را باور کردم که می‌گفت: «من هم دلم برای اطلاعات هفتگی تنگ شده است!» م – ط

اهالی شاپور قدیم [یا وحدت اسلامی امروزی] لابد به یاد دارند که در سالهای آخر دهه چهل، با اینکه در آن منطقه، یعنی خیابان شاپور، امیریه، خیابان «مهدی موش»، خیابان «بلورسازی»، چهارراه منیریه و... و خیابانهای اطراف تعداد زیادی کبابی وجود داشت، اما حساب آن مغازه کبابی که نزدیک چهارراه معین السلطان و اطراف «مسجد قندی» قرار داشت، حکایت دیگری بود؛ نان و کباب کوبیده و چند پر «ریحون» که آن مغازه پیش روی مشتریان می‌گذاشت، چنان خوشمزه و لذیذ و کم‌نظیر بود، که همان زمان نیز از سراسر شهر تهران مردم راه می‌افتادند و چه‌بسا یکساعتی هم توی صف می‌ایستادند تا نوبتشان شود!

آری، حکایت کباب کوبیده‌های «حاج علی کبابی» دهان به دهان داشت می‌چرخید و شهره شهر شده بود و... اما هیچکس نفهمید چرا مغازه کبابی «حاج علی» پس از پنج ماه و درست در ایامی که کار و بارش سکه و در سرتاسر تهران مشهور شده بود، یکمرتبه و در یک شب تعطیل شد و از صبح فردا دیگر هیچکس «حاج علی» را ندید؛ اگرچه خریدار آن مغازه خیلی هم تلاش کرد از اعتبار نام «حاج علی کبابی» استفاده و مشتریان را قانع کند که آن مغازه هنوز هم همان کباب کوبیده‌ها را می‌پزد، اما همانطور که از فردای آن روز دیگر هیچکس «حاج علی کبابی» را ندید، مزه آن کباب کوبیده هم دیگر تکرار نشد!

و اما «حاج علی» چی شد؟ کجا رفت و چرا یکمرتبه غیبش زد و به چه دلیل هیچکس از سرنوشت او و خانواده‌اش باخبر نشد؟ راز سر به مهر این خانواده چه بود؟ مرگ...! یا نه؛ بهتر است بگوییم قتل!

قضیه از این قرار بود که «حاج علی» دو تا زن داشت! البته که در آن سالها [درست مانند یک دهه اخیر] مساله تجدیدفراش مردها چیز عجیبی نبود! مخصوصاً که در آن ایام مانند الان، نیاز به رضایت همسر اول نیز وجود نداشت؛ اگر مردی اراده می‌کرد زن دوم بگیرد دیگر هیچ چیز و هیچکس جلودارش نبود! اما تفاوت مردهای آن زمان با آقایان این دوره در آن بود که مردها به معنی واقعی «عدالت» را میان «دو زن»شان رعایت می‌کردند. ضمن اینکه زمانی اقدام به چنین کاری می‌کردند که مطمئن بودند از عهده مخارج دو زندگی زناشویی برمی‌آیند؛ نه مثل الان که برخی از همجنسان گرامی ما همین که «پیژامه»شان دو تا می‌شود می‌روند زن می‌گیرند [این روزها هیچکس معطل دو تا شدن شلوارش نمی‌شود و به همین دو پیژامه داشتن رضایت می‌دهد] ضمن آن که مردان قدیم همیشه حرمت زن اولشان را نگه می‌داشتند، نه اینکه – باز هم مثل الان – تا زن دوم از در وارد می‌شود، زن اول را دیپورت کرده و راهی منزل خودشان می‌سازند و...

علی ایحال؛ از موضوع پرت شدیم؛ حکایت تجدیدفراش «حاج علی» نیز از روی هر نیتی بود، به سبب هوس نبود. درحقیقت پیشنهاد اصلی را زن خود حاجی مطرح کرد: «دختردایی‌ام که فقط **نوزده** سالشه، شوهرش فوت کرده، زن جوون و قشنگی هم هست که همه فامیل نگران هستند که مبادا حالا که بیوه و فقیر هم هست، خدای نکرده به راه خطا بره؛ حاجی بیا ثواب کن و این دختره‌رو عقد کن...»

بقیه‌اش را خدا می‌داند که «حاج علی» فقط دنبال «اجر اخروی» بود یا دنبال «ثواب دنیوی» هم می‌گشت؟! اما هرچه بود پیشنهاد «مرضیه بانو» را پذیرفت و «منیژه» را به عنوان زن دوم عقد کرد و به خانه آورد تا «مرضیه بانوی» ۳۲ ساله بشود «خانم بزرگ» خانه و منیژه ۱۹ ساله هم به عنوان «خانم کوچک» ندیم دختر عمه‌اش بشود. روزهای اول همه چیز خوب بود؛ کبابی حاج علی آنقدر درآمد داشت که حاجی بتواند دو همسرش را عادلانه نگه دارد.

البته «خانم بزرگ» که از دوران کودکی هم دختردایی‌اش را خیلی دوست داشت، اصرار زیادی کرد تا حاجی راضی شود که «دو زن» زیر یک سقف و کنار همدیگر زندگی کنند، اما حاج علی که مرد سرد و گرم چشیده‌ای بود [و اصولاً اعتقاد داشت؛ با زنها مشورت کن، اما هرچه آنها می‌گویند برعکس عمل کن!!] این پیشنهاد «مرضیه بانو» را نصف و نیمه پذیرفت؛ یعنی آنها را زیر یک سقف نشاند، اما با دیوارهای جدا؛ «خانم بزرگ» در طبقه اول و «خانم کوچک» در طبقه دوم! البته دختردایی و دختر عمه غیر از اوقات خواب، بقیه اوقات روز را کنار هم می‌گذراندند و گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند. کار و بار حاجی هم روزبه‌روز رونق بیشتری پیدا کرد و او هرجا می‌نشست می‌گفت: «همه اینها از برکت ازدواج دومه» و این همان روزهایی بود که کباب «کوبیده حاج علی» بازار را اسیر کرده بود و وضعش کاملاً روبه‌راه بود و...

داخل اندرونی «حاج علی» اما؛ کم‌کم بهار به پایان رسید و برگهای زرد خیلی سریع حیاط خانه را پر کردند!

ماجرا از زمانی شروع شد که «خانم بزرگ» به یکسری اتفاقات نه‌چندان مهم دقت کرد؛ هندوانه و خربزه‌های بزرگتر به طبقه بالا می‌رفت، و کوچکترها به طبقه پایین! پارچه‌های «زری دوزی» شده و «ترگال»های فرانسوی با این توضیح حاجی که؛ «این طرح و رنگها برای شازده خانمی مثل «مرضیه بانو» سبک و جلف است» بر تن «خانم کوچک» خودنمایی می‌کرد، اما پارچه‌های کم‌قیمت و ناقابل «چیت و متقال» نصیب خانم بزرگ!

مرضیه بانو اما، با اینکه همه این تفاوتها را متوجه می‌شد [و از آن بدتر] به زبان طعنه و متلک از همسایه‌ها می‌شنید، اما برای اینکه این وقایع را باور نکند، متانت و بزرگی‌اش را با اندکی بدجنسی به رخ دیگران می‌کشید:

– خب معلومه که پارچه‌های «گل منگولی» به درد من نمی‌خوره... هندوانه و خربزه هم خود من به حاجی میگم ببره واسه منیژه؛ خدارو خوش نمیاد وقتی یک زن جوون که یک عمر حسرت «شکم سیر» داشته توی این خونه زندگی می‌کنه، من هواش‌رو نداشته باشم... بعدش هم؛ غریبه که نیست؟ دختر داییمه! قراره صدقه بدم به غریبه، تعارفی میدم به آشنا!

اما این حرفها و گفتارها [با چهار تا اضافه که رویش گذاشته می‌شد] به سرعت باد به گوش «عروس جوان» می‌رسید. منیژه که تا یکی، دو ماه اول خود را مدیون دخترعمه‌اش می‌دانست، تا می‌توانست سعی می‌کرد قدرشناس باشد، ولی هنگامی که طعنه‌ها به گوشش رسید، آن حس حسادت زنانه آتش به جانش انداخت و برای اینکه [به قول خودش] به مرضیه حالی کند؛ «پایت را از گلیم‌ات درازتر نکن» دست روی همان نقطه‌ای گذاشت که می‌دانست «خانم بزرگ» حساسیت دارد! و به همسایه‌ها که می‌رسید می‌گفت: «خانم بزرگ جای مادر منه... اگر توی گوشم هم بزنه سر بلند نمی‌کنم...»

یکی دو بار این را گفت و یکروز هم که همسایه‌ها برای پختن آش نذری در حیاط خانه جمع بودند و «مرضیه بانو» برای اینکه میخش را بکوبد، چپ و راست به او فرمان می‌داد و دستور صادر می‌کرد، منیژه آنقدر دنبال فرصت نشست تا بالاخره مجال نصیبش شد و همین که «زن اول حاجی» گفت:

– منیژه خانم اون سبزی‌هارو از آبکش بگذار بیرون.

«خانم کوچک» معطل نکرد و جنگ را علنی کرد: «والله توی این خونه خانمی مال شماست و نوکری مال ما؛ اگر حکایت دو تا هندوانه و چهار تا تکه پارچه است، تمامش ارزونی خودت! اگر هم نگران شوهرتی که چرا حسابش ضعیفه و به جای یکشب درمیان، پنج شب میاد بالا و یکشب میاد پایین؟... تقصیر خودته خانم بزرگ؛ می‌خواستی زن جوون برای حاج آقا نگیری...! وانگهی؛ اگر پیری چشم و چارت‌رو ازت نگرفته، یک نگاه توی آیینه بنداز تا حالیت بشه چرا حاجی رغبت نمی‌کنه به پایین سر بزنه...

منیژه اینها را گفت و موهای شلال‌اش را دور سر چرخاند و زهرخندی تحویل «مرضیه بانو» داد و پله‌ها را با طمأنینه بالا رفت و لای در طبقه دوم گم شد؛ تا خانم بزرگ بماند و چندتا از زنهای همسایه که در هر معرکه‌ای «آتش بیار» بودند و زبانشان از زهر هلاهل هم تندتر: «وا...، بلا به دور خواهر... گیس بریده هنوز مهر عقدش خشک نشده ببین چطوری «شلاق شلاق» می‌کنه؛ وای به روزی که شکمش بالا بیاد و تحفه کاکل زری توی دامن حاجی بگذاره! لابد اون روز «مرضیه بانو» باید براش ننو هل بده و کاچی درست کنه که مبادا حاجی ناراحت بشه...

خدا می‌داند آن چند زنی که آن روز بعد از ظهر اینطور «آتش زیر دیگ» اختلاف دو «هوو» می‌گذاشتند، می‌دانستند دارند چه «آشی» را به هم می‌زنند یا نه؟ اما

هرچه بود، از همان شب «خانم کوچک» تصمیم گرفت ملاحظه را کنار بگذارد و به اعتبار عزتی که نزد حاجی برای خودش قائل بود، و به امید فتواهایی که شوهرش قبل از «عقد دوم» صادر کرده بود؛ «من فقط محض رضای خدا، بعد هم به اصرار تو دارم این زن بیوه بیچاره‌رو عقد می‌کنم... واسه همین الان دارم بهت میگم هر وقت پشیمان شدی [چه با دلیل یا حتی از روی دلت] کافیه بگی؛ «حاج آقا نخواستم»! یا حتی اگر دوست نداشتی حرف هم نزن، فقط برای من که پیشمرگت هستم، یک زیر چشم نازک بکن، تا وسط دو نماز ظهر و عصر ببرمش محضر و قبل از نماز مغرب و عشاء طلاق‌اش بدهم...» کاری کند که او «خانم کوچک» را طلاق بدهد.

ولابد «مرضیه بانو» امید به همین فداکاری‌های مردش داشت که غروب آن روز، وقتی همسایه‌ها کاسه‌های آش را پر کردند و خواستند از خانه خارج شوند، «خانم بزرگ» صدایش را انداخت ته گلو و همه خشمش را با گفتن این جمله خالی کرد: «اگر امشب طلاقت‌رو از حاجی نگرفتم... لچک سرم می‌کنم و توی بازار هوار می‌کشم...»

«خانم کوچک» هم صدای شیپوری از حنجره درآورد و گفت:

– من جات باشم این کاررو نمی‌کنم... چون می‌دونم که حاجی منتظر بهانه است تا مهریه‌ات‌رو بریزه داخل قابلمه جهیزیه‌ات و بگه؛ هری خونه بابات!

منیژه آنقدر گفت و گفت و طوری آتش وجود مرضیه بانو را شعله‌ور کرد که زن میانسال وسط حیاط آنقدر نشست تا شوهرش از سر کار برگشت و همین که در را باز کرد و داخل حیاط شد، خانم بزرگ عین دیگ جوشانی که سر آمده باشد شروع به گفتن کرد: «چه سلامی؟ چه علیکی حاجی؟ خودم کردم که لعنت بر جد و آبادم باد...، قبول دارم که مقصر خودم بودم، اما هرچی هست من دیگه نیستم حاجی... با این عفریته «زاده ابلیس» دیگه نمی‌تونم سر کنم... زنیکه گشنه گدا یادش رفته اگر بابای من نبود، ننه باباش هم کاسه گدایی دست می‌گرفتند! خلاص‌ات کنم حاجی؛ اگر همین امشب این «کلاغ شوم» رو از این خونه بیرون نکنی، چادرم‌رو می‌کشم سرم و میرم وسط شهر می‌خوابم...

حاج علی اما؛ سعی کرد «خانم بزرگ» را آرام کند: «چی شده حاج خانم؟ غلط اضافه کرده؟ میزنم توی دهنش...»

حاجی این را گفت، اما برخلاف انتظار «خانم بزرگ» [والبته همه زنهای همسایه که از پشت پنجره‌های خانه‌شان سرک کشیده بودند] به جای اینکه برای تسلی خاطر زن اولش راهی طبقه اول شود، راه پله‌ها را گرفت تا برود بالا و... که مرضیه بانو صدایش را بلند کرد: «کلاهت‌رو بگذار بالاتر حاجی... من دارم بهت میگم این زنیکه سکه یک پولم کرده... اون وقت تو باز هم میری بالا...؟ اگر مشکلت چیز دیگه‌ای هست بهتره بری جایی که زنهاش خوش صفت‌تر از این نمک‌نشناس هستند و...

حاج علی وقتی منظور «خانم بزرگ» را فهمید و موقعی که پچ پچ همسایه‌ها را شنید، طوری داغ کرد که خون به مغزش نرسید و نفهمید دستش کی بالا رفت و کشیده را خواباند توی صورت زن اولش: «بی‌آبرو هیچی ندار... دهنت‌رو می‌بندی یا همین الان جل و پلاس‌ات‌رو بریزم گوشه کوچه؟»

«مرضیه بانو» از شنیدن این توهین شوهرش آنقدر تحقیر نشد که لحظه‌ای بعد، صدای «هوو»ی جوانش را شنید که در آستانه در ورودی طبقه دوم ایستاده و درحالی که لیوان بزرگی را در دست داشت به حاج علی گفت: «خون‌ات‌رو کثیف نکن حاج آقا... شما که نباید دهان به دهان هر کسی بشی...»

و بعد در را باز کرد و به شوهرش بفرما زد و خودش هم داخل شد.

پایین پله‌ها، اما «خانم بزرگ» که زل زده بود به طبقه دوم، سکوت کرد و نگاه کرد و نگاه کرد و... تا موقعی که چراغ طبقه بالا خاموش شد! و همان شب... همان لحظه تصمیمش را گرفت؛ مرضیه بانو می‌دانست که صبح به صبح، شاگرد کبابی حاجی با قابلمه «کله پاچه» از راه می‌رسد و آن را می‌گذارد پشت در ورودی و «دق‌الباب» می‌کند و می‌رود!

آن روز صبح اما، شاگرد کبابی وقتی «خانم بزرگ» را پشت در خانه دید، دیگر در نزد و قابلمه را تحویل او داد و رفت. مرضیه بانو نیز گرد «مرگ موش» را از زیر چادرش بیرون کشید و داخل آبگوشت ریخت و به هم زد و... بعد هم یک کاسه برای خودش پر کرد و بقیه قابلمه را برداشت و برد بالا گذاشت پشت در طبقه دوم. سپس داخل حیاط آنقدر منتظر ماند تا همین که صدای قاشق و چنگال که از بالا به گوش رسید، او هم شروع به خوردن آبگوشت مرگ کرد...

* * *

آری... اهالی محله هیچوقت نفهمیدند چرا کبابی حاج علی یکمرتبه و در عرض یکشب تعطیل و ماه بعد توسط پسرانش فروخته شد...! اما همسایه‌ها صبح فردا ۳ جنازه را داخل حیاط خانه حاجی دیدند؛ یک مرد و دو زن، یکی میان سال و دیگری جوان... ■

قصه‌های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه‌های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی - دفتر ششم

پارچه و اسب

قصه‌گویی در شب، نیرنگهای خیاطان را نقل می‌کرد که چگونه از پارچه‌های مردم می‌دزدند. عدهٔ زیادی دور او جمع شده بودند و با جان و دل گوش می‌دادند. نقال از پارچه دزدی بیرحمانهٔ خیاطان می‌گفت. در این زمان ترکی از سرزمین مغولستان از این سخنان به شدت عصبانی شد و به نقال گفت: ای قصه‌گو در شهر شما کدام خیاط در حیله‌گری از همه ماهرتر است؟ نقال گفت: در شهر ما خیاطی است به نام «پورشش» که در پارچه دزدی زبانزد همه است. ترک گفت: ولی او نمی‌تواند از من پارچه بدزدد. مردم گفتند: ماهرتر و زیرکتر از تو هم فریب او را خورده‌اند. خیلی به عقل خودت مغرور نباش. ترک گفت: نمی‌تواند کلاه سر من بگذارد. حاضران گفتند می‌تواند. ترک گفت: سر اسب عربی خودم شرط می‌بندم که اگر خیاط بتواند از پارچهٔ من بدزدد من این اسب را به شما می‌دهم ولی اگر نتواند من از شما یک اسب می‌گیرم. ترک آن شب تا صبح از فکر و خیال خیاط دزد خوابش نبرد. فردا صبح زود پارچهٔ اطلسی برداشت و به دکان خیاط رفت. با گرمی سلام کرد و استاد خیاط با خوشرویی احوال او را پرسید و چنان با محبت برخورد کرد که دل ترک را به دست آورد. وقتی ترک بلبل‌زبانی خیاط را دید پارچهٔ اطلس استانبولی را پیش خیاط گذاشت و گفت از این پارچه برای من یک لباس جنگ بدوز، بالایش تنگ و پایینش گشاد باشد. خیاط گفت: به روی چشم! صدبار ترا با جان و دل خدمت می‌کنم. آنگاه پارچه را اندازه گرفت، در ضمن کار داستانهایی از امیران و از بخشش‌های آنان می‌گفت. و با مهارت پارچه را قیچی می‌زد. ترک از شنیدن داستانها خنده‌اش گرفت و چشم ریز بادامی او از خنده بسته می‌شد. خیاط هم در این حین پاره‌ای از پارچه را دزدید و زیر رانش پنهان کرد. ترک از لذت افسانه، ادعای خود را فراموش کرده بود. از خیاط خواست که باز هم لطیفه بگوید. خیاط حیله‌گر لطیفهٔ دیگری گفت و ترک از شدت خنده روی زمین افتاد. خیاط تکهٔ دیگری از پارچه را برید و لای شلوارش پنهان کرد. ترک برای بار سوم از خیاط خواست که باز هم لطیفه بگوید. باز خیاط لطیفهٔ خنده‌دارتری گفت و ترک را کاملاً شکار خود کرد و باز از پارچه برید. بار چهارم ترک تقاضای لطیفه کرد خیاط گفت: بیچاره بس است، اگر یک لطیفهٔ دیگر برایت بگویم قبایت خیلی تنگ می‌شود. بیشتر از این بر خود ستم مکن. اگر اندکی از کار من خبر داشتی به جای خنده، گریه می‌کردی. هم پارچه‌ات را از دست دادی هم اسبت را در شرط باختی!

■

● مثل ایرانی

زور حق را پایمال می‌کند

جنگ جهانی اول

۲۶

برگردان: بهروز بهرامی

در پایان جنگ هم همان سردرگمی‌هایی که در آغاز جنگ در اروپا وجود داشت، کم و بیش خود را نشان داد

نتایج جنگ

در پایان جنگ جهانی اول، چهار امپراتوری بزرگ در جهان یعنی آلمان، اتریش، روسیه و عثمانی مضمحل شده و از دل آنها سرزمین‌های مستقل یکی پس از دیگری بوجود آمدند

نیاز به کنفرانس‌های دیگر:

پس از کنفرانس پاریس که با شرکت بیشتر از ۳۰ کشور اروپایی در پایان جنگ جهانی اول برگزار شد، تازه اغلب آنها متوجه شدند که پرسش‌های بسیاری در مورد سرنوشت ملتها، بویژه در اروپا و در خاورمیانه باقیمانده که پاسخی به آنها داده نشده و بدین ترتیب بود که طی چهار سال بعدی چند کنفرانس دیگر در اروپا برگزار شد تا تلاشی صورت گیرد تا جهان و بخصوص اروپا شکل و شمایل منطقی به خود گیرد. البته در اینکه در رسیدن به چنین هدفی، موفقیتی حاصل شده باشد، تردید بسیاری وجود داشته و دارد، اما در هرحال کنفرانسهای مذکور از نتایج مهم جنگ جهانی اول تلقی می‌شد.

استقبال از سربازان آلمانی در بازگشت از جبهه

به دنبال کنفرانس پاریس

پس از کنفرانس پاریس، لزوم برگزاری کنفرانس‌های دیگر برای تعیین وضعیت امپراتوریهای مضمحل شده تایید گردید که به ترتیب ذیل انجام گرفت.

۱- ورسای ۱۹۱۹

کنفرانس ورسای که برای تعیین سرنوشت آلمان برگزار شد، چنان بلایی بر سر آلمان آورد که در تاریخ جنگ‌ها، در شکست خورده‌ها کمتر آن را مشاهده کرده بودیم. اولاً تمامی کلنی‌های خارجی و متعلق به آلمان، به متفقین واگذار شد. آنگاه نواحی مرزی آلمان و فرانسه که آلزاس نام داشت به فرانسه واگذار شد، در شمال بخش شلسویگ به کشور دانمارک داده شد. آنگاه اراضی وسیعی در شرق آلمان به کشور تازه تاسیس شده لهستان بخشیده شد. ضمن آنکه دالانی هم در شمال آلمان برای دستیابی لهستان به دریای بالتیک به نام دالان دانزیک به کشور لهستان داده شد. بندر کیل در آلمان به یک بندر بین‌المللی تبدیل و دسترسی بین‌المللی به رودخانه‌های آلمان مانند اودر، نیمن، الب، دانوب و راین و کشتیرانی در آنها هم تضمین شد. از نظر مالی هم خسارات جنگی هنگفتی برای متفقین در نظر گرفته شد تا آلمان آنها را به طور سالانه بپردازد.

۲- کنفرانس سن‌ژرمن ۱۹۱۹

این کنفرانس برای تعیین وضعیت امپراتوری مضمحل شده اتریش برگزار شد. بر طبق مصوبات این کنفرانس، استقلال سرزمین‌های چکسلواکی، لهستان، مجارستان و یوگسلاوی که همگی جزیی از امپراتوری اتریش محسوب می‌شدند، اعلام شد. علاوه بر آن تیرول جنوبی، ترنتینو، بندر تریست و ایستریا به کشور ایتالیا و شرق گالیسیا به کشور لهستان داده شد و از همه مهمتر اینکه ملحق شدن آلمان و اتریش به یکدیگر به بهانه هم‌کیش و هم نژاد بودن برای همیشه ممنوع شد. (که البته هیتلر از این قانون تبعیت نکرد) تشکیل ارتش برای کشور اتریش هم محدود به مجوز از سوی لیگ کشورها گردید، ضمن آنکه تصمیم به پرداخت خسارات جنگی هم گرفتند تا میزان آن بعداً تعیین شود.

۳- کنفرانس نیولی ۱۹۱۹

این کنفرانس برای تعیین وضعیت بلغارستان برگزار و بر طبق مفاد آن استقلال یوگسلاوی (شامل شش نژاد و قوم مختلف) تضمین و ساحل دریای اژه به یونان واگذار شد. نیروهای نظامی در بلغارستان هم محدود و پرداخت خسارات جنگی هم از سوی بلغارستان قرار گذاشته شد.

٤- کنفرانس تریانون ۱۹۲۰

در این کنفرانس وضعیت کشور مجارستان در نظر گرفته و اسلواکی، براتیسلاوا و بخشی از روتنیا به چکسلواکی، کرواسی و اسلواکی داده شد. بنات به یوگسلاوی و تراتسیلولیا به رومانی و فیوم به ایتالیا داده و نیروهای نظامی محدود و برای پرداخت خسارات جنگی برنامه‌ریزی شد.

۵- کنفرانس سِورس ۱۹۲۰

این کنفرانس برای تعیین وضعیت امپراتوری منهدم شده عثمانی برگزار و بر طبق آن امپراتوری عثمانی برای همیشه منقرض و کلیه کلنی‌های متعلق به عثمانی به متفقین واگذار شد. یمن و ارمنستان مستقل اعلام شدند. سوریه به فرانسه واگذار و بین‌النهرین و فلسطین به انگلستان سپرده شد. جزیره رودس به ایتالیا داده

تظاهرکنندگان سیاسی پس از جنگ

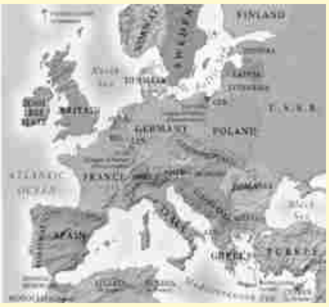

اروپای بعد از جنگ

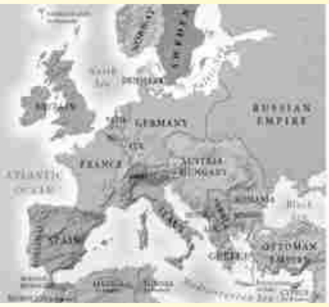

اروپای قبل از جنگ

پول آلمان که ارزش خود را از دست داد، بدین صورت از بانکهای آلمان منتقل می شود

بلشویکها وارد لهستان می شوند

شد و جزایر در دریای اژه و منطقه سمیرنا به کشور یونان بخشیده شدند. به تنگه‌های داردانل و بسفر عنوان بین‌المللی بخشیدند. البته ملی گرایان ترک به رهبری آتاتورک، برخی از مفاد را قبول نکردند، اما کلنی‌های عربی بلافاصله از دست ترکها گرفته شد.

٦-لوزان ۱۹۲۳:

در این کنفرانس وضعیت میان ترکیه و یونان و تعویض جمعیت بین این دو کشور، روشن شد، ضمن آنکه دو تنگه داردانل و بسفر به ترکیه بازگردانده شد.

گارد سفید در حال مبارزه با سرخ ها

انقلاب بلشویکی در اروپا

خلاء قدرتی که در اروپا پس از جنگ جهانی اول بوجود آمد، سبب شد تا بویژه در شرق اروپا گروههای مختلف قومی و نژادی با یکدیگر به مبارزه بپردازند، حال در این میان که خونریزی، غارت و انهدام حتی پس از جنگ ادامه داشت، شعارهای سوسیالیسم درخصوص اتحاد و برابری میان انسانها، برای مردم سرزمین های جنگ‌زده بسیار شیرین جلوه کرد و به مذاق آنها خوش آمد و بدین ترتیب بود که جنگهای داخلی میان بلشویکها (قرمزها) و ملی گرایان آغاز شد که البته در آغاز این کمونیست‌ها بودند که به پیروزی رسیدند و شهرهایی مانند بوداپست، ورشو و بلگراد را تصرف کردند، اما بلافاصله مردم که ابتدا از کمونیست‌ها حمایت می کردند متوجه شدند که آنها هم مانند بقیه گروهها، به غارت توده‌ها می‌پردازند و شعارهای شیرین به کابوسهای وحشتناکی که مال و اموال مردم را برباد می‌داد، تبدیل شد و بدین ترتیب خیلی زود مردم بر علیه آنها قیام کردند و قدرت را از دست آنها گرفتند. جنگهای داخلی دیگری هم میان اقلیت‌های مختلف در اروپا درگرفت که بیشتر به خاطر مفاد نادرست در پایان کنفرانس‌های صلح بود که تکلیف بسیاری از اقلیت‌ها روشن نمی‌شد و برای مثال کشور یوگسلاوی خود از شش اقلیت، صرب، کروات، بوسنیایی، اسلوانی، کوزوو و مقدونیه‌ای تشکیل شد که اختلافات فراوانی هم میان آنها بود.

سربازان لهستانی برای دفاع دربرابر بلشویکها عازم می شوند

تا اینکه سرانجام وجود و حضور یک شخصیت پرقدرت به نام گرمان تیتو سبب شد تا برای مدتی یکپارچگی در آنها بوجود آید اما پس از پایان دوران تیتو که پنجاه سال حکومت کرد، اتحاد میان اقلیت‌ها هم به پایان رسید.

تلفات جنگ جهانی اول

براساس تخمینی که وجود دارد، تعداد کسانی که در جریان نبردها در جنگ جهانی اول کشته شدند، تا ده میلیون گزارش داده شد. ضمن آنکه در حدود بیست میلیون نظامی هم در این بین مجروح شدند. البته بسیاری آمار داده شده را به مراتب کمتر از واقعیت تلقی می‌کنند. در ضمن در حدود بیشتر از ۵ میلیون غیرنظامی هم مستقیماً بر اثر جنگ کشته شدند که این رقم هم با واقعیت فاصله دارند و برخی تعداد کشته شدگان غیرنظامی را بر اثر خرابی، ویرانی، قحطی و امراضی که ناشی از جنگ بود، در حدود پانزده میلیون نیز تلقی می کنند. در هر حال آمار رسمی که در پایان جنگ جهانی اول ارائه شده، وضعیت تلفات جنگ را به شرح ذیل اعلام داشته است.

شماره آینده: راه اروپا به سوی آینده

متفقین	تعداد بسیج شده	کشته های نظامی	مجروح نظامی	کشته غیرنظامی
روسیه	دوازده میلیون	یک میلیون و هشتصد هزار	چهار میلیون و نهصد و پنجاه هزار	دو میلیون
فرانسه	هشت میلیون و ششصد و پنجاه هزار	یک میلیون و سیصد و نود هزار	چهار میلیون و سیصد و سی هزار	چهل هزار نفر
بریتانیا	هشت میلیون و هفتصد و هشتاد هزار	نهصد هزار	دو میلیون و نود هزار	یکهزار نفر
ایتالیا	پنج میلیون و نهصد هزار	چهارصد و شصت هزار	نهصد و شصت هزار	نامعلوم
آمریکا	چهار میلیون و سیصد و پنجاه هزار	پنجاه هزار	دویست و سی هزار	صفر
دیگران	دو میلیون و پانصد هزار	چهارصد هزار	سیصد و بیست هزار	یک میلیون و سیصد هزار
متحدین	**تعداد بسیج شده**	**کشته های نظامی**	**مجروح نظامی**	**کشته غیرنظامی**
آلمان	سیزده میلیون و چهارصد هزار	دو میلیون و صد هزار	شش میلیون	هفتصد هزار
اتریش	هفت میلیون و هشتصد هزار	یک میلیون نفر	دو میلیون نفر	نامعلوم
عثمانی	یک میلیون	دویست و پنجاه هزار	یک میلیون و پانصد هزار	دو میلیون
بلغارستان	یک میلیون و دویست هزار	هشتاد هزار	صد و پنجاه هزار	دویست و هفتاد و پنج هزار
جمع طرفین	۷۰ میلیون سرباز	ده میلیون سرباز	۲۳ میلیون نظامی	۷ میلیون نفر

پناهندگان یونانی در انتظار خروج از ترکیه

مکان دفن کشته شدگان فرانسوی در جنگ جهانی اول

در بین مردمان کوچک دروغگویی فراوان است

● نیچه

گزارش خارجی

گفته می‌شود که سه میلیون کشتی غرق شده در کف دریاها و اقیانوسها وجود دارد که بسیاری از آنها شامل طلا و جواهرات است

گنجهای اعماق دریا

تنها در یک کشتی غرق شده متعلق به انگلستان، ۲/۶ میلیون قطعه طلا وجود داشته است. چنین ثروتهایی، انگیزه برای کشف غنایم در کف دریاها و اقیانوسها را تا چند برابر افزایش داده است

در کابین کنترل

در تاریکی اعماق دریا اهرم رباتی، به اینطرف و آنطرف حرکت می‌کند. لامپی که در انتهای اهرم رباتی قرار دارد، اطراف آن را تا چند متر روشن می‌کند. چند هزار متر بالاتر، کنترل کننده اهرم رباتی با دقت فزاینده‌ای آن را در کف دریا حرکت می‌دهد. پس از سه سال و طی کردن سیزده هزار کیلومتر در اقیانوسها و دریاها یک حس ناشناخته در ذهن او نجوا می‌کند که نزدیک به یافتن پدیده مهمی است. و ناگهان چشمانش برقی می‌زند. شبح یک لوله فلزی اما سراسر رسوب گرفته بر صفحه مانیتور ظاهر می‌شود. بدون تردید تصویر لوله یک توپ کهنسال را نشان می‌دهد، اما متعلق به چه زمانی است؟ آیا ارزش خارج کردن از کف دریا را دارد؟ و ناگهان کلمات نقش بسته روی لوله توپ نمایان می‌شوند: «ناوگان دریایی جرج اول...» و غریو شادی در کابین کنترل برپا می‌شود...

برگردان: بهروز بهرامی

در جستجوی «پیروزی»

اعضای گروه اگرچه به هلهله و شادی مشغول می‌باشند، اما از سویی هم سعی وافری به خرج می‌دهند تا اهمیت آنچه که کشف کرده‌اند را درک کنند. آنها کشتی فرماندهی متعلق به ناوگان سلطنتی جرج اول پادشاه انگلستان را که «پیروزی» نام دارد پیدا کرده‌اند. یکی از مهمترین و پرطرفدارترین کشتی‌های غرق شده در تاریخ، اودیسه نام کشتی جستجوگری می‌باشد که به این کشف بزرگ موفق شده و تام دتوایلر هم مدیر و مسوول پروژه می‌باشد که برای شرکت اکتشافات دریایی که در سواحل فلوریدا واقع در آمریکا مرکز آن می‌باشد، این ماموریت را به انجام رسانده است. تام خود در این باره می‌گوید: «کشف «پیروزی» در اعماق دریا برای ما اهمیت خارق‌العاده‌ای دارد، چرا که درحال حاضر بقایای این کشتی، مهمترین گنجینه دریایی در سرتاسر عالم به شمار می‌رود. ما پس از یافتن بقایای کشتی پیروزی، با دولت بریتانیا، تماس گرفتیم، اما آنها در ابتدا تمایلی به باور کردن نداشتند تا اینکه ما لوله‌های قدیمی را که از برنز ساخته شده بود به آنها نشان دادیم و در آن لحظه بود که همگی متفقاً گفتند: «خدای من این واقعاً کشتی پیروزی است.» پیروزی که درواقع کشتی فرماندهی در ناوگان پادشاه انگلستان یعنی جرج اول به شمار می‌رفت که در زمان خود پیشرفته‌ترین و مسلح‌ترین کشتی به شمار می‌رفت. کشتی مذکور از بدحادثه خود را در میان امواج سهمگین یک توفان منهدم کننده یافت و سرانجام در اکتبر سال ۱۷٤٤ میلادی با بیش از یکهزار ملوان به اعماق کانال مانش فرو رفت. علیرغم آنکه قایق‌های امداد جهت نجات سرنشینان و یا جهت حفظ طلای پرتغالی که در آن حمل می‌شد، به مکان مربوطه اعزام شد، اما حتی یک نفر هم جان سالم به در نبرد، ضمن آنکه کوچکترین ذره‌ای هم از طلای پرتغال که درون کشتی حمل می‌شد، به دست نیامد. از آن پس هم در حدود ۲۵۰ سال گذشته به غیر از چند قطعه از بدنه، از متعلقات کشتی هیچ به دست نیامد، اما حالا که بخش اعظم کشتی پیدا شده، صحبت از ارزشی معادل دهها میلیون دلار است. تنها حروف که نام کشتی با آنها حک شده و از طلا می‌باشد، پنج میلیون دلار ارزش دارد و از همینجا می‌توان نتیجه گرفت که در قسمت‌های مختلف دیگر هم، قطعات ارزشمند به وفور یافت خواهد شد. البته شرکت کشف کننده هنوز نمی‌تواند قطعات یافت شده را جمع‌آوری کند و باید در ابتدای کار با دولت انگلستان به توافق برسد.

مخالفت

اما داستان یافتن پیروزی توسط اودیسه و یا داستانهای دیگر نظیر آن که از یافتن آثار بسیار کهنه از اعماق دریاها و اقیانوسها، آنهم با استفاده از پیشرفته‌ترین ابزار و وسایل خبر می‌دهد، در همه جا با استقبال مواجه نشده است. درواقع هم باستانشناسان دریایی و هم مدافعان زیست شناسی دریایی نسبت به چنین هجوم بی‌رویه‌ای بر منابع در اعماق اقیانوسها، کاملاً معترض می‌باشند. در حقیقت از سویی موسساتی نظیر اودیسه را متهم می‌کنند به اینکه در کشف منابع تاریخی و باستانی در اعماق آبها تنها سود و بهره‌وری اقتصادی را هدف قرار داده و از کوچکترین ارزشی برای سالم‌سازی و حفظ قطعات و به نمایش درآوردن آن برای مردم به عنوان تحلیلی بر فرهنگ و تاریخ، قائل نمی‌شوند. از جهت دیگر هم زیست‌شناسان دریایی و حافظان محیط زیست آبی، آنها را متهم می‌کنند به اینکه برای کسب درآمد و سود، هجوم بی‌رویه‌ای را به سوی کف دریا انجام می‌دهند که توأم با به‌کارگیری ابزار مغناطیسی و الکترونیک و استفاده از نورهای مصنوعی، وضعیت زیست گیاهی و جانوری در کف دریا را از تعادل خارج می‌سازند و خانه و کاشانه گیاهان و جانوران را در کف دریا برای یافتن مشتی سکه طلایی و فلزی برهم می‌زنند. به همین منظور هم، وکلا و حقوقدانان از جانب دولت‌ها و کشورهایی که بیشتر از همه در معرض چنین هجومی قرار گرفتند مانند اسپانیا، انگلستان، پرو، کلمبیا، برزیل، پرتغال و امثال آن شروع به مطرح ساختن حق و حقوق ملتها و دولتها در مقابل حق و حقوق کمپانی‌ها و شرکتهای اکتشاف، در دادگاه کرده‌اند و در چند مورد هم موفق شده‌اند و دادگاهها بویژه در مورد گنجیه‌های بسیار غنی و یا آثار یافت شده‌ای که از نظر تاریخی و فرهنگی دارای اهمیت بسیار بوده‌اند، به سود دولتها در جهت حفظ منابع و آثار باستانی رأی داده‌اند.

کار طاقت‌فرسا

اما مسوولان کشتی‌ها و کمپانیهایی چون اودیسه هم معتقدند که همه جا، سودجویی صرف غالب نیست، بلکه کار طاقت‌فرسا و توأم با هزینه هنگفتی که آنها صرف یافتن آثار قدیمی در کف دریا می‌کنند، در بسیاری از موارد دارای بار فرهنگی بالایی نیز می‌باشد. از جمله ماجرای کشتی «جمهوری».

یافتن جمهوری

جمهوری نام آخرین کشتی متعلق به نیروی دریایی نیروهای کنفدراسیون ایالات جنوبی در جنگهای داخلی آمریکا میان شمال و جنوب بود که با مقادیر زیادی پول و طلا که از اروپا جمع‌آوری شده بود، در آخرین روزهای جنگ عازم بنادر جنوبی شده بود تا با کمک مالی قابل

توجهی برای بازسازی شهرهای جنوبی که بر اثر جنگ به نابودی کشیده شده بودند، اقدام لازم انجام شود، اما قبل از رسیدن به سواحل جنوب، کشتی جمهوری هدف گلوله توپخانه شمالی‌ها قرار گرفت و در سال ۱۸٦۵ در سواحل جورجیا غرق شد. از آن پس پژوهشگران تاریخی به دلیل اهمیت کشتی جمهوری به عنوان آخرین کشتی نیروی دریایی جنوب که دیگر وجود خارجی نداشت از سویی و کمپانی‌های جستجوگر برای یافتن طلا و نقره و پول از جهت دیگر، بیش از یکصد و پنجاه سال را در سواحل جنوب آمریکا برای یافتن جمهوری زیر و رو کردند، اما نتیجه‌ای به دست نیاوردند، تا آنکه این اودیسه بود که در سال ۲۰۰٦ با تلاش بسیار و به کمک ابزار و رباتهای فوق مدرن، بقایای جمهوری را در ساحل جورجیا پیدا کرد، اما قبل از آنکه به مقوله طلا و پولها که در آن حمل می شد بپردازد، مراجع حفاظت از تاریخ و فرهنگ و جامعه تاریخی کنفدراسیون جنوب را در جریان گذاشت تا بسیاری از نقاط و مراحل تاریک و حقایق کشف نشده پیرامون جنگهای داخلی آمریکا، روشن شود.

پیشرفته‌ترین ابزار

در میان ابزاری که اودیسه و امثال آن اکنون برای یافتن غنایم در کف دریا مورد استفاده قرار می‌دهند، برخی از پیشرفته‌ترین پدیده‌های تکنولوژی مشاهده می‌شوند. از جمله رباتی به نام رو (Rov) که از راه دور کنترل شده و نیازی هم به سیم رابط ندارد. این ربات دارای بازوهای متحرکی است که آنها هم از راه دور کنترل می‌شود، ضمن آنکه در تمام زوایای آن دوربین‌هایی جای دارد که کنترل کننده را در جریان وضعیت آن قرار می‌دهد. شعاع حرکت Rov تا ده کیلومتر فاصله از مرکز کنترل می‌باشد، ضمن آنکه سوخت آنهم توسط باتریهای خورشیدی تامین می‌گردد که حتی در زیر آب هم در حال شارژ شدن است. علاوه بر این دستگاه دو ربات راکتی شکل دیگر هم به کار گرفته می‌شوند که آنهم دارای سیم رابط می‌باشد و شعاع حرکت آنها تا شش کیلومتر تخمین زده شده است. البته به غیر از این ابزار، ابزارهای متعدد دیگری هم مورد استفاده قرار می‌گیرند که برخی از آنها تنها برای تشخیص و جذب صدا به اعماق آب ارسال می‌شوند. حال به سرنوشت برخی از مشهورترین غنائم دریایی توجه کنید

جونو

یک کشتی باری اسپانیایی بود که در سال ۱۸۰۲ در آبهای سواحل ویرجینیا در آمریکا غرق شد، اما در سال ۱۹۹۷ یک زیردریایی آمریکایی با سرپرستی کاپیتان بن بنسون، بقایای آن را سرانجام پیدا کرد. در حالی که به دنبال گزارشهای به دست آمده او شنیده بود که هفتصد هزار سکه نقره‌ای به ارزش ششصد میلیون دلار به هنگام غرق شدن در کشتی وجود داشته، او تلاش خود را برای یافتن گنجینه آغاز کرد و پس از چهار سال به نظر می رسید که در شرف به نتیجه رسیدن بود که ناگهان دادگاه عالی آمریکا کشتی و متعلقات آن را از آن کشور اسپانیا دانست و بنسون هم به ناچار جستجو را متوقف کرد. از سوی دیگر اسپانیایی ها هنوز هم به دنبال یافتن راهی برای انتقال دادن بقایای کشتی به کشور خود می‌باشند تا جستجو برای یافتن گنجینه را آغاز کنند.

نوتردام

نام کشتی فرانسوی بود که همراه با پانصد کیلوگرم طلا، شش صندوق جواهر و یک میلیون قطعه نقره‌ای، از دریای کارائیب به سوی اسپانیا در حرکت بود که در سال ۱۷۵۵ در سواحل فلوریدای آمریکا بر اثر توفانی مهیب غرق شد. هنوز اثری از آن پیدا نشده است.

سن خوزه

نام کشتی اسپانیایی بود که در سال ۱۷۰۸ میلادی در سواحل کشور کلمبیا در آمریکای جنوبی، غرق شد. این کشتی در سال ۱۹۸۲ توسط کمپانی موسوم به جستجوی دریایی کشف شد. کشتی مذکور حامل دو تن طلای سفید (پلاتینوم) و ۱۱٦ صندوق یاقوت بود که همه متعلق به فرماندار پرو بود. اما کمپانی جستجوی دریایی اکنون مالک این ثروت شده است.

قوی سیاه

در سال ۲۰۰۷، اودیسه خبر از کشف قوی سیاه داد. درواقع قوی سیاه، یک نام انتخاب شده برای کشتی شکسته‌ای بود که در قرن شانزدهم در شمال اقیانوس اطلس غرق شده بود. از آنجا که پرونده قوی سیاه هم‌اکنون در دادگاه بین دولت اسپانیا و شرکت اودیسه مطرح می‌باشد، نام واقعی قوی سیاه و مکان دقیق آن و اطلاعات پیرامون ثروت موجود در آن که گفته می‌شود به میزان حیرت‌انگیزی از طلا و جواهرات می‌باشد، فاش نشده است.

ثروتمندترین

گروس ونور نام کشتی متعلق به کمپانی انگلیسی هند شرقی است که گفته می‌شود ثروت موجود در آن در تَاریخ این کمپانی بیشترین میزان بوده است. ۲/٦ میلیون سکه طلا و نوزده میلیون صندوق از جواهرات بسیار ارزشمند در این کشتی بود که در سال ۱۷۸۲ در سواحل آفریقای جنوبی و در دماغه امیدنیک بر اثر توفان غرق شد. چندین کمپانی کشف غنایم هم‌اکنون به دنبال یافتن این گنجینه عظیم می‌باشند.

الدورادو

کشتی پر از ثروتی متعلق به اسپانیا بود که در اطراف جزیره سیسیل در نزدیکی ایتالیا در سال ۱٦٤۱ غرق شد. ثروت موجود در آن را در حدود چهارصد میلیون دلار تخمین زده‌اند. در برخی از محافل این اعتقاد وجود دارد که نام رمزی قوی سیاه، در حقیقت متعلق به الدورادو می‌باشد.

قربانی جنگ

کشتی جنگی متعلق به روسها در سال ۱۹۰۵ در بحبوحه جنگ بین روسیه و ژاپن در آبهای بین ژاپن و کره، هدف اژدر ژاپنی ها قرار گرفت و غرق شد. این کشتی که آدمیرال ناخجوف نام داشت حامل تمامی حقوق و مواجب نظامیان روسی بود که در مجموع پنج هزار جعبه طلا و شانزده جعبه طلای سفید را حمل می کرد. شایعات مبنی بر آن است که اودیسه، بدنه کشتی را کشف کرده و اکنون سخت در تلاش یافتن مکان گنجینه می‌باشد.

فلورادل‌مار

کشتی پرتغالی در سال ۱۵۱۱ در سواحل مالایا (مالزی کنونی) غرق شد. گنجینه عظیم در کشتی شامل طلا، یاقوت، الماس و فیروزه بوده است. دو کمپانی کشف غنایم، مشترکاً روی آن برنامه‌ریزی کرده‌اند و آخرین خبر حاکی از کشف بخش‌هایی از کشتی است که در فاصله زیاد زیاد نسبت به یکدیگر در کف اقیانوس هند پراکنده شده‌اند، اما رباتهای دو کمپانی سخت به دنبال یافتن غنایم می‌باشند. ■

بالاترین زرنگی‌ها پنهان کردن زرنگی است.
● مثل انگلیسی

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

رمز شناخت افسردگی کودکان

ممکن است کودکی علائم افسردگی خود را به صورت بیش‌فعالی، نداشتن احساس نسبت به هر چیزی و علائم بدنی و جسمانی نشان دهد

◇ مادری هستم که پسری ٦ ساله دارم. به تازگی اتفاقات زیادی در زندگی ما رخ داده است. مدتی بین من و پدرش مدام درگیری و کشمکش پیش می آمد و حتی کارمان نزدیک بود به جدایی بکشد، اما خوشبختانه مدتی است مشکلمان حل شده است. متاسفانه از آن زمان به بعد در رفتار و حرکات پسرم تغییراتی رخ داد که مرا خیلی نگران کرده است. یکبار او را پیش روانپزشک بردم. دکتر گفت افسرده شده ولی من باور نکردم. مگر می شود بچه هم افسرده شود؟

◇◇ چه تغییراتی در رفتار و حرکات پسرتان دیدید که نگرانتان کرد؟

◇ مثلاً مدتی مدام خیالبافی می کرد. انگار دوستی خیالی داشت و مدام با او حرف می زد، بعد هم اشتها و خوابش خیلی کم شد. اصلاً حوصله بازی کردن را ندارد. مدام می گوید دلم درد می کند، نمی خواهم مهد بروم و از این حرفها...

◇◇ درواقع باید بگویم همانطور که بزرگسالان افسرده می شوند، کودک هم افسردگی پیدا می کند، اما علائم افسردگی در کودکان کمی متفاوت از علائم افسردگی در بزرگسالان است.

گاه ممکن است کودک به صورت کلامی افسردگی خود را نشان ندهد اما با خیالبافی ها، رویاها و بازیهایی که محتوای افسردگی دارند، بیماری خود را نشان می دهد. ممکن است افزون بر این علائم، تغییراتی در اشتها و خوابش ایجاد شود. همچنین ممکن است کودکی علائم افسردگی خود را به صورت بیش‌فعالی، نداشتن احساس نسبت به هر چیزی و علائم بدنی و جسمانی نشان دهد که این علائم بیشتر در قبل از سنین مدرسه رخ می دهد. کودکان دبستانی هم غیر از علائم یادشده، ممکن است واکنش هایی مثل هراس، اضطراب و وسواس از خود نشان دهند. مثلاً یک کودک عادی زمانی از خستگی می نالد که در شرایطی قرار گیرد که علاقه‌ای به انجام دادن کار و فعالیت ندارد اما یک کودک افسرده در بیشتر مواقع حال و حوصله انجام دادن کاری را ندارد.

◇ درست است هر وقت به او می گویم برو با دوستانت بازی کن، می گوید حوصله ندارم. خودم با خودم بازی می کنم. می توانید کمی هم درباره علت این حالت توضیح دهید؟

◇◇ البته. این بیماری علت مشخصی ندارد، اما می توان عامل این بیماری را از چند جهت بررسی کرد. بعضی از متخصصان عامل بروز این اختلال را به عوامل ژنتیکی ربط داده‌اند. فرضیه‌های دیگر نوعی مواد مترشحه در خون به نام اختلال دهنده‌های عصبی را موثر دانسته‌اند. اگر بخواهیم از دید متخصصان دیگر این بیماری را نگاه کنیم می توان به نقش عوامل خانوادگی، نوع تربیت و شیوه‌های فرزندپروری، نوع ارتباط بین مادر و کودک، طرز تلقی کودک از شکست و مشکل اشاره کنیم.

◇ حالا با همه این توضیحات من باید چه کار کنم؟

◇◇ نکته مهم همین است. در افسردگی علت ایجادکننده زیاد مهم نیست، بلکه باید علت بیماری را برای درمان بهتر بشناسیم. بهتر است کودکتان را به انجام فعالیت های شاد ترغیب کنید. منتظر نباشید که او خودش به سمت دوستانش برود همین که او در محیط شاد دوستانش قرار گیرد، شادی آنها به او هم سرایت می کند. دیگر این که به او اطمینان دهید با وجود همه مشکلات، شما و پدرش او را تنها نمی گذارید و همیشه شما یک خانواده هستید که او می تواند روی کمک شما حساب باز کند. می توانید از نقاشی هم استفاده کنید، ولی نکته مهم این است که هیچ وقت او را مجبور به انجام فعالیتی نکنید که خودتان فکر می کنید برایش شادی‌آور است. فقط او را به تدریج ترغیب به تغییر محیط کنید. اگر باز هم در رفتار و اعمال کودکتان تغییری ایجاد نشد می توانید از یک متخصص روانشناس کودک کمک بگیرید.

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

هویج پلاسیده و سیب سرخ

مینا هرمزی، ۲۸ ساله، مجرد

خواب دیدم در خانه‌ای هستم که منزل خودمان نبود. هویج پلاسیده و کپک زده‌ای به خواهرم دادم و گفتم برود قهوه بخرد. خواهرم هویج را در کیفش گذاشت و رفت. بین راه خسته شد و کمی در ایستگاه اتوبوس نشست. بعد به فروشگاهی رفت. مردی بلند قد و ورزیده که سید بود پرسید چی می خوای؟ خواهرم گفت قهوه می خوام. او دو کیسه قهوه به خواهرم داد و گفت اون هویج رو به من بده. خواهرم هویج را از کیفش بیرون آورد و به او داد. آن آقا یک سیب بسیار بسیار درشت و سرخ همراه با پنج عدد تخم مرغ زیبا به خواهرم داد. بعد بیدار شدم.

تعبیر

اگر قسمت آخر این خواب را ندیده بودید، خواب بسیار بدی دیده بودید ولی بخش آخر باعث می‌شود که خواب شما بسیار خوب و امید بخش شود. هویج پلاسیده و خراب یعنی غمی پنهانی که در این خواب از دل خواهر شما بیرون می رود. مرد بلند قد و سید یعنی خبری خوش که به خواستگاری ربط دارد. سیب سرخ یعنی عشق. اندازه و سرخی سیب نشان‌دهندهٔ شکوه و مبارکی آن عشق است. تخم مرغ یعنی فرزند. البته داشتن پنج فرزند کمی بعید است ولی این خواب می گوید خواهر شما دارای پنج فرزند خواهد شد. معنی دیگر عدد پنج در این خواب فرزندی مبارک و باهوش است. شما تا کنون چند خواب برایم تعریف کرده‌اید که همگی برای شما و خواهرتان به ازدواجی موفق اشاره کرده‌اند. خیر است ان‌شاءالله.

انگشترهای ایستاده

مریم صادقی، ۲۹ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم یکی از برادرهایم مقدار زیادی به مادرم پول داد. به من هم پنجهزار تومان هدیه کرد. گفتم چرا به من کم داده‌ای؟ گفت دیگر پول ندارم. گفتم تو پانصد هزار تومان داری. بعد دیدم دو نفر از دوستان برادرم که یک سال است با آنها رابطه‌ای ندارد، در می زنند. رفتم در را باز کردم. برادرم با آنها رفت و من دیدم جلو خانهٔ ما دو انگشتری نقره و طلا ایستاده‌اند. دانستم اینها مال من هستند. از انگشتر نقره خوشم نیامد زیرا نگین فیروزهٔ کوچکی داشت که با اندازهٔ حلقه مناسب نبود. انگشتر دیگر طلا بود و نگین یاقوت درشتی داشت که دورش پر از نگین‌های برلیان بود. انگشتر یاقوت را برداشتم و در انگشت حلقه‌ام کردم. بعد یادم آمد باید به دانشگاه بروم تا با تور دانشگاه به مشهد سفر کنم. مادرم پول قابل توجهی به من داد و به دانشگاه رفتم. یکی از همکلاس های سابقم را دیدم که مسؤول توزیع بلیت بود. او به من گفت وقت ندارم دنبال بلیت تو بگردم. خودت توی این پاکت را نگاه کن و بلیت را پیدا کن. هرچه گشتم بلیت را ندیدم. به او گفتم کمکم کن تا بلیت را پیدا کنم. گفت نمی کنم. گفتم کاش کمی مثل پدرت بودی. پرسید مگر پدرم را می شناشی؟ گفتم می‌شناسم و هر روز با او حرف می‌زنم. بعد به خانه آمدم و دیدم مادر و خواهر و یکی از برادرهایم دارند شیرینی می خورند. جعبهٔ شیرینی به بزرگی یخچال بود. پر از شیرینی‌های متنوع بود. کمی خوردم و بیدار شدم.

تعبیر

خواب بسیار خوبی است. برادر شما کم‌کم به خانواده‌اش بیشتر توجه خواهد کرد و اگر دوستان نابابی دارد، از آنها دوری می‌کند. انگشترها یعنی داشتن دو خواستگار که یکی چنگی به دل نمی‌زند(انگشتر نقره) و دیگری در حد کمال است(انگشتر یاقوت). سفر مشهد یعنی رسیدن به یکی از حاجت‌ها اما زمان آن کمی عقب می‌افتد. آن هم‌کلاسی سابق نمادی است از کسی که چوب لای چرخ شما می گذارد و دیرتر به حاجت خود می‌رسید. اگر پدرش را می‌شناسید، واقعیت را گفته‌اید. اگر هم نمی‌شناسید، یعنی دل‌تان می‌خواست آن هم‌کلاسی بهتر از اینها رفتار می‌کرد. شیرینی یعنی شیرین کام شدنِ شما و خواهر و مادر و برادری که شیرینی می‌خورند. هرچه جعبهٔ شیرینی بزرگ‌تر باشد، شیرینیِ کام شما و آنها بیشتر خواهد شد. مبارک است ان‌شاءالله.

پاسخ شش سوال مهم پدرها و مادرها

معصومه خلج زاده

پدر و مادری بدون توجه به حضور فرزندان با یکدیگر مشاجره می کردند. مرد عصبانی و پرخاشگر و زن کم حوصله و ستیزه جو بود. مدام بر سر هم داد می زدند و با رد و بدل کردن کلمات دلسرد کننده، یکدیگر را آزار می دادند. سرانجام پدر به حالت قهر از منزل بیرون رفت. مادر نیز با گریه و زاری از بخت و اقبال خود شکایت کرد و بچه ها را به داوری طلبید. در این میان بچه ها نمی دانستند طرف مادر را بگیرند یا پدر را و حق را به کدامیک بدهند و حالا کارشناسان زبده شما را با شرایط حل این معضل آشنا خواهند کرد.

◇آیا فرزندان هنگام مشاجره پدر و مادر می توانند قضاوت کنند؟

◇◇روان شناسان معتقدند بنیان شخصیت انسان در هفت سال اول زندگی پایه گذاری می شود. به همین دلیل می توان به تاثیر اختلافات والدین در روحیه و سرنوشت کودکان پی برد. پدران و مادران فهمیده، کودکان خود را به داوری نمی طلبند، زیرا بچه ها از روش والدین پیروی می کنند و ابتدا با پدر و مادر و خواهر و برادر و در آینده با همسر خود به مشاجره خواهند پرداخت.

◇آیا در بروز اختلافات زناشویی، فرزندان می توانند مشاور ما باشند؟

◇◇در خانواده سالم هیچگاه فرزندان حق دخالت در درگیریها و تعارضات والدین را ندارند، زیرا مشکلات بیشتری بروز خواهد کرد، چرا که به جای کمک گرفتن از عقل و منطق در حل مشکل، با آن برخورد احساسی می شود و از جنبه‌ای دیگر تعارض و درگیری به وجود می آید. از طرفی فرزند هم به منطق و خرد والدین شک می کند و می اندیشد پدر و مادری که از حل مشکلات خود عاجزند و از من با سن کم و تجربه اندک کمک می گیرند، در آینده چگونه می توانند مشکلات مرا حل کنند؟

◇همسویی والدین با یکی از فرزندان چه تاثیراتی بر روابط خانوادگی دارد؟

◇◇ در بعضی از خانواده‌ها، یکی از والدین خود را بیش از حد به فرزند جنس مخالف نزدیک می کند و یا رابطه یک‌سویه یکی از فرزندان و والدین باعث دعوای قدرت در آنها، در نتیجه غلبه یکی بر دیگری می شود. یاد گرفتن مهارتهای زندگی مثل مذاکره و ارتباط متقابل و موثر باعث می شود که والدین بتوانند تسلط بیشتری بر خود داشته باشند و روشهای مسالمت‌آمیزی برای حل مشکلاتشان انتخاب کنند.

◇آیا مشکلات و اختلافات خانوادگی بر روابط فرزندان تاثیر می گذارد؟

هنگامی که از فرزندان خود بخواهیم در مشکلات زناشویی ما دخالت کنند، به منطق و خرد ما شک خواهند کرد

◇◇ هنگامی بقای زندگی خانوادگی برای کودک مفید است که درگیریها و مشکلات اعتقادی و سلیقه‌ای والدین محسوس نباشد و گرنه دوام یک زندگی نه تنها به سود کودک نیست بلکه باعث تشدید تشویش های ذهنی و مشکلات روحی او می شود. اگر محیط خانوادگی دوستانه نباشد، کودکان (مخصوصاً دخترها) در مواقع حساس که دچار بحرانهای روحی می شوند، دیگر نمی توانند مشکلات خود را با خانواده درمیان بگذارند و از اینجاست که گرایش به بزهکاری از همان سنین کودکی آغاز می شود.

◇تاثیرات مشاجره و زد و خورد والدین در حضور فرزندان چیست؟

◇◇مشاجره والدین با یکدیگر نوعی کودک‌آزاری ناآگاهانه است. پدر و مادر کودک همانطور که حق تنبیه بدنی ندارند، نباید روح و روان او را آزار دهند. هنگامی که در خانواده‌ای پدر و مادر بر سر کوچکترین مسائل جلوی چشم کودکان خود با هم مشاجره می کنند و باعث تشنج خانواده می شوند، که اولین نشانه‌های آن بی احترامی به والدین است. کودکی که ناظر مشاجره پدر و مادر است دچار مشکلات رفتاری مانند پرخاشگری می شود. آثار مخرب مشاجرات سخت و جدی والدین گاهی از تاثیرات طلاق نیز بیشتر است.

◇برای خانواده‌هایی که با مشکلات جدی روبرو نیستند چه پیشنهادی می کنید؟

◇◇بسیاری از خانواده‌ها بدون اینکه درگیریهای شدید یا اختلافات عمیق داشته باشند از هم پاشیده می شوند. به والدینی که با هم مشکلات جدی ندارند پیشنهاد می کنیم که سریع تصمیم به جدایی نگیرند بلکه کانون خانواده خود را حفظ کنند و در صورت باقی ماندن مشکل، پس از سپری شدن دوران بحرانی فرزندانشان تصمیم به جدایی بگیرند.

البته این مساله تنها شامل خانواده‌هایی می شود که مشکلات و درگیریهای آنها اندک است، زیرا زندگی کردن کودک در یک خانه پر تشنج و پردرگیری، نه تنها تاثیر مثبتی بر ذهن و رفتار او ندارد بلکه به روح و روان او آسیب‌های بسیار جدی می زند.

■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

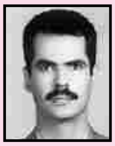

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی

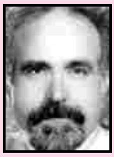

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

نقش عوامل محیطی در ایجاد بیماری‌های لثه (۲)

نقش باکتری‌ها در ایجاد بیماری‌های لثه

بعضی از باکتری‌ها نقش مهمی در بروز بیماری‌های لثه دارند. گاهی انتقال آن از طریق جنسی صورت می گیرد مانند ایدز و سوزاک و به میزان کمتر سفلیس، مایعات دهانی می تواند به‌صورت عفونت‌های محیطی به صورت ثانویه رخ دهد.

بعضی از بیماری‌های لثه‌ای مانند ژنژیویت یا ژنژیواستوماتیت استرپتوکوکی نیز حالت نادری است که دارای نشانه‌هایی چون حالت حاد همراه با تب و کسالت، درد ناشی از التهاب حاد، تورم قرمز رنگ لثه و گاهی آبسه‌های لثه‌ای است. گاهی عفونت لثه به دلیل عفونت لوزه‌هاست.

نقش ویروس‌ها در عفونت لثه

ویروس‌ها از عواملی هستند که لثه را بیمار می کنند. بیشتر ویروس‌ها ماندگاری زیادی دارند که برای جلوگیری مجدد آنها باید ریشه‌کن شوند. مانند ویروس هرپس که از همه شایع تر است. اغلب ضایعات در اثر فعال شدن مجدد ویروس‌های نهفته به علت کاهش عملکرد ایمنی به‌وجود می آیند.

بیماری‌های لثه با منشأ ژنتیکی

گاهی وراثت می تواند در ایجاد بیماری لثه دخالت داشته باشد که باعث می شود به لثه حالت استخوانی یا پنیری دست دهد که مانع رشد دندان‌ها می شود. گاهی روی یک یا چند دندان را می پوشاند که در کودکان شایع است.

تواضع زینت زن است ● مثل هندی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

سیاهی های پر از گناه!

تقریبا یک ساعت میشد که در هوای گرم، اما دلپذیر «بانکوگ»، در خیابانهای تمیز و پر زرق و برق میگشتیم و هنوز هم چیزی پیدانکرده بودیم. «عرشیا» دوباره نگاهی به ساعتش کرد و بی حوصله پرسید: هنوز باید بگردیم؟

سرم را به شیشه ماشین چسباندم. حوصله جواب دادن نداشتم. این سوال را ده دفعه پرسیده بود و هربار هم جواب گرفته بود که: «بله باید بگردیم.»

عرشیا سکوت مرا که دید ادامه داد: بابا جان! برای دختر شاه پریون که نمیخوای لباس بگیری. این همه مغازه، یه چیزی انتخاب کن دیگه.

باز هم جوابش را ندادم. اما عرشیا که به این سکوت های من عادت داشت دوباره پرسید: ببین! این خیابون پر از پاساژه. میخوای جلوی یکی ش نگه دارم؟

عرشیا دنبال یک پاساز تمیز میگشت، اما من دیگر به لباس و کفش و هدیه، فکر نمیکردم. یک مرتبه برگشته بودم به یک هفته پیش و آن حادثه. عرشیا زل زد بود به من: «کیا»...

حتی صدایش را هم نشنیدم. همه حواسم پیش آن دخترک بود. کنار خیابان و بعد آن خانه. عرشیا انگار چیزی زیر گوش آن دخترک زمزمه کرد. دخترک لبخند زد و سوار ماشین عرشیا شد و ...

–کیا... کیا... تو واقعا صدای منو نمی شنوی یا خودتو زدی به کری؟

تازه فهمیدم که عرشیا صدایم می کند.

–چیه با منی؟

–نه پس با عمه مم! خوب با توام دیگه.

–چیه؟ حالا چی می گی؟

–هیچی. عرض کردم معلوم هست کجایی؟

–همین جا... پیش تو...

–خودتونو که بله، می بینم توی ماشین تشریف دارین. حواستونو میگم.

تازه یادم افتاد که داشتم به «تالی» فکر می کردم. به او و آن خانه پر حادثه.

–عرشیا...

–بله؟

پشیمان شدم. تکرارش چه فایده داشت؟ حالا که دیگر همه چیز تمام شده بود.

–هیچی...

اما عرشیا تا جوابش را نمی گرفت ساکت نمی شد.

–داشتی به تالی فکر میکردی، نه؟

نگاهش کردم. ته چشم هایش برق زد. ناخودآگاه خنده ام گرفت.

–تو خیلی زرنگی عرشیا. انگار فکر آدمو از تو چشماش می خونی.

–من اگه تورو نشناسم که باید خودم رسما از این دنیا استعفا بدم. حالا بگو ببینم به کدوم قسمت ماجرا فکر می کردی؟

–به همش. به خودمون. به اون شب...

عرشیا خندید: ترسو شدی کیا! قبلاً پر دل و جرات تر بودی.

–منظورت چیه؟

–چی شده؟ چرا این قدر نگرانی؟

شانه هایم را بالا انداختم و گفتم: نمیدونم چرا این جوری شدم؟ شایدم به خاطر اینه که فکر میکنم این بار ما یه اشتباه بزرگ کردیم. کارمون یه جور... یه جور...

ساکت شدم. حتی گفتنش هم جرات می خواست. عرشیا بی صبرانه پرسید:

– یه جور چی؟

آهسته گفتم: یه جور خیانت بود.

عرشیا اول هاج و واج نگاهم کرد و بعد زد زیر خنده. انگار داشت مسخره م می کرد: خیانت؟ حرف های تازه می شنوم! عجب فیلسوفی شدی تو! خیانت مثلا به کی؟

–خب به «شراره» دیگه!

عرشیا پوزخندی زد: شراره؟ تو که هنوز باهاش ازدواج نکردی. فقط نامزدی نه شوهرش. وقتی عقد کردین و اون دفترهای عریض و طویل رو امضا کردین اون وقت بله! باید دور این کارا رو خط بکشی.

–بهش قول دادم فردا که برگشتیم قرار عقد و عروسی رو بذاریم. اینا تعهد نیست؟

این بار حوصله عرشیا سر رفته بود: دو سه تا سفر دیگه بیای و بری، دیگه یه معلم اخلاق حسابی میشی. میگم بیا همینجا واسه توریست ها و چشم بادومی های تایلندی یه کلاس اخلاق باز کن. خدا رو چه دیدی؟ شایدم بیشتر از این اومدن و رفتن درآوردی. اون وقت دست ما رو هم بگیر استاد!

عرشیا داخل خیابانی که سر تاسر پاساژ بود نگه داشت. وارد یکی از پاساژها شدیم. یک دنیا رنگ از زمین و آسمان میبارید. همه جا روشن بود. همه جا پر از رنگ. عرشیا گفت: این همه چیز خوشگل واسه خریدن هست. یه چیزی انتخاب کن دیگه.

نگاهم از روی لباسهای رنگارنگ و زیبا روی لباس سبز اطلسی ثابت ماند و همین کافی بود تا عرشیا غیب شود و چند دقیقه بعد لباس در دستانش باشد.

عرشیا نفس راحتی کشید و گفت: خب... بالاخره تموم شد. خدارو شکر که تو این دنیا یه چیزی پیدا شد که لیاقت این شراره خانوم رو داشته باشه. حالا که به سلامتی رضایت دادی و تموم شد، بیا یه دوری بزنیم و یه جشن مفصل برای خودمون بگیریم...

دلم میخواست از تفریحم لذت ببرم. میخواستم حسابی شهر را، زیبایی هایش را و همه چیزش را تماشا کنم، اما نمیدانم چرا حس خوبی نداشتم. این تقریباً ده، دوازدهمین سفری بود که با عرشیا برای خریدن جنسها می آمدیم «تایلند». سالها بود با هم کار میکردیم. خرید و فروش هم فال بود و هم تماشا. گه گاه ریسک هایمان جز ضرر حاصلی نداشت اما اکثر اوقات هر دو سود میبردیم. آن قدر که حالا در ۲٤ سالگی من توان آن را داشتم که برای خودم خانه ای بسازم که زنی داشته باشد و عاشقانه دوستش داشته باشم و همراه زندگی ام باشد.

عرشیا اما در این فکرها نبود. نه زن و نه زندگی. عرشیا فقط اهل خوشگذرانی بود. اهل تفریح بود. جز اینها به چیزی هم فکر نمیکرد. قبل از آن که من در پیچ و تاب لحظه های جوانی، در یک صبح بهاری شراره را ببینم و دلم را به او ببازم، همپای خوشگذرانیهای بی حد و مرز عرشیا بودم اما از وقتی که دلم را خانه عشق شراره کردم، دیگر هرگز نه دل به نگاهی بستم و نه فریب لبخندی را خوردم. عرشیا گه گاه چیزی میگفت. مسخره ام میکرد یا دلش میخواست مرا همپای سرگرمی هایش کند اما من دیگر شراره را داشتم و این همه زندگی ام بود. جز همان یک بار ...

* * *

–اه، سرم گیج رفت کیا. بشین دیگه.

از وقتی آمده ام فقط قدم زدم. راهرو شلوغ است اما به هر زحمتی که هست راهم را از میان جمعیت باز میکنم. اگر بنشینم، دیوانه میشوم. شراره اما آرامتر است. میتواند بنشیند. کتاب بخواند و حتی با لذت آن آدامس خوش طعم نعنایی اش را هم بجود. اما من...

کاش لااقل عرشیا را با خودم آورده بودم. این پسر بی خیال آنقدر بدقول بود که حالا، اینجا وقتی این همه به وجودش نیاز دارم، دیر کند. نباید به قولش اعتماد میکردم. باید او را با خودم می آوردم. آن وقت حالا این قدر سردرگم و پریشان نبودم.

حتی صدای شراره را هم نمیشنوم. سالن آنقدر شلوغ است و من آنقدر گیجم که گاهی حتی شراره را هم نمی بینم.

کاش من هم میتوانستم مثل شراره آنقدر آرام و ساده منتظر جواب آزمایشم میشدم. از صبح تا حالا هزاران بار خاطره شوم آن خیانت در ذهنم مرور شده است و هزاران بار هم پشیمان شده ام اما حالا اینجا پشیمانی چه سودی دارد؟

اصلا همه اش تقصیر شراره بود که برای عروسی امروز و فردا میکرد. نه، چرا تقصیر شراره؟ مقصر عرشیا بود که آنشب آنقدر اصرار کرد. اما نه! عرشیا هم مقصر نبود، مگر من خودم نخواستم؟ اگر نمیخواستم میتوانستم بگویم نه. عرشیا مجبورم نکرده بود. همه اش تقصیر خودم بود!

– کیا... عرشیا اومد.

به طرف صدا برگشتم. انتهای نگاه شراره به عرشیا رسید. عرشیا آرام و بیخیال درست مثل شراره از پیچ راهرو میپیچید. اگر میخواستم صبر کنم شاید صد قرن طول میکشید تا عرشیا به من برسد. ناگریز به طرفش دویدم. عرشیا مرا که آشفته و سردرگم دید با تعجب پرسید: حالت خوبه کیا؟ چه خبره؟ چرا اینجوری شدی؟

– جواب آزمایشم مشکوک بوده، عرشیا میدونی یعنی چی؟

– نه. یعنی چی؟ مثلا داری میمیری؟ باباجان! جواب آزمایشت اشتباه شده. گم شده. چه میدونم هزار تا شاید دیگه. چرا عین دختربچه ها شدی؟

– تو خیلی بیخیالی عرشیا. موضوع به این سادگیها هم نیست.

– به کدوم سادگیها؟ اصلا موضوع چیه؟

سرم را پایین انداختم. جرات نداشتم به عرشیا بگویم که میترسم از آن حادثه شوم که ...

– من... من میترسم عرشیا.

– از چی؟ مگه چی کار کردی؟

– نمیدونم. از اون شب شوم. اون دختر تایلندی...

– بس کن کیا. اصلا مگه همه دنیا آلوده ان؟

– کاش اون شب سوارش نکرده بودی. کاش اصلا نمیرفتیم بیرون شام بخوریم یا لااقل دیگه شب با خودمون نمی آوردیمش. خسته بودیم. میخواستیم بخوابیم. میگفتی تا پات به هتل برسه حوصله عوض کردن لباس هاتم نداری. اما... دیگه دارم دیوونه میشم. از وقتی برگشتیم همش قیافه اش جلوی چشممه. اون تخت کثیف. اون نگاههاش. خنده هاش. همه چیز شده یه عذاب و داره جونمو میگیره. حالا هم که اینجا...

حالا دیگر گریه میکردم. عرشیا آرام زمزمه کرد: آروم باش... آروم باش...

– آقای کیا نصیری نیا... آقای کیا نصیری نیا...

– کیا، کیا با ما هستن دارن صدات می کنن.

شراره کنارمان که رسید هاج و واج زل زد به چشمهای خیس من و نگاه پرغصه عرشیا.

– چی شده کیا؟ گریه کردی؟

عرشیا به سرعت گفت: نه شراره خانوم. چیزی نیست. بریم جواب آزمایشو بگیریم.

حتی توان یک قدم جلو گذاشتن راهم نداشتم. انگار میخواستم بر سر مزار عزیزی بروم. نمیدانم تا کنار میز پذیرش چگونه رفتم. کنار میز منتظر ایستادم. عرشیا هم نگران بود.

– کیا نصیری نیا شما هستین؟

عرشیا به تندی جواب داد: بله ایشون هستن.

– و شما؟

– من دوستشم.

زن اندکی تردید کرد و بعد ورقه آزمایش را به دست عرشیا داد و زمزمه کرد: متاسفم. جواب آزمایشات HIV مثبت رو تایید می کنه...

به عرشیا نگاه کردم. اما دیگر چیزی ندیدم. حتی میز و تابلوها و آن زن، همه گم شدند. همه جا سپید شد و من با تلاش بی فرجام دنبال سایه ای میگشتم. دستی تکانم میداد. صدای مردانه ای فریاد میزد. اما من فقط میان سپیدیها نقش یک تخت را میدیدم و تصویر یک هوس را. نقش دختری را که میخندید و گناهی که مثل آتش همه زندگی ام را خاکستر کرد...

– کیا... کیا... تورو خدا جواب بده...

من یک تصویر دیگر هم دیدم. نقش چشمان بیرنگ عرشیا را که میان سیاهی های های گناه، پر از اشک ندامت و حسرت التماس می کرد. باقیمانده توانم را به کمک گرفتم تا بتوانم زیر لب چیزی بگویم؛ اما...

■

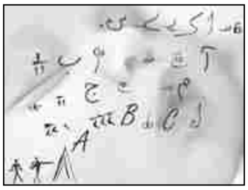

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

کمی دربارهٔ مترادف نویسی: واژه‌هایی که در لفظ گوناگون و در معنی یکسان باشند، مترادف نام دارند مانند: (گیتی، جهان، کیهان، دنیا، عالَم) (قسم، سوگند). برخی از نویسندگان می پندارند اگر در نثر خود کلمات مترادف را دنبال هم بیاورند، نثر آنها زیباتر و باصلابت تر می شود اما کاملا برعکس است زیرا نثر معاصر مخالف درازنویسی و بیهوده گویی است. مثال: «مدتی بود دور از جان شما بیمار و مریض بودم. نمی دانید چقدر ناخوش احوال و بدحال بودم. کسالت داشتم و حالم خوب نبود.» این عبارت را برای شما نقد و بررسی نمی کنم زیرا خودتان چنان باذوق هستید که کاستی هایش را به خوبی درمی یابید. به جای نقد آن، دلیل مترادف نویسی را برای شما توضیح می دهم:

هنگامی که نویسندگان فارس زبان با نثر عربی آشنا شدند، برای اظهار فضل یا به هر دلیل دیگری در نثر خود کلمات عربی نیز می گنجاندند و برای این که خواننده معنی آن کلمه ها را دریابد، پس از واژهٔ عربی، معنی آن را به فارسی می نوشتند. مثال از کلیله و دمنه: «عاقبتِ کار و خاتمت عمل او کجا رسد؟» مثالی دیگر: «او در شجاعت و دلیری، افضل النّاس و برترین مردمان است.» اما بعدها دیگر دلیلی نبود تا کسی مترادف بنویسد و تنها کسانی مترادف به کار می برند که یا صاحب قلم نیستند یا هنوز دنبال اظهار فضل اند ـ زهی خیال باطل و تلاش مذبوحانه ـ حتی بسیاری از گویندگان تا جایی که حضور ذهن شان یاری می کند، مترادف گویی می کنند. مثال از ادیبان معاصر: «یکی از اعمال و کارهای مفید و سودمند، مطالعه کردن و کتاب خواندن است اما مراقب و مواظب و هوشیار باشید که در انتخاب و گزینش کتاب دقت فراوان و بسیار زیادی به خرج دهید...» خودتان می بینید که این عبارت چه ناگوار است.

پرسشی در حاشیه: آیا فعلِ «دقت به خرج دادن» درست است؟ آیا بهتر نیست بنویسیم دقت کنید؟ مگر دقت خَرج کردنی است؟

باز گردیم به مترادف: آیا کلمه‌های مترادف هیچ کاربردی ندارند؟ پاسخ: کاربرد دارند اما فقط برای جلوگیری از تکرار کلمه در جمله. مثال از فردوسیِ دوست داشتنی و ایران دوست:

همیشه رُخانت پُر آزرم باد
سیه نرگسانت پُر از شرم باد

شرم و آزرم مترادفند و برای جلوگیری از تکرار کلمه به کار می روند. مثالی دیگر: «به او گفتند سوگند بخور. دخترک با بانگی رسا قسم یاد کرد و...» این را نیز بگویم که تکرار کلمه در جمله یا عبارت همیشه ناپسند و خالی از ذوق نیست. مثال:

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت

می بینید چه زیباست؟ اینک یک بار دیگر به حاشیه برویم: قسم خوردن نادرست است و قسم یاد کردن درست است. سوگند یاد کردن غلط است و سوگند خوردن صحیح است. چرا؟ زیرا ایرانیان در روزگار کهن، که دروغ گفتن را بسیار ناروا می دانستند، برای این که ثابت کنند کسی دروغ گفته یا نگفته، جامی سوگند به او می دادند و می گفتند اگر دروغ نمی گویی این جام سوگند را بنوش یا بخور. سوگند محلولی بوده که از مواد زهری مانند گوگرد ساختَه می شده. سوگند به معنی گوگرد هم هست. پس اگر کسی دروغ گفته بود، می ترسید و جام سوگند را سر نمی کشید زیرا سوگند آدم را می کشت چه برسد به کسی که دروغ هم گفته باشد.

این هفته قطرهٔ دریای زبان‌شناسی کمی درشت از آب درآمد و به یک و نیم قطره رسید پس با افسوس نتوانستم به نامهٔ شما نیکو نهادان پاسخ بدهم. مرا بیامرزید و بگذارید و اجازه بدهید و رخصت فرمایید که در نوبتی دیگر و زمانی دیگر و فرصتی دیگر به سؤال و پرسش شما پاسخ و جواب بدهم.... انگار خودم واعظ غیر متعظ شدم و مترادف نویسی کردم. می دانید چرا؟ زیرا خوش داشتم مزاحی کنم و لبخندی به شیرینی قند بر لبان شما بنشانم تا این قطره را نیز با خوشی و خرمی تمام کرده باشم. درود بر شما دوستان نکته سنج و نیکو نژاد.

بدبختی و خوشبختی روزهای پیری، عصاره اعمال گذشته است
● نیت بود

درس بزرگی برای بازماندگان

کیانا نصرت‌زاده

خبر دادند پدرم بیمارستان است... این بار نه خیلی دلواپس شدم و حتی نه باور کردم که مشکلش جدی است. به پدرم تلفن کردم. مثل همیشه با آه و ناله گفت: قلبم... قلبم درد می کند. می گویند سکته کرده‌ام...

پوزخندی زدم... بار اولش نبود که این حرفها را می زد... هر چند وقت یکبار به من زنگ می زد و می گفت حالش بد است... یک بار گفت سرطان معده دارم، یک بار دیگر گفت سکته مغزی کردم. مدتی با دهان کج با ما حرف می زد و همه آن دفعات دروغ گفته بود و انگار فقط می خواست ما را از کار و زندگی بیاندازد!

پدرم مرد عجیبی بود، نه کسی دوستش داشت و نه در حق کسی لطفی کرده بود. مادرم سالها با رنج و عذاب کنارش زندگی کرد و وقتی من و خواهرم شوهر کردیم در کمال ناباوری طلاق گرفت و تصمیم گرفت تنها زندگی کند. همه تعجب کردند. می گفتند آن موقع که جوان بودی، به پای این مرد نشستی و زندگی کردی، حالا دم پیری؟!

مادرم اما استدلال درستی داشت. به خاطر من و خواهرم این همه سال تحمل کرد و وقتی ما رفتیم سر خانه و زندگی مان، دیگر دلیلی ندید که با مردی مثل او زندگی کند...

پدر به معنای واقعی مرد غیرقابل تحمل بود، دروغ زیاد می گفت، مهر و محبت حتی نسبت به بچه هایش نداشت، احساس مسوولیت نمی کرد و از همه بدتر مایه سرافکندگی همه ما بود...

هیچ وقت در همه زندگی‌ام حتی یکبار احساس علاقه نسبت به او نکردم... کارهایی که با مادرم می کرد از ذهن هیچ کس بیرون نرفته... به معنای واقعی انسان پلیدی بود... در تمام سالهای زندگی‌اش فقط یک بار ما را به سفر برد. آن هم همراه زن بیوه‌ای که همسایه ما بود و یک دختر داشت. پدرم گفت او را هم با خودمان ببریم بلکه دلش باز شود. مادرم که قلب دریایی داشت پذیرفت و وسط همان سفر متوجه شدیم که آن زن به عقد موقت پدرم درآمده... مادر من وقتی ماجرا را فهمید هیچ دم نزد تا مبادا سفر به کام من و خواهرم تلخ شود و وقتی به تهران برگشتیم به آن زن گفت دیگر حق ندارد به خانه ما بیاید...

اگر بخواهم در مورد کارهایی که پدرم کرده بنویسم باید به اندازه یک کتاب کاغذ سیاه کنم... اما آن روز که خبر دادند سکته کرده، بدون اینکه به گذشته‌های دور برگردم، یادم به سه ماه قبل و شش ماه قبل افتاد که به دروغ مرا از زندگی انداخته بود. برای همین موضوع را خیلی جدی نگرفتم و بعد از سه، چهار بار که تلفن کرد، بالاخره رفتم بیمارستان، تا مرا دید چشم‌هایش را خمار کرد و آه و ناله‌اش شروع شد. گفت می خواهد بمیرد و وصیت‌هایش را باید به من بگوید...

من گفتم باید بروم مدارک بیمارستان را تکمیل کنم...

دکتر که آمد گفت این دفعه راست می گوید و قلبش ناراحت است. باید عمل شود...

باورتان نمی شود اگر بگویم آنقدر از او دل چرکین بودم که حتی این خبر مرا دلواپس هم نکرد... هر چند مادرم دیگر همسر قانونی او نبود ولی وقتی خبردار شد به من گفت: از پدرت غافل نشو... هر چه باشد پدرت است و تو وظیفه داری...

از این همه گذشت مادرم اعصابم بهم می ریخت. آخر کدام پدر؟ پدری که همیشه گیر عیاشی هایش بود و حتی حاضر نمی شد پول مانتو مدرسه مرا بدهد؟ پدری که حتی یکبار به خاطر تب کردن من ناراحت نشده بود! پدری که برای عروسی‌ام جهیزیه نداد و در عوض خودش برای خوشگذرانی به سفر خارج از کشور رفت؟ پدری که بارها و بارها نیمه شب مرا از خواب بیدار کرده و گفته حالش بد است و وقتی رفتم آنجا دیدم از من هم سرحال‌تر است؟ هیچ احساس عاطفه‌ای نسبت به پدرم نداشتم ولی به اصرار مادرم رفتم بیمارستان و پشت در اتاق عمل منتظر ماندم...

عمل موفق بود و پدرم خیلی زود حالش رو به بهبود رفت... مادرم مدام عصاره جگر و گوشت می گرفت و می فرستاد بیمارستان که حال پدرم زودتر خوب بشود و پدرم به جای سپاسگزاری می گفت این چیزهای بدمزه را نمی خورد و مادرم اگر ذره‌ای عاطفه داشت باید می آمد و از او مراقبت می کرد!!

همه زندگی‌اش فقط از این و آن توقع داشت... روزی که می خواست از بیمارستان مرخص شود، مادرم رفت خانه پدرم را تمیز کرد... از دیوار و شیشه گرفته تا کابینت‌های آشپزخانه، همه و همه را تمیز کرد... وقتی پدرم را بردیم آنجا شروع به داد و فریاد کرد که چرا به وسایل شخصی من دست زده‌اید و چرا خانه را تمیز کرده‌اید؟!!

با این کارها نفرت من از او بیشتر و بیشتر می شد او حتی نمی توانست گذشت و ایثار مادرم را درک کند...

آن شب اصرار کردم پیش او بمانم. اما عملاً مرا از خانه بیرون کرد و گفت ترجیح می دهد تنها باشد... هنوز به خانه نرسیدم که همسایه‌هایش گفتند دوستان پدرم آمده‌اند آنجا و آنقدر سر و صدا می کنند که نمی گذارند همسایه‌ها استراحت کنند... حرصم گرفته بود... دست از عیاشی هایش برنمی داشت... فردای آن روز باز راهی بیمارستان شد، این بار نرفتم بیمارستان... وقتی خواستند مرخصش کنند باز نرفتم... به دکترش تلفن کردم و گفتم زحمت زیادی نکشید، او به محض مرخص شدن باز می رود سراغ عیاشی هایش...

روزی که مرخص شد به من زنگ زد. گفتم نمی آیم... به عموهایم زنگ زد. آنها هم گفتند کاری به کار او ندارند... به دوستانش تلفن کرد. آنها هم هر کدام بهانه‌ای آوردند. بالاخره به مادرم زنگ زد... می دانست اگر همه از او ببرند، مادرم قلب دریایی دارد که در آن جایی برای محبت کردن به همه هست...

مادرم علیرغم پیشینه‌ای که با او داشت رفت بیمارستان و او را ترخیص کرد...

پدرم را بردم در خانه‌اش... هر چه به مادرم اصرار کرد که او را ببخشد و دوباره برگردد سر خانه و زندگی‌اش قبول نکرد... مادرم برگشت. صبح روز بعد همسایه‌ها جنازه او را در راه پله‌ها پیدا کردند...

در مراسم ختم پدرم هیچ کس قطره اشکی نمی ریخت و هر کسی از راه می رسید به مادرم می گفت: برای رضای خدا حلالش کن... خیلی بد کرد ولی حالا دستش از دنیا کوتاه است...

و مادرم آهی می کشید و می گفت: من خیلی وقت است از حق خودم گذشتم و حلالش کرده‌ام ولی حق‌الله گریبان او را گرفت که در تنهایی بمیرد و حتی بچه هایش هم از مرگ او غمگین نباشند...

مراسم ختم پدرم عبرت آموزترین درس برای همه کسانی که او را می شناختند بود و هر کس به دیگری می رسید می گفت: خدا کند ما چنین آخر و عاقبتی برای خودمان نسازیم...

به راستی بعضی زندگی ها و مرگها عجب درس بزرگی است برای بازماندگان!!! ■

شکوفه های زندگی

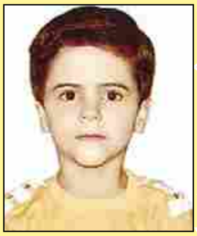

علیرضا پوردیس

شکوفه پوردیس

میلاد صالحی

آرش حسنی

سهیل علیزاده

دانیال علیزاده

علی سبحان وردی

تست خودشناسی

دیگران در مورد شما چه فکری می‌کنند

ژینوس ملک سعیدی

آزمون ساده‌ای که در زیر می‌آید، پاسخ‌های ساده‌ای دارد و کافی است کمی به خودتان رجوع کنید. پاسخ‌هایی را علامت بزنید که احتمال بیشتری در مورد صحت آن‌ها می‌دهید.

۱ـ چه موقع از روز، بهترین و آرام‌ترین احساس را دارید؟

الف) صبح ب) عصر و غروب ج) شب

۲ـ معمولاً چگونه راه می‌روید؟

الف) نسبتاً سریع، با قدم‌های بلند

ب) نسبتاً سریع با قدم‌های کوتاه ولی تند و پشت سرهم   ج) آهسته با سری صاف و روبه جلو

د) آهسته و سربه زیر   ه) خیلی آهسته

۳ـ وقتی با دیگران صحبت می‌کنید...

الف) می‌ایستید و دست به سینه حرف می‌زنید

ب) دست‌ها را در هم قلاب می‌کنید

ج) یک یا هر دو دست را در پهلو می‌گذارید

د) دست مخاطبتان را در دست می‌گیرید

ه) با گوش یا چانه خود بازی کرده و یا موهایتان را صاف می‌کنید

۴ـ وقتی آرام هستید چگونه می‌نشینید؟

الف) زانوها خم و پاها تقریباً کنار هم

ب) چهار زانو   ج) پای صاف و کشیده به بیرون

د) یک پا زیر و یک پا خم

۵ـ وقتی چیزی واقعاً برای شما جالب است، چگونه واکنش نشان می‌دهید؟

الف) خنده‌ای بلند   ب) می‌خندید اما نه بلند

ج) یک پوزخند کوچک   د) لبخند بزرگ

ه) لبخند کوچک

۶ـ وقتی وارد یک مهمانی یا جمع می‌شوید...

الف) با صدای بلند سلام می‌کنید و با حرکتی که همه متوجه شوند وارد می‌شوید

ب) با صدای آرام سلام می‌کنید و خیلی سریع به دنبال آشنا می‌گردید

ج) آرام وارد می‌شوید تا توجه کسی جلب نشود

۷ـ تمام افکارتان را روی کاری متمرکز کرده‌اید که ناگهان چیزی یا شخصی مزاحمتان می‌شود...

الف) از وقفه ایجاد شده راضی و استقبال می‌کنید

ب) خیلی ناراحت می‌شوید

ج) حالتی بین الف و ب

۸ـ کدام یک از مجموعه رنگهای زیر را بیشتر دوست دارید؟

الف) قرمز و نارنجی   ب) سیاه

ج) زرد و آبی کمرنگ   د) سبز

ه) آبی تیره یا ارغوانی   و) سفید

ز) قهوه‌ای، خاکستری، بنفش

۹ـ برای خوابیدن، در چه حالتی دراز می‌کشید؟

الف) به پشت   ب) روی شکم

ج) به پهلو، کمی خم و دایره‌ای

د) سر روی یک دست   ه) سر زیر پتو یا ملافه

۱۰ـ غالباً خواب می‌بینید که...

الف) از جایی می‌افتید

ب) مشغول جر و بحث و دعوا هستید

ج) دنبال کسی یا چیزی می‌گردید

د) پرواز می‌کنید یا در آب غوطه‌ور شوید

ه) اصلاً خواب نمی‌بینید

و) معمولاً خوابهای خوب می‌بینید

امتیازهای پاسخ هر پرسش

۱ـ الف) ۲ امتیاز ب) ٤ امتیاز ج) ٦ امتیاز

۲ـ الف) ٦ امتیاز ب) ٤ امتیاز ج) ۷ امتیاز د) ۲ امتیاز ه) یک امتیاز

۳ـ الف) ٤ امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ۵ امتیاز د) ۷ امتیاز ه) ٦ امتیاز

٤ـ الف) ٤ امتیاز ب) ٦ امتیاز ج) ۲ امتیاز د) یک امتیاز

۵ـ الف) ٦ امتیاز ب) ٤ امتیاز ج) ۳ امتیاز د) ۵ امتیاز ه) ۲ امتیاز

٦ـ الف) ٦ امتیاز ب) ٤ امتیاز ج) ۲ امتیاز

۷ـ الف) ٦ امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ٤ امتیاز

۸ـ الف) ٦ امتیاز ب) ۷ امتیاز ج) ۵ امتیاز د) ٤ امتیاز ه) ۳ امتیاز و) ۲ امتیاز ز) یک امتیاز

۹ـ الف) ۷ امتیاز ب) ٦ امتیاز ج) ٤ امتیاز د) ۲ امتیاز ه) یک امتیاز

۱۰ـ الف) ٤ امتیاز ب) ۲ امتیاز ج) ۳ امتیاز د) ۵ امتیاز ه) ٦ امتیاز و) یک امتیاز

برای پاسخ نهایی، امتیازهایتان را جمع بزنید و با موارد زیر مقایسه کنید.

امتیاز بالای ٦۰: دیگران در مورد رفتار شما به شدت مراقب و هوشیار هستند. آن‌ها شما را مغرور، خودمحور و بی‌نهایت سلطه جو می‌دانند. با این که شما را تحسین می‌کنند و می‌گویند «کاش من جای تو بودم!!» اما اصولاً به شما اعتقاد ندارند و نسبت به ایجاد رابطه‌ای عمیق و دوستانه با شما بی‌میل و فراری هستند.

امتیاز بین ۵۱ تا ٦۰: دوستهایتان شما را تحریک پذیر می‌دانند، بدون فکر عمل می‌کنید و سریع از موضوعات ناخوشایند برآشفته می‌شوید. به رهبری جمع و تصمیم گیریهای سریع علاقه‌مند هستید (هرچند اغلب درست از کار درنمی‌آیند!) دیگران شما را جسور و اهل خطر می‌دانند. کسی که همه چیز را تجربه و امتحان می‌کند، از ماجراجویی لذت می‌برید و در مجموع به دلیل ایجاد شرایط و بستر هیجان‌ها از سوی شما از همراهیتان لذت می‌برند.

امتیاز بین ٤۱ تا ۵۰: به خود امیدوار باشید، دیگران شما را با نشاط، سرزنده، سرگرم کننده و جذاب می‌دانند. اغلب مرکز توجه جمع هستید و از تعادل رفتاری خوبی بهره‌مندید. فردی مهربان، ملاحظه‌کار و فهمیده به نظر می‌رسید. می‌توانید به موقع باعث شادی و خوشحالی دوستان خودشوید و در هر صورت بهترین کمک برای اعضای خانواده هستید.

امتیاز بین ۳۱ تا ٤۰: در نظر دیگران فردی معقول، هوشیار، دقیق، ملاحظه‌کار و اهل عمل هستید. همه می‌دانند شما باهوش و با استعداد هستید، اما فروتنی و تواضع شما مهمتر از همه اینها است. به سرعت و سادگی با دیگران باب دوستی را باز نمی‌کنید، اما اگر با کسی دوست شوید، صادق، باوفا و وظیفه شناسید. البته انتظار این صداقت و صمیمیت را از دوستانتان هم دارید. با اینکه سخت دوست می‌شوید اما دوستی‌ها را به سختی رها می‌کنید.

امتیاز بین ۲۱ تا ۳۰: دیگران شما را فردی زحمتکش می‌دانند، اما متاسفانه گاهی اوقات ایرادگیر می‌شوید. شما خیلی محتاط به نظر می‌رسید. فردی زحمتکش هستید که در کمال آرامش و با صرف زمان زیاد، بار دیگران را به دوش می‌کشید و بدون فکر و براساس تحریک لحظه‌ای و آنی هرگز نظر نمی‌دهید. دیگران می‌دانند شما همیشه تمام جوانب کار را در نظر می‌گیرید و بعد جواب و رای می‌دهید.

امتیاز کمتر از ۲۱: دیگران شما را خجالتی، عصبی و آدمی شکاک و دودل می‌دانند. شخصی که همیشه دیگران به جای او فکر می‌کنند، برایش تصمیم می‌گیرند و از او مراقبت می‌کنند، کسی که به هیچ وجه به درگیر شدن در کارهای گروهی و ارتباط با افراد دیگر تمایلی ندارد. ■

در عالم چیزی بالاتر از محبت نمی‌بینم ● بتهوون

دیدنیهای ایران

زیرنظر: محمود صفادار

ارگ تاریخی کوکد

عظمت خشت خام

نمایی از ورودی ارگ، در ساختمان ارگ، زیربنا در اطراف و فضای باز در وسط قرار دارد

> **وجود کبوترهایی روی دیوارهای مرتفع باعث می شد مانند زنگ خطری حمله شب هنگام دشمنان برملا بشود**

ارگ تاریخی کوکد دومین بنای بزرگ خشت و گلی ایران می‌باشد که تاریخ و زمان ساخت آن به حدود چهار قرن پیش نسبت داده می‌شود. تنها سند مکتوبی که از این بنا موجود است متعلق به حدود یکصدو سی سال پیش می‌باشد و نشان می‌دهد نصف بنای ارگ توسط شخصی بنام علیخان به عنوان مهریه به همسرش واگذار شده است و از آن پس به عنوان **ارگ علیخانی** نامیده شده است. ارگ کوکد و شهر گلپایگان در مسیر جاده معروف ابریشم که جاده اصلی تجاری دوران قدیم بوده قرار داشتند. در شهر گلپایگان مناری به ارتفاع ۱۸ متر وجود دارد که در دوران گذشته شعله‌های فروزان آن در شبها راهنمای کاروانیان بوده که به همین مناسبت به **فانوس صحرا** شهرت دارد. ارگ کوکد در زمان صلح به عنوان کاروانسرا مورد استفاده قرار می گرفته و با توجه به وضعیت و موقعیت خاص خود نسبت به کاروانسراهای مجاور محل استراحت کاروان تجار سرشناس و یا حاکمان و والیان سایر ایالات ایران بوده است و حتی به استناد اظهارات افراد مسن شهر کوکد، آقا محمد خان قاجار نیز در لشکرکشیهای خود چند روزی را در این محل استراحت کرده است. ارگ تاریخی کوکد در زمان جنگ و با حمله اشرار به عنوان دژ نظامی مورد استفاده قرار می گرفته و در روی در ورودی شمالی قسمتی به عنوان شاه نشین وجود داشته است که هم اکنون به عنوان سوئیت ویژه مورد استفاده قرار می گیرد و حوض آبی در این شاه‌نشین وجود دارد که هر زمان در توسط مهاجمین آتش زده می شد محافظین با تخلیه آب حوض آتش را خاموش می کرده‌اند. همچنین سوراخهایی روی دیوارهای مرتفع وجود دارد که از آن به عنوان سیستم امنیتی هشداردهنده استفاده می شد. به این صورت که کبوترهایی را در این در این سوراخها اسکان می داده‌اند که شبها با بی قراری و سر و صدای این کبوتران متوجه ورود مهاجمین توسط قلاب و یا نردبان می شدند. از طرفی چاهی در قسمت جنوب شرقی ارگ وجود دارد که نشان می دهد برای روزهای مقاومت فکر آب آشامیدنی نیز شده بود. در روی در ورودی دو درکوب وجود دارد که درکوب بزرگتر را مردکوب و کوچکتر را زن کوب می نامیده‌اند. البته برعکس بقیه

* * *

نقوش برجسته تنگ سروک

این نقوش در فاصله ۵۰ کیلومتری شمال بهبهان، بخش لیکک شهرستان کهگیلویه قرار دارد و قدمت آن به ۲۹۹ میلادی یعنی به دوره اشکانی می رسد و مربوط به شاهزادگان الیمایی است.

نقوش برجسته تنگ سروک در سال ۱۸٤۱ میلادی به وسیله «آقای بارون دبود» (سیاح روسی) تشخیص داده شد و برای اولین بار آقای الستین در کتاب موسوم به جاده های قدیم ایران غربی منتشر شد.

از تاریخ ۱۹۵۲ آقای هنینگ این نقوش و کتیبه‌های آن را با دقت مورد مطالعه قرار داد. نقش تنگ سروک که بر صخره‌ای در یک دره بلند از پایه‌های زاگرس در شهرستان کهگیلویه تراشیده شده، به یک شاهزاده الیمایید که یک شاهزاده نشین تابع اشکانیان بوده، منسوب است.

در تنگ سروک حداقل چهار مجموعه نقش برجسته موجود در سنگی که از کوه جدا شده، وجود دارد و به شرح زیر می‌باشد:

الف) اولین نقش دو نفر را در حال ایستاده نشان می‌دهد که هر دو قبا و شلواری به سبک لباسهای عهد اشکانی پوشیده‌اند. نمای شرقی این تخته سنگ شخصی را نشان می‌دهد که روی تختی دراز کشیده، در حدود ٦۰۰ متر دورتر در مجموعه‌ای از نقوش برجسته دیگری است که احتمالا قسمت اصلی این مجالس را نشان می‌دهد.

ب) روی نمای غربی تخته سنگ اولی، نقوش در سه ردیف دیده می‌شود. در ردیف بالا از قسمت چپ ابتدا فردی که شاید شاه باشد روی تختی نشسته در طرفین او اشخاصی ایستاده‌اند. در نقش وسط سواری به شیری حمله کرده است و در بالای او کتیبه‌ای به خط پهلوی اشکانی دیده می‌شود. در ردیف پایین مردی با یک شیر در حال جنگ است. در طرف شمال غربی این تخته سنگ یک نفر روحانی در کنار آتشدانی ایستاده و آتشدان روی سکوی سه طبقه ای قرار دارد.

روی طبقه زیرین این سکو کتیبه‌ای به خط پهلوی اشکانی است. روی نمای شمالی آن نیز مجلسی در دو طبقه نمایانده شده است. در طبقه بالا مردی خوابیده و تاجی در دست دارد و بر روی دست چپ خود لمیده است و در سمت چپ این شخص سه سرباز، نیزه به دست دارند و در لابلای آنها سه خط به زبان پهلوی اشکانی نوشته شده است.

در طبقه زیرین نقشی شبیه سه نفر نمایان است که کمی پاک شده است.

ج) به فاصله کمی در طرف شمال این تخته سنگ نقش برجسته دیگری است که روی نمای جنوبی آن یک اسب سوار نشان داده شده است.

د) در حدود شش متر دورتر یک تخته سنگ دیده می شود که از کوه بیرون آمده و روی آن مجالس مذهبی مانند، اشخاصی که در کنار آتشدان نقش شده است، دیده می شود.

هنینگ زمان این نقوش را در حدود آخرین ربع قرن دوم میلادی یا اوایل قرن سوم می‌داند.

در میان این نقوش شاهزاده‌ای به صورت سواری مصور شده است که شیری را می کشد و یا با دشمنی جنگ تن به تن می کند و این برای اجتماعی که بر پشت اسب زندگی می کنند تصویری مطلوب است. در جای دیگر همان شاهزاده دیده می‌شود که ایستاده و بزرگتر از اشخاص دیگر در صحنه است و شاهزاده‌ای را به تخت می‌نشاند، بعد در برابر یک قربانگاه که به شکل تخته سنگ مخروطی شکل است و دیهیمی روی آن

از ویژگیهای بارز نقش برجسته های تنگ سروک، نمایش کامل انسانی است شبیه به نقش برجسته های بهجای مانده از دوران اشکانیان، این نقش دو نفر را در حال ایستاده نشان می‌دهد که هر دو قبا و شلواری به سبک لباسهای عهد اشکانی پوشیده‌اند.

نمایی از قسمت شاه نشین، وجود طبقات پایین و بالا نشان از معماری کاروانسرایی دارد که بیانگر رعایت نظام طبقاتی در اجتماع آن روز می باشد.

مناطق ایران زن کوب در سمت راست قرار می گرفته است. در ساختمان ارگ وجود زیر بنا در اطراف و فضای باز در وسط، همچنین وجود طبقات پایین و بالا نشان از معماری کاروانسرایی دارد که بیانگر رعایت نظام طبقاتی در اجتماع آن روز می‌باشد. به این صورت که استر و استربانان در طبقه پایین و بازرگانان و افراد شاخص در طبقات بالا مسکن می گزیده‌اند. این فضاها پس از بازسازی هم اینک به عنوان مهمانسرا با امکانات مدرن شامل سوییت های زیبا با سرویسهای بهداشتی، رستوران، چایخانه سنتی، فروشگاه و نمایشگاه صنایع دستی، سالنهای مختلف و مجموعه‌ای از مکانهای تاریخی و تفریحی مورد استفاده قرار گرفته و همه روزه پذیرای سیل گردشگران ایرانی و خارجی می‌باشد.

■

قرار دارد به ستایش ایستاده است. سپس در طرف چپ قربانگاه بر روی یک تخت که بر پایه سه عقاب قرار دارد به طرز ایرانیان نشسته و دست راست خود را با حلقه مظهر قدرت به سوی دو تن از سران تابع خود گسترده است. کمی دورتر مجلسی است که در آن یک ایزد به شاهزاده‌ای مقام می بخشد و پس از آن صحنه جنگ یک شاه که بر اسبی سوار است و زره بر تن دیده می شود که با نیزه خود به دشمن حمله می کند.

باغی بزرگ

از دیگر جاذبه‌های استان کهکیلویه و بویراحمد، جاذبه‌های طبیعی شهر چرام دشتهای وسیع با کشتزارهای گندم است که پهنه شهر را صحنه تجلی خویش کرده است. اهالی چرام بر این باورند که به روزگار ساسانیان در این محل زنی به نام بلقیس باغی بزرگ احداث کرده که در طول قرون متمادی تا به امروز نه تنها رونق و آبادانی خویش را از دست نداده بلکه همواره بر تنوع و تعداد درختان این باغ افزوده شده است. باغ چشمه بلقیس با وسعتی حدود ٤ هکتار در ۲۵ کیلومتری شهر دهدشت قرار گرفته است. در این باغ بنای جدیدی به وسیله اسکندرخان چرامی به سال ۱۳۳۵ هـ.ش. ساخته شده. آب چشمه‌های باغ در جویبارهایی مشبک با معماری مناسب تراس بندی شده و درون استخر زیبایی که در وسط باغ قرار گرفته سرازیر می شود. شکوه نخلهای خرما و سروهای راست قامت به همراه دیگر درختان میوه در باغ با زیبایی وصف‌ناپذیر تصویری پرشکوه از بهشت آسمانی را رویاروی نگاه زمینیان به نمایش درآورده است.

■

چقدر دکتر معین را می شناسید؟

گردآوری خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی:
حمیرا ذکریازاده

تولد

محمد، اولین فرزند خانواده بود. او روز نهم اردیبهشت سال ۱۲۹۷ هجری در یکی از محلات اصلی رشت به دنیا آمد. پدر محمد، شیخ ابوالقاسم، طلبه علوم دینی بود و در خواندن درس و آموختن علوم دینی، عشق و علاقه بسیار نشان می داد، خصوصا اینکه درسهای زیادی را نزد پدرش شیخ محمد تقی معین العلما (جدپدری محمد) آموخته بود. او اولین درسهایش را از پدربزرگش آموخت و سپس، محمد تقی معین العلما او را به مکتب فرستاد.

تحصیلات

محمد راهی مکتب شد. او با شوق فراوان فراگیری را آغاز کرد. صرف و نحو عربی و علوم مختلف دینی را نزد پدربزرگ و مرحوم سید مهدی رشت آبادی فرا گرفت. او سپس توانست کلاس چهارم متوسطه را نیز با موفقیت به اتمام برساند، اما در رشت، کلاس پنجم متوسطه وجود نداشت. در این میان اداره معارف گیلان هر سال، چند نفر از شاگردان ممتاز را انتخاب و آنها را راهی تهران می کرد تا در آنجا پنجم متوسطه را نیز به اتمام برسانند.

هزینه ماهانه این انتخاب هر ماه ۱۰ تومان بود و محمد جزء این افراد انتخاب شد.

محمد، ابتدای ورود به تهران در مدرسه دارالفنون ثبت نام کرد و وارد کلاس پنجم متوسطه شد. یک سال تمام در غربت و تنهایی درس خواند.

محمد معین، سال ۱۳۱۰ دوره متوسطه را هم به اتمام رساند و سپس در رشته فلسفه و ادبیات در مدرسه عالی دارالمعلمین تهران ثبت نام کرد. در این دوره باید ۳ سال درس می خواند.

وی در سال ۱۳۱۳ رساله ای به زبان فرانسه ارائه داد و موفق به گرفتن لیسانس ادبیات و فلسفه با نمره ممتاز شد. در سال ۱۳۱٤ به خدمت سربازی فراخوانده شد. و بعد از اتمام این دوره، به عنوان دبیر یکی از دبیرستانهای اهواز، به خوزستان رفت، اما وزیر فرهنگ وقت، با مشاهده علایق فراوان معین، مقدمات انتقال او را به تهران فراهم کرد و در سال ۱۳۱۸ در سمت معاونت اداری دانشسرای مقدماتی و دبیری دانشسرای عالی به تهران منتقل شد. وی در خردادماه ۱۳۳۱ پس از گذراندن امتحانات رشته دکتری ادبیات فارسی در دانشگاه تهران و دفاع از پایان‌نامه خود با موضوع «**مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی**» موفق به دریافت دانشنامه دکتری گردید. استاد راهنمای او ملک الشعرای بهار بود. نتیجه جلسه این بود: «**رساله آقای محمد معین از هر حیث قابل تمجید و تحسین است و با قید «بسیار خوب» تصویب می شود و آقای محمد معین در زبان و ادبیات فارسی، دکتر شناخته شد. به ایشان تبریک می گوییم...**»

دکتر معین در همین سال (۱۳۲۱) با دختر امیر جاهد، مدیر سالنامه پارس ازدواج کرد که ثمره ازدواج آنها ٤ فرزند بود. سپس آشنایی دکتر محمد معین با **استاد علی اکبر دهخدا**، سرآغازی برای یک کار عظیم ادبی دیگر بود، یعنی تدوین لغت نامه دهخدا. دکتر معین جایگاه ویژه ای نزد استاد دهخدا داشت به گونه ای که علامه دهخدا، در وصیتنامه اش نوشت:

«به ورثه خود وصیت می کنم که تمام فیشهای چاپ نشده لغت نامه را که ظاهراً بیش از یک میلیون است و از الف تا یاء نوشته شده... به عزیزترین دوست من، آقای دکتر معین بدهند که مثل سابق به چاپ برسد و این زحمتی جانکاه، حداقل معادل نصف تالیف است...

چند سال بعد دکتر معین، پس از سالها تلاش و کوشش و تحقیق، یک روز صبح در جلسه مدافعه یکی از دانشجویان دانشگاه تهران، ناگهان به کف اتاق افتاد و بیهوش شد.

پزشکان پس از معاینه های فراوان متوجه ضایعه ای شدند که در مغز دکتر به وجود آمده بود. با وجود سعی و تلاش فراوان، هیچ بهبودی در حال او حاصل نشد.

سالها گذشت، بی آن که دکتر معین بتواند هوشیاری اش را به دست بیاورد. آخرین گزارش از آخرین روزهای حیات استاد - «...در اتاق ۳۱٤ بیمارستان فیروزگر، مردی خفته که ٤ سال و پنج ماه است خاموشی گزیده و تنهایی اختیار کرده است... او دکتر معین، استاد دانشگاه تهران، رئیس سازمان لغت نامه دهخدا و مولف کتب فراوان تحقیقی است... همیشه خاموش است و با چشمان درشتش نگاه می کند به همه کس، ولی نمی شناسد.

چشمهایی که روزی خطوط مبهم کتابها را می جست، فقط نگاه است. نگاه سرد و بی روح، هیچ کس را نمی شناسد، نه همسر و نه فرزندانش را. سرانجام در حالی که استاد از شدت بیماری در نیمروز گرم سیزدهم تیر ماه ۱۳۵۰ دفتر حیاتش بسته شد.. از مرحوم دکتر معین مقالات و کتابهای فراوانی، همراه با تصحیح متون ادبی با حاشیه نویسی و اضافات، ترجمه کتاب از زبانهای عربی و انگلیسی و زبانهای باستانی به جای مانده است.

موضوع اغلب مقاله های دکتر معین، لغت و دستور زبان فارسی، مباحث و مسائل ادبی، تاریخ ادبیات و زبان، تاریخ و فرهنگ، کتاب شناسی، فلسفه و ... است.

هر چه شخص نجیب تر باشد غرورش کمتر است
●مثل دانمارکی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

این تجربه ازدواج من است

حالا دوازده سال از ازدواج ما می‌گذرد و هیچ کس در خانواده به اندازه من خوشبخت نیست

من نه دختر زیبایی بودم و نه پدر پولداری داشتم... نه تحصیلات و شغل آنچنانی و نه هیچ مشخصه ویژه‌ای!! وقت شوهر کردنم هم بود... از آن جایی که عمه‌های من هیچ وقت ازدواج نکردند و دختر خاله‌هایم سنشان بالا رفته بود ولی هنوز شوهر نکرده بودند، همه نگران بودند که مبادا من هم دچار سرنوشت آنها شوم!! برای همین، موضوع ازدواج من شد، مهمترین کار همه خانواده... هر کس از راه می‌رسید برای من خواستگاری پیدا می‌کرد... همه هم خجالت و شرم را کنار گذاشته بودند و به راحتی به هر کس که می‌شناختند می‌گفتند، دنبال شوهر خوبی برای من هستند. به خاطر همین تکاپو بود که از قضا من تعداد خواستگارهایم از بقیه دخترها به مراتب بیشتر بود و هفته‌ای نبود که پدرم با جعبه شیرینی و میوه به خانه نیاید!! طوری که یک روز داد و فریادش بلند شد و گفت از این همه شیرینی و میوه خریدن خسته شده و مراسم خواستگاری‌ها باید ساده‌تر برگزار شود...

من سخت‌گیر نبودم، یعنی مادرم اجازه نمی‌داد که سخت‌گیر باشم. می‌گفت هر کس که سرش به تنش بیارزد باید زنش شوی...

اما از شانس و اقبال من در همه این خواستگارها یکی پیدا نشد که سرش به تنش بیارزد. آنهایی که من می‌پسندیدم آنها از من خوششان نمی‌آمد و آنهایی که مرا می‌پسندیدند، اصلاً مورد قبول من نبودند...

خلاصه ۲۷ سالم شد و هنوز شوهر نکرده بودم و مادرم غم عالم را در دل داشت. هر چه همه دلداری‌اش می‌دادند فایده‌ای نداشت. فکر می‌کرد من حتماً تا آخر عمرم بی‌شوهر می‌مانم... این حال و روز مادرم، مرا خیلی ناراحت می‌کرد و روز به روز اعتماد به نفسم را بیشتر از دست می‌دادم... تا اینکه عادل به خواستگاری‌ام آمد...

سر و وضع آنچنانی نداشت. لاغر و خجالتی بود... شغلش هم تعریفی نداشت. در یک جوشکاری کار می‌کرد و درآمدش خیلی کم بود... من برای اولین بار به مادر و پدرم گفتم: حاضرم با همین پسر ازدواج کنم.

پدرم هاج و واج نگاهم می‌کرد... مادرم اخم کرد و گفت: این هم شد شوهر؟ توی خانه این مرد از گرسنگی می‌میری... هیچ چیز ندارد که دلت را بهش خوش کنی.

حق با مادرم بود حتی اخلاقش را هم نمی‌شناختم که حداقل شیفته محبت و صداقتش بشوم. ولی دیگر کلافه شده بودم. گفتم با همین مرد عروسی می‌کنم. خوب یا بدش هم اصلاً مهم نیست... بالاخره هر کس یک بختی دارد...

جواب بله را دادم... مراسم عروسی مختصری داشتیم. مادرم خیلی خوشحال نبود. فکر می‌کرد دخترش را بالاخره شوهر داد ولی به کی؟ به مردی که حتی نمی‌تواند یک خانه برای دخترش اجاره کند!... اتاقی در جنوب شهر اجاره کردیم و زندگی‌مان از همانجا شروع شد... بعد از ازدواج تازه با خلق و خوی عادل آشنا شدم... مرد خوبی بود... زحمتکش و مهربان... هر چه بیشتر می‌گذشت بیشتر خدا را شکر می‌کردم که با او ازدواج کرده‌ام...

مادرم اما باز غصه می‌خورد... دخترهای فامیل یکی بعد از دیگری شوهر می‌کردند و وضع زندگی همه آنها به نوعی از من بهتر بود... مادر فکر می‌کرد زیادی عجله کرده و اگر صبر می‌کرد حتماً شوهر بهتری برای من پیدا می‌شد، اما از قضا من روز به روز بیشتر احساس خوشبختی می‌کردم... عادل پسر باهوشی بود و آنقدر کارش در کارگاه تراشکاری خوب بود که همه شهر می‌دانستند ظریف‌ترین و پیچیده‌ترین ابزار را فقط او می‌تواند با دستگاه تراشکاری بسازد... کم کم انعامهای خوبی گرفت و یک روز مردی که کارخانه‌دار بود به او

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

قیمت سنگین ماندن در خانه

می‌گویند خیلی قشنگ است... جوان هم هست. وقتی شنیدم احمد او را صیغه کرده، دلم شکست ولی دم نزدم... اما حالا می‌خواهد او را به عقد دائم خودش دربیاورد...

سودابه و معصومه خانم هراسان آمدند خانه ما... رنگ به صورت نداشتند... گفتم: خیر باشه؟

معصومه خانم که دیگر نای ایستادن نداشت، روی همان پله‌های دم در نشست و نفس تازه کرد... سودابه گفت: بابام رفته دادگاه تقاضای طلاق داده... امروز احضاریه‌اش اومد دم خانه‌مان...

گفتم: یعنی چه؟ احمد آقا و طلاق؟!

آب قند را درست کردم و دادم دست معصومه خانم... سودابه آنقدر عصبانی بود که فقط داد و فریاد می‌کشید و نفرین می‌کرد...

همه ماجرای زندگی معصومه خانم و احمد آقا را می‌دانستند... توی محل زنی آرام‌تر و مهربانتر از معصومه خانم نداشتیم... احمد آقا هم مرد خوش صحبت و بذله گویی بود ولی از بخت و اقبال بد معصومه خانم، چند سال پیش شوهرش زن جوانی را به عقد موقت خود درآورد و آن طرف شهر برایش خانه‌ای اجاره کرد... از آن موقع زندگی معصومه خانم تیره و تار شد... هر چند این راز را از چشم همه مخفی کرد ولی در قلبش غم بزرگی داشت...

معصومه خانم دو دختر بزرگش را شوهر داده بود... سودابه و یاسر هم هنوز درس می‌خواندند... یک وقتهایی به خانه ما می‌آمدند و برای من درد دل می‌کردند... تا اینکه آن روز سراسیمه آمد دم در خانه...

بالاخره از حرفهای معصومه خانم فهمیدم که چند هفته پیش احمد آقا از او خواسته که اجازه بدهد همسر دومش را به عقد دائم خودش دربیاورد... معصومه هم قبول نکرده بود و احمد آقا او را تهدید به طلاق کرده بود و...

سعی کردم دلداری‌اش بدهم... گفتم مگر ممکن است احمد آقا بعد از سی سال زندگی با شما طلاقتان بدهد؟! معصومه خانم آهی کشید و سفره دلش را برایم باز کرد:

–وقتی زنش شدم می‌دانستم احمد مرا دوست ندارد... دو، سه سالی از او بزرگتر بودم ولی به اصرار دایی‌ام با او ازدواج کردم... احمد شاگرد مغازه دایی جان بود و دایی می‌خواست او را در مغازه شریک کند تا بیشتر دلبسته کار شود. از طرفی اگر با من ازدواج می‌کرد وابستگی‌اش به خانواده ما بیشتر می‌شد و دایی با خیال راحت مالش را زیر دست او می‌گذاشت... احمد هم قبول کرد و ما عروسی کردیم... همان سال اول دخترمان به دنیا آمد... سعی کردم با همه سختی‌های زندگی بسازم و دم نزنم تا بلکه محبت احمد را به خودم جلب کنم... خانه را همیشه مثل دسته گل نگه می‌داشتم. بچه‌ها را مودب و مرتب بزرگ می‌کردم و قناعت اولین اصل زندگی من بود... همین شد که احمد آقا هم کم کم به من علاقه‌مند شد... زندگی‌مان بعد از ده سال تازه رنگ و رخ گرفت... بچه‌ها شیرین زبانی‌هایشان شروع شده بود، وضع مالیمان بهتر بود و از همه مهمتر اینکه احمد به من علاقه‌مند شده بود...

تا اینکه سر و کله این زن پیدا شد... می‌گویند خیلی قشنگ است... جوان هم هست. وقتی شنیدم احمد او را صیغه کرده، دلم شکست ولی دم نزدم... اما حالا می‌خواهد او را به عقد دائم خودش دربیاورد... بهش می‌گویم آخر مرد جلو در و همسایه شرم نمی‌کنی، از دامادهایت خجالت بکش... دم پیری و معرکه گیری؟ اصلاً برای تو چه فرقی می‌کند این زن به عقد دائمت دربیاید یا موقت بماند؟ موقت که باشد حداقل اسمش در شناسنامه‌ات نیست. می‌شود مخفی‌اش کرد... به هیچ

پیشنهاد داد تا برایش طراحی قالب بکند و در قالب سازی به او کمک کند... عادل هم قبول کرد... شبها خسته به خانه می آمد و کاغذهایش را می ریخت روی زمین و شروع به طراحی می کرد... اولین طرحی که داد آنقدر خوب بود که وقتی آن مرد مزد عادل را داد ما حیرت زده شدیم... با چند میلیون تومانی که گرفت رفتیم آپارتمان خیلی کوچکی اجاره کردیم... مرد کارخانه‌دار می گفت همین قالب‌ها را اگر می خواستم از خارج بخرم، چند برابر این باید پول می دادم...

کار عادل رونق عجیبی گرفت. مدام از کارخانه‌های دیگر آمدند و به او سفارش کار دادند و زندگی ما روزبه‌روز بهتر شد... با قناعت توانستیم خانه‌ای بخریم و بچه‌هایمان را به مدارس خوب بفرستیم و...

حالا دوازده سال از ازدواج ما می گذرد و هیچ کس در خانواده به اندازه من خوشبخت نیست چون شوهری دارم که نان بازوهایش را می خورد و قلبی مهربان دارد و خداوند دو فرزند سالم و باهوش هم به ما داده...

حالا هر وقت برای یکی از دخترهای فامیل خواستگاری می آید همه ماجرای زندگی مرا تعریف می کنند... هر چند من عادل را از سر شناخت و تحقیق انتخاب نکردم ولی این کار خدا بود که چنین بختی را نصیب من کرد اما در عوض حالا این ماجرا شده درس عبرت همه دخترها و پسرهای فامیل... آنها سعی می کنند در انتخاب همسر سخت گیر نباشند و فقط به اخلاق و کوشا بودن طرف مقابلشان دقت کنند... که البته روزبه‌روز شاهد وصلت‌های بهتری هم هستیم... دیگر دخترها به دنبال پول و ظاهر نیستند و می دانند که بخت اقبال به زیبایی یک زن و یا پولداری پدرش ربطی ندارد...

دلم می خواست تجربه ازدواج خودم را برای شما بنویسم تا درس عبرتی باشد برای همه دخترهای جوان، مخصوصاً دخترهایی که خیلی هم زیبا نیستند و همیشه تصور می کنند خوشبختی رابطه مستقیم با زیبایی دارد...

■

کس هم نگو. من هم چشم را به روی همه چیز می بندم. ولی احمد انگار چیز خور شده... می گوید باید به عقد دائم دربیاید...

صدای هق هقش بلند شد... سودابه سرخ شده بود... ورق احضاریه را نگاه کردم... چند هفته بعد احمد آقا و معصومه را در خیابان دیدم... سلامی کردم و بعد از احوالپرسی خواستم چیزی بپرسم ولی گفتم، پرسیدن ندارد. همین که خوب و خندان کنار هم هستند، دیگر چه جای سوالی هست؟! حتماً با هم آشتی کردند... خوشحال شدم که معصومه خانم بیچاره تو پیری دربه‌در نشد... اما وقتی خبردار شدم که کامیون شرکت باربری دم در خانه معصومه ایستاده و دارد وسایل را بار می کند، سراسیمه رفتم آنجا... معصومه با بغضی در گلو بهم گفت: احمد واقعیت را بهم گفت... زنش باردار شده و برای اینکه بچه شناسنامه داشته باشد می خواست او را به عقد دائم خودش دربیاورد... حتی حاضر بود مرا هم طلاق بدهد... اما من آنقدر التماسش کردم که شریط پیش پایم گذاشت. آن هم این بود که بچه را من بزرگ کنم و او برای همیشه آن زن را ترک کند... چاره چه بود؟ قبول کردم... حالا بچه چند روز دیگر به دنیا می آید. می خواهم خانه‌مان را عوض کنم که آبرویمان پیش در و همسایه نرود. اگر برویم یک محله قدیمی کسی از داستان زندگی ما باخبر نمی شود... بچه را بزرگ می کنم و عوضش احمد هم مرا طلاق نمی دهد...

حیرت زده نگاهش کردم. پرسیدم: یعنی احمد آقا آن زن را حتماً رها می کند؟

خنده معناداری کرد و گفت: کی می داند؟ دیگر به دو چشمم هم ایمان ندارم... فقط این را می دانم که قیمت ماندنم در این خانه، بزرگ کردن بچه هوویم در این پیری است.

از او خداحافظی کردم... دیگر از سرنوشت معصومه خبری ندارم...

■

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

پرهام باطبی

صمصام جانبخشی

سیده غزل پورالحسینی

ملیکا مظاهری

ملیکا ابراهیمی نژاد

سیدحسین تاجگردون

امیرمسعود تاجگردون

نفیسه فدایی

عسل گله داری

محمد عادلی

علیرضا دلاوری

امین بذرافشان

نازنین قربانی

برده فقط یک آقا دارد ولی شخص طماع نسبت به هر کس که او را یاری می کند برده است

● امرسون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

عصمت

«عصمت» یکی از بهترین و بدیع‌ترین داستانهایی است که تاکنون برای «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی فرستاده شده است.

«وجیهه دلاور» با اندیشه تخیلی شده و متکی بر مفهومی ایمانی و عمیقاً انسانی، داستانی خوش ساخت و گیرا برای دیروز و امروز و فردا نوشته است. این نویسنده جوان که بر پایه قریحه‌ای نیرومند گام به راه دشوار داستان‌نویسی و نویسندگی خلاق گذاشته، با سنجیدگی و حفظ تعادل هنرمندانه در کاربرد عنصرهای داستانی، اثری چندسویه و تا حدی تاویل پذیر را آفریده است.

«وجیهه دلاور» - متولد ۱۳۶۰ — دانش آموخته کارشناسی مدیریت بازرگانی است و اگر با پشتکار و سختکوشی و شکیبایی نویسندگی را دنبال کند، به عنوان چهره‌ای شاخص در عرصه داستان‌نویسی در آینده‌ای نزدیک شناخته خواهد شد.

وجیهه دلاور — مشهد

ان الصلاة تنهی عن الفحشاء المنکر
نماز انسان را از بدیها باز می‌دارد
قرآن مجید

ساطور را بالا برد و سرش را بلند کرد. از آخرین باری که دیده بودش زمان زیادی گذشته بود و در این مدت چقدر انتظار کشیده بود تا بار دیگر ببیندش. لحظه‌ای تردید به جانش افتاد که شاید او نباشد. فکری کرد و تردید را کنار گذاشت. نه، اشتباه نمی‌کرد. شاید زنش را زیر چادر و روبنده با شک و تردید تشخیص می‌داد، اما در شناختن او اشتباه نمی‌کرد. به دیدنش عادت کرده بود، یعنی معتاد شده بود؛ معتاد خراب. دوست داشت هیچ مشتری نداشته باشد و تا می‌تواند یک دل سیر نگاهش کند. پس از هر بار که برای خرید گوشت به دکانش آمده بود تا مدتها حرکات و سکناتش را در خواب و بیداری هزاران هزار بار پیش خود تصویر کرده بود و حال می‌توانست او را از میان چندین زن چاقچوری و روبنده‌بسته بشناسد. گوشتهای خواسته شده‌ی مشتریان را در کاغذی پیچید و دوقرانی و ده شاهی‌ها را شمرده و نشمرده به داخل دخل ریخت. حریصانه نگاهی به زن انداخت که به سکوی دکان رسیده بود و از آن بالا می‌آمد. روبنده‌اش در وزش باد از میان انگشتانش که سعی داشت محکم نگاهش دارد، می‌گریخت و مرد حریصانه به آنچه از پس و پیش رفتن روبنده عایدش می‌شد چشم دوخته بود. پا به داخل دکان گذاشت و درست جای همیشگی‌اش ایستاد. جایی که آبشار روشن و موربی از نورگیر دکان جاری بود و نیمی از چادر سیاه زن در زیر نور به سرخی می‌زد. مرد دستهایش را با پیش‌بندش که از لکه‌های قرمز و چرب پوشیده شده بود، پاک کرد. می‌دانست که هر وقت برای خرید گوشت می‌آید نهایت ولخرجی‌اش خرید فقط دو سیر گوشت است. اما منتظر ماند تا خود او بگوید چه می‌خواهد. دوست داشت به هر بهانه و طریقی لحظات را کش دهد. پس منتظر ماند تا زن مثل همیشه یک دو سیر گوشت بخواهد و او در این هنگام ظاهرا خود را به کشیدن گوشت سرگرم کند و زن نیم نگاهی از پس روبنده به او کند و چون او را سرگرم وزن کردن بیابد، کمی اریب بایستد و صورتش را بیشتر متمایل به سمت سه کنجی دیوار کند، روبنده‌اش را بالا بزند و گوشه چارقد ململ سفیدش را که گره کوچکی زده بود باز کند و از پر چارقدش تنها دوقرانی موجود را بردارد و با انگشتان بلند و ظریفش سکه را آرام بر روی پیشخوان چرک آلود که به سیاهی می‌زد بگذارد و گوشت را بگیرد و زیر لب «دست شوما درد نکنه» بگوید و راهش را بگیرد و برود. در این آمد و شدها چند باری اتفاق افتاده بود که در روزهای باد و بوران روبنده‌ی زن از چنگش گریخته بود و با پس رفتن روبنده چشمان آبی در پرتو مژگانی بلند و مشکی که در سایه‌ی ابروانی به هم پیوسته حسنی عجیب آفریده بود، نمایان شده و خواب و خوراک را از او ستانده بود. از آشنا و غریبه به بهانه‌هایی پرس‌وجو کرده و با شگفتی شنیده بود که عیال گاریچی سیاه سوخته‌ای است که صبح آفتاب نزده تا تاریکی شام به دنبال معاش عیال و فرزندش است و در آخر هم دخل و خرجش با هم جور نمی‌شود و از آن زمان به بعد هروقت گاریچی را دیده بود زیر لب فحشی نثارش کرده و گفته بود «سیب سرخ نصیب دست چلاقه!» مرد که هنوز خود را با گوشتهای روی پیشخوان سرگرم نشان می‌داد، سرش را آرام بلند کرد و نگاهی به زن انداخت تا شاید روبنده برای برداشتن پول از گوشه چارقدش به کناری رود، اما متعجب بود از اینکه زن نه حرفی زد و نه گوشتی خواست، اما دید که این پا و آن پا می‌کند و به آرامی نوک گیوه‌ی نخ نمایش را بر زمین می‌کوبد و همچون شاگرد مکتب‌خانه که منتظر عقوبت باشد بی‌قرار است. سرانجام نفسش را با صدا بیرون داد و زیر لب بریده بریده گفت: «دست شوما درد نکنه، اگه میشه یک-دو سیر گوشت بدین، آقامون ظهر که اومدن باهاتون حساب میکنن» قصاب سرش را پایین انداخت و با انگشت شست دست راستش سبیلهای زمختش را به داخل دهانش فشار داد و چند تار سبیل را لای دندانهایش چند لحظه‌ای نگه داشت. به فکر فرو رفت و بعد کارد دستش را طوری بر سوهان کشید که گویی قصد تیز کردن آن را دارد و پس از لحظه‌ای گفت: «البت آبجی ما نسیه مسیه به کسی نمی‌دیم؛ حالا هر کی می‌خواد باشه...» زن سرش را پایین انداخت و برای رفتن آماده می‌شد که قصاب ادامه داد: «اما شاید بشه یک جوری معامله کنیم» زن منتظر ایستاد و مرد ادامه داد: «خب آبجی، هر چیزی مالیاتی داره! قبول دارین که....» زن اجازه نداد تا صحبت مرد به پایان برسد و چون خجالتی را که در ابتدا برای درخواست نسیه داشت حال در وجود خود نمی‌یافت و گمان می‌کرد آن‌طورها هم که فکر می‌کرده قصاب آدم دندان گردی نیست، کمی آسوده‌تر از قبل گفت: «خدا عمرتون بده، من که نمی‌خوام صدقه سری چیزی بهم بدین، مثل اینکه اشتباهی ملتفت شدین، گفتم که آقامون که بیان پولشو براتون می‌یارم، اگه بهم یک سیر گوشت بدین سر نماز دعاتون می‌کنم.» با گفتن کلمه‌ی نماز دل زن پر کشید به سمت سجاده و

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم شهلا اکبری — شهرضا

چرا به این نتیجه رسیده‌اید که نامه‌ها و نوشته‌های ارسالیتان به مجله اطلاعات هفتگی خوانده نمی‌شود؟ مطمئن باشید که به همه نامه‌ها و نوشته‌های خوانندگان و یاران و همراهان این مجله با دقت و علاقه توجه می‌شود و هیچ نامه و نوشته‌ای بدون جواب نمی‌ماند.

و اما، درباره داستان بلند و بدون عنوانی که بر روی دو طرف برگهای کاغذ نوشته‌اید و برایم فرستاده‌اید باید بگویم — در یک نگاه کلی — نشان از استعداد و ذوق بارز شما در داستانسرایی دارد.

بی‌گمان می‌توان گفت که اگر بتوانید بر مشکلات مورد اشاره در نامه‌تان غلبه کنید و با اعتماد به نفس بیشتر کار جدی و دشوار «نویسندگی خلاق» را به گونه ای پیوسته و پیگیر دنبال کنید، با کسب مهارت و رسیدن به ورزیدگی لازم در این عرصه، به عنوان یک «داستان نویس» توانا شناخته خواهید شد. البته توجه داشته باشید که در زمینه مطالعه و خودآموزی نباید صرفاً به خواندن آثار عوام‌پسند و به اصطلاح «بازاری» مورد اشاره‌تان بسنده کنید.

خود را به خواندن و بازخوانی داستانها و رمانهای ارزشمند و عمیق و ماندگار نویسندگان شاخص تاریخ بیش از یکصد ساله داستان‌نویسی ایران — از «محمدعلی جمال‌زاده» و «صادق هدایت» تا چهره‌های نام‌آشنای ادبیات داستانی امروز — عادت دهید. در این زمینه عجالتاً توصیه می‌کنم به خواندن و چندباره خواندن کتابهای «بازآفرینی واقعیت» و «در جستجوی واقعیت» تالیف شاعر، منتقد، نویسنده و مترجم فرزانه و مشهور معاصر «محمدعلی سپانلو» بپردازید.

با مطالعه دقیق این دو جلد کتاب به واقع وزین و پرارزش، با شاخص‌ترین و درخشان‌ترین داستانهای کوتاه داستان‌نویسان ایرانی — از دوران انقلاب مشروطه تا چند سال اخیر — آشنا خواهید شد. در این دو جلد کتاب برای هر داستان برگزیده، شرح و نقد عالمانه و روشنگر و آموزنده‌ای نیز به قلم مولف آمده است.

علاوه بر این اثر دو جلدی ماندگار، می‌توانید کتاب سه جلدی «صد سال داستان‌نویسی ایران» نوشته «حسن میرعابدینی»، منتقد و مورخ ادبیات داستانی را هم — به

جانمازی که فصل بهار لبریز از عطر یاسهای امین‌الدوله‌ای می‌شد که لای جانمازش می‌گذاشت. و اما کلمه‌ی دعا و نماز قصاب را به خیلی دورها پروازش داد، سجاده‌ی گرد و خاک گرفته‌ی لب تاقچه (یادگار آقاجان) پیش چشمانش ظاهر شد. نمی‌دانست از آخرین نمازی که خوانده بود چه مدت گذشته، اما به خوبی می‌دانست که از زمانی که پایش به محله‌های بدنام پایین شهر باز شده، نماز و دعا و تسبیح شاه مقصود یادگار آقاجان هم انگار توی ذهن گذشته‌ها گم شده... از حرفهای زن که او را هل داده بود به سمتی که سعی داشت از آن فرار کند حرصش گرفت. پس کارد را محکم در تکه گوشت روی پیشخوان فرو کرد. زن که مشخص بود ترسیده، به وضوح قدمی عقب گذاشت. مرد گفت: «نه آبجی، مثل اینکه ملتفت نشدی! پس گوش کن تا روشنت کنم؛ اولاً پای خدا و نماز و دعا را باز نکن که نماز و دعات برام پول نمی‌شه. دوماً این قدر اسم اون مرتیکه‌ی ریغورو جلوی من نیار و آقامون آقامون نکن...» و زیر لب چیزی گفت که زن فکر کرد حتماً فحشی داده است. بعد گوشه سبیلش را جوید و گفت: «سوماً منظور من...» لب پایینش را به دندان زرد و سیاهش گرفت. مردد بود در گفتن آنچه فرصتش پیش آمده بود و زن نیز مردد بود در ایستادن و ماندن، اما احساس می‌کرد که مرد می‌خواهد چیزی بگوید که شاید به نفعش باشد. قصاب یکباره دل به دریا زد و سعی کرد تا از تنها فرصتی که شاید هرگز برایش پیش نمی‌آمد نهایت بهره را ببرد. پس گفت: «خب من خمس و زکات مالم‌رو با دادن مقداری گوشت می‌دم، اما شوما در عوض چه چیزی دارید؟» زن که احساس می‌کرد مرد متوجه منظورش نشده گفت: «عرض کردم، آقامون‌رو که می‌شناسید، گاریچی هستند... ظهر که اومدن منزل، میگم طلب شومارو هم بدن.» مرد که انگار نام گاریچی را می‌شنید خون در بدنش گر می‌گرفت، عصبی و برافروخته، چشمهایش را ریز کرد و سر تا پای زن را برانداز کرد. زن سرش را پایین انداخته بود، اما احساس می‌کرد که قصاب دارد با نگاهش او را قورت می‌دهد. مرد که گمان می‌کرد نیمی از آنچه را که مدتها در دلش بوده به راحتی گفته و تا حصول نتیجه راهی نمانده، گفت: «الان نه دوسیر که چند کیلو (کلمه کیلو را آنچنان کشیده گفت تا حواس زن اگر پرت است سر جایش بیاید) قصد دارم بهت بدم، نه به خاطراون گاریچی مافنگی که اگه دماغشو بگیری ریغ رحمتو سر میکشه که به خاطر خودت...» که زن پیش‌دستی کرد و با صدایی محکم که از آزردگی توهین به شوهرش سرچشمه می‌گرفت، گفت: «اما من پولی ندارم که به شما بدم» مرد پوزخندی زد و سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت: «حواست نیس! تو ثروتی داری که خودت از اون بی‌خبری!» خیال می‌کرد که الان دهان زن با شنیدن این حرف باز می‌ماند و ادامه داد: «روزی چند تا از این زنهای چادر چاقچوری که می‌بینی با هزار قر و قمیش می‌یان تا با ناز و کرشمه تکه دنبه‌ای، گوشتی و استخوونی براشون اضافه بگذارم، اما من که اهل این حرفها نیستم! حالا شانس تو گرفته! دلم اسیر حسنت شده... گفتم که من یک خرده از اموالم‌رو می‌دم، تو هم...» سکوت کرد چون می‌دانست که ادامه حرفش باید برای زن آشکار شده باشد و نیازی به توضیح بیشتر نیست. تیره‌ی پشت زن می‌سوخت. انگار پاهایش را با سریش به زمین چسبانده بودند. سردش شد. احساس کرد کسی یکباره در زیر آب سرد حوض فرو می‌بردش. مرد استخوان کوچک روی پیشخوان را بر زمین انداخت. دست و پای زن مثل مترسکهای سر جالیز خشک شده بودند و نای راه رفتن نداشت. دوست داشت فرار می‌کرد و از تیررس نگاه قصاب گم می‌شد و در پشت کوهها و ابرها قایم می‌شد و هیچگاه پیدایش نمی‌شد... مرد به سرعت پشتش را به او کرد و کارد را در ران گوسفندی که به چنگک آویزان شده بود فرو کرد و گفت: «شوما هم گوشه چشمی به ما بکن، این جوری تو هم مالیات ثروت خدادادیتو دادی، فکر نمی‌کنم معامله‌ی بدی باشه!» قصاب با کارد گوشت سرخ رنگ بدون چربی را شکافت و به استخوان رسید. زنبوری چسبیده بر ماهیچه را در میان انگشتانش له کرد و همانطور که پشت به زن ایستاده بود، از مخیله‌اش گذشت که زن حتماً الان رنگ به رنگ می‌شود، خجالت می‌کشد اما ته دل خوشحال از این معامله خواهد بود که بدون پرداخت قران پولی ران گوسفندی به چنگ بیاورد. کجکی لبخندی زد. هیچگاه فکر نمی‌کرد تمامی اسباب برای گفتن آنچه در ذهن دارد فی‌الفور فراهم شود. ساطور را از جلوی پایش برداشت و بر استخوان کوبید و ادامه داد: «میگم هرچیز حساب و کتابی داره، اگه می‌بینی اوستای قصاب سنگ تموم گذاشته و دست و دلباز شده، تو هم ناخن خشکی‌رو بذار کنار و اون روبنده‌رو کنار بزن، لاکردار!» با خود فکر کرد حال که رو برگرداند در ورای چادر و روبنده‌ی کنار زده صورتی خواهد دید که مدتها آرزویش را در سر داشته و از ذهنش گذشت تا رسیدن به نتیجه قدمی بیش نمانده. ساطور به دست لحظه‌ای بر جا ماند و لبش را به دندان گرفت. صدایی از زن شنیده نمی‌شد. به آرامی سرش را برگرداند. تعجب کرد و دهانش باز ماند. دیگر حتی سایه‌ای یا غباری از گیوه‌های زن در دکان نبود. به سرعت قدم بر سکوی دکان گذاشت و سرش را به سمتی که خانه زن بود چرخاند. چادر سیاه زن در باد می‌پیچید و روبنده‌اش در دویدن‌های سریعش به چپ و راست می‌رفت. به سمت کوچه‌ای باریک می‌دوید که نوری نازک و ظریف از شیار پنجره‌ای در میانه‌ی آن سرک می‌کشید. زن حتی نیم‌نگاهی —ولو از وحشت— به پشت سر نکرد و انگار هرگز در چشم‌انداز قصاب نبوده، در خم کوچه محو و ناپدید شد...

■

عنوان یک کتاب مرجع —مطالعه کنید و در اختیار داشته باشید.

فعلاً و در این مرحله پیشنهاد دیگری ندارم و امیدوارم به زودی بتوانم داستانهای کوتاه ارزشمند و تازه شما را بخوانم. مرا ببخشید که نمی‌توانم درخواست شما را برای نوشتن پاسخ ویژه و فرستادن آن از طریق پست اجابت کنم. برایتان نشاط و توفیق آرزو می‌کنم.

خانم طیبه فرهادی —قم

سلام پرمهر شما را به همه نویسندگان و کارمندان مجله خودتان — اطلاعات هفتگی — ابلاغ کرده‌ام و متقابلاً به شما سلام می‌گوییم و از ابراز لطف و محبت تان سپاسگزاریم:

درباره داستان واره‌ای که با نام «انسان، خراب لحظه‌های غریب» فرستاده‌اند، به ایجاز ناگزیر می‌توانم بگویم: به نسبت سن و سال و جوانی و تجربه‌های طبعاً کم دامنه‌تان در حیطه زندگی و نویسندگی، قدرت مشاهده عمیق و گسترده‌ای دارید که در کار شعر و داستان‌نویسی یکی از مؤلفه‌ها و پایه‌های بسیار تعیین کننده و موثر است. ضمناً با چشم‌پوشی از برخی لغزشهای زبانی —چه به لحاظ املای واژه‌ها و چه از نظر رعایت نحو ساده و متعارف— نثر و زبان هموار و قابل قبولی دارید. لابد خودتان بهتر از برخی اطرافیان‌تان دریافته‌اید که اگر قرار باشد —با گذر از مرحله تفننی و غریزی نوشتن— به طور جدی و پیگیر به عرصه داستان‌نویسی گام بگذارید، باید تابع یک برنامه مشخص و زمان‌بندی شده برای مطالعه وسیع و هدفمند و نوشتن و باز نوشتن بی‌وقفه باشید. به خواندن داستانهای صرفاً سرگرم کننده و «یکبار مصرف» اکتفا نکنید. برای «نویسنده» شدن در مفهوم حقیقی آن چاره‌ای جز این ندارید که به تدریج —دست کم— شماری از برجسته‌ترین زمانها و مجموعه داستانهای کوتاه داستان‌نویسان شاخص ایران و جهان را بخوانید و بازخوانی کنید. تردید نداشته باشید که برای توانا شدن به منظور نوشتن داستانهای درخشان، راه و چاره‌ای جز خواندن و باخواندن داستانهای قوی و درخشان وجود ندارد. شما —با تکیه بر نوشته‌ای که با عنوان «انسان، خراب لحظه‌های غریب» بر قلم رانده‌اید— اکنون در آغاز راه نویسندگی قرار دارید. بر خود سخت بگیرید و از خودتان برای «نویسنده» شدن توقعی واقعگرایانه و در سطحی معقول و بالا داشته باشید. برایتان شادی و تندرستی آرزو می‌کنم.

■

دلت را راست کن از راستکاران
که هست از راستکاری راستگاری
● ناصر خسرو

حکایتی و روایتی

معامله با خدا

تا چشم کار می کرد بیابان بود و هوا گرم و جوان خسته از بیابان می گذشت. نگاهش به دوردستها افتاد. باغ سرسبزی را دید. تشنه‌اش بود بر قدمهایش افزود تا بالاخره به نزدیکی باغ رسید. باغ یک باغ میوه بود. چشمه‌ای از پشت دیوار باغ جاری بود. از داخل باغ می گذشت و از آن طرف باغ به طرف مزارع می رفت. جوان لحظاتی کنار چشمه نشست با کف دست مقداری آب نوشید. آبی خنک و گوارا بود، مقداری آب هم به سر و صورت خود زد. سر حال آمد، نفس عمیقی کشید، در حالی که نیرویی تازه یافته بود بلند شد و از حاشیه دیوار باغ شروع به رفتن کرد. همچنان که داشت قدم برمی داشت ناگهان سیب درشت و قرمزی را دید که روی آب جوی در حال حرکت است. جوان خوشحال شد، فوراً خم گردید و سیب را با دست گرفت، آن را بویید، با خود گفت: عجب سیب قرمزی! عجب عطری! و بلافاصله آن را گاز زد و شروع به خوردن کرد. بعد که از خوردن فارغ شد یکباره پشیمان شد و با خود گفت: خدای من، چه اشتباهی کردم! این سیب به این باغ تعلق دارد و من بدون رضایت صاحب باغ این سیب را خورده‌ام، در حالی که به شدت معذب بود از رفتن منصرف شد. باغ را دور زد تا راه ورودی باغ را پیدا کند. وقتی درب ورودی باغ را پیدا کرد داخل شد. بلند صدا زد، صاحب باغ کجایی؟ دو سه بار این جمله را تکرار کرد، تا اینکه لحظاتی بعد مردی متوسط القامه و میانسال در حالی که بیلی در دست داشت از لابلای انبوه درختها پیدایش شد و گفت: ای جوان با من کاری داشتی؟

جوان گفت: پدر جان باید ببخشی مزاحمت شدم، مشکلی دارم که به دست شما حل می شود.

مرد باغبان با مهربانی گفت: اگر کاری از دستم بر آید انجام خواهم داد حال بگو موضوع چیست؟

جوان پاسخ داد: موضوع این است که من از کنار باغ شما رد می شدم، بعد از نوشیدن از آب چشمه سیبی را دیدم که در جوی آب می رفت آن را گرفتم و خوردم، پس از خوردن پشیمان شدم، با خود گفتم چون سیب به این باغ تعلق دارد شاید صاحب باغ از این بابت راضی نباشد اینک آمده‌ام که خوردن آن سیب را بر من حلال کنی. مرد باغبان نگاه عمیقی به جوان کرد، سپس با لبخند گفت: فرزندم درود بر تو که چنین خصلتی داری. عرض کنم که این باغ را من با برادرم شریک هستم. آن قسمت از سیب را که سهم من است بر تو می بخشم ولی برای بخشیدن بقیه سیب باید پیش برادرم بروی.

جوان از مرد باغبان به خاطر بخشیدن سهمیه خودش تشکر کرد، بعد گفت من برای اینکه بقیه سیب هم برایم بخشیده شود می خواهم برادرت را ببینم.

مرد باغبان گفت: برادرم حاج منصور در شهری دور زندگی می کند که از اینجا خیلی فاصله دارد، سه الی چهار هفته طول می کشد تا بدانجا برسی.

مرد جوان مصمم جواب داد: اشکالی ندارد من رنج سفر را تحمل می کنم تا بلکه رضایت برادرت را بگیرم.

مرد باغبان نشانی برادرش را به جوان داد. جوان خداحافظی کرد و به منزل رسید. توشه سفر مهیا کرد و صبح زود با کاروانی که به مقصد آن شهر در حرکت بود همراه شد. بعد از طی طریق طولانی سرانجام به آن شهر وارد گردید. سراغ حاج منصور را گرفت. طبق نشانی به درب خانه‌اش رسید. درب زد حاجی در را باز کرد. جوان سلام کرد و آنگاه موضوع را از اول تا آخر شرح داد. حاج منصور نگاه متفکرانه‌ای به جوان انداخت و او را با خوشرویی به داخل خانه دعوت کرد. بعد از پذیرایی رو به جوان نمود و گفت: ای جوان عزیز از راهی دور آمده‌ای نمی خواهم ناامیدت کنم ولی به یک شرط آن نیمه سیب را به تو می بخشم.

جوان با تعجب گفت: چه شرطی؟!

به این شرط که با دخترم که چند نقص عمده دارد ازدواج کنی. از چشم کور است، از گوش ناشنواست، از زبان لال است و از پا فلج. آیا حاضری با چنین دختری ازدواج کنی؟ اگر حاضری بگو تا من آن نیمه سیب را بر تو ببخشم.

جوان با شنیدن این حرف سرش را پایین گرفت و غرق اندیشه شد. دقایقی مات و متفکر بود، بعد سر بلند کرد و گفت: توکل بر خدا، من برای آنکه آن نیمه سیب بر من حلال شود به این وصلت راضی ام. چون عذاب خدا بسی سخت است و دراز و عمر آدمی در این دنیا کوتاه است و گذرا...

حاج منصور بلافاصله برخاست به اتاق دیگری رفت و جریان را به طور کامل برای دخترش شرح داد و سپس فوراً یک عاقد و چند نفر از اقوام خود را نیز به عنوان شهود احضار کرد و دختر خود را غیاباً به عقد و ازدواج جوان مسافر درآورد. بعد به جوان گفت حال ای جوان همسر تو در آن اتاق منتظر توست برو او را ببین.

مرد جوان با ذکر نام خدا و ذکر صلوات قدم بر درون اتاق گذاشت. به محض ورود ناگهان شگفت‌زده شد و در حیرت فرو رفت. خدایا چه می دید؟ دختری به غایت زیبا، با چشمانی زیباتر از چشم آهوان. روی قالی نشسته و به پشتی تکیه داده بود. دختر با دیدن جوان از جا برخاست، چند قدم جلو آمد لبخندی زد و سلام کرد. جوان که همچنان متحیر بود سراسیمه به عقب برگشت و به طرف حاجی دوید و با تعجب گفت: حاجی... تو... تو به من گفتی دخترت معیوب است، ولی او زیباست و از همه ما سالم‌تر.

حاج منصور اشک در چشمانش جمع شد، صورت جوان را بوسید و گفت: پسرم مدتها بود که از خدا می خواستم جوانی پاک و شایسته نصیب دخترم شود که به این آرزویم به لطف خدا رسیدم. به این خاطر گفتم دخترم کور است که تا به حال با چشمانش بدی‌ها را ندیده است. گفتم لال است که تا به حال با زبانش حرف زشت نزده است. گفتم کر است زیرا تاکنون با گوشهایش حرف بد نشنیده است. گفتم فلج است، زیرا تا این لحظه هنوز با پاهایش به جاهای بد قدم نگذاشته است. به این طریق می خواستم تو را آزمایش کنم که خدا را شکر از این آزمایش سربلند بیرون آمدی. اینک همسرت منتظر توست برو و با هم به خوشی زندگی کنید.

گچساران – غلامعلی چریکی

مسابقات ورزشی کانون بازنشستگان نیروهای مسلح برگزار شد

به مناسبت ولادت حضرت امام حسین(ع) و روز پاسدار و همچنین ولادت حضرت ابوالفضل العباس(ع) و روز جانباز مسابقات ورزشی دوستانه‌ای در شش رشته تیراندازی، دارت، دو و میدانی، شنا و تنیس روی میز، به سرپرستی سرهنگ سید حمید منافی در ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی برگزار شد. لازم به یادآوری است که امیر ریاست محترم کانون دکتر اسدالله حیدری، سرتیپ علی مجدآرا و سرهنگ آریا شجاعی که توجه و علاقه فراوانی در امر ورزش پیشکسوتان نیروهای مسلح دارند و در برپایی این رقابت ها نقش اساسی داشتند.

شاگرد اول
گلشن فولاد فرزند مهرداد
دانش آموز کلاس دوم
دبستان غیر انتفاعی دخترانه نوایش آمل
در سال تحصیلی ۸۸-۱۳۸۷ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد
با تشکر از اولیاء محترم دبستان به خصوص سرکار خانم
جلایی معلم موفق و دلسوز کلاس مزبور
از طرف خانواده

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

شیوه جدید ارسال پیامک

بعضی ها خیلی ناشکرند. همیشه نیمه خالی لیوان (یا وان) را می بینند. به محض این که چهار روز نمی توانند از موبایلشان پیامک در کنند، همچین غمباد می گیرند که اگر کسی نداند، خیال می کند طرف کشتی تایتانیکش غرق شده. این را می بیند که فعلاً و موقتاً به خاطر پاره ای شرایط حساس مملکتی سیستم ارسال پیامکش از حیّظ انتفاع افتاده، اما این را نمی بیند که الحمدلله سیستم ارسال بلوتوثش کماکان به قوّت خود باقی است و افراد می توانند در کانون گرم خانواده، دور هم جمع شوند برای همدیگر بلوتوث در کنند.

از سر حکمت:

خدا گر ز حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری
پیامک اگر در نشد، در عوض
بلوتوث دارد بسی مشتری

می گویم: چند روز است که نه پیامکی گرفتم، نه پیامکی فرستادم. کانّه اجاق موبایلم کور شده!

می گوید: ولی من که همین الاًن یک پیامک برای یکی از دوستان فرستادم.

با تعجب می گویم: مگه میشه؟.....چطور فرستادی؟

خیلی جدی می گوید: هیچی، یک روش جدید ارسال پیامک پیدا کردم که حرف ندارد.

جدی تر از او می گویم: خب بگو ما هم یاد بگیریم. رفاقتی گفتند.

لبخندی می زند و می گوید: هیچی، برداشتم متن پیامک را روی کاغذ نوشتم، زنگ زدم یک پیک موتوری آمد پیامک را برای دوستم برد. فقط باید شانس بیاری و سرعت پیک هم کم نشده باشد. خیابان های شهر پر از سرعت گیر است. بس که بعضی افراد بی کلّه می روند.

پیش خودتان بماند: راستش از حسّ این که یک کسی هم پیدا شد ما را سر کار گذاشت، ابتدائاً کمی حرصم گرفت؛ اما بعدش که کمی بیشتر فکر کردم؛ بیشتر حرصم گرفت. دیدم خدا وکیلی خیلی هم پر بیراه نمی گوید. از قدیم گفتند کاچی به از هیچی است. در عین حال، رو به قبله نشستم و زیر لب گفتم: خدایا، خودت راه بسته شده پیامک را هرچه زودتر باز بفرما!.....

نشاط اجتماعی معرکه است

آخیش ش ش .... مردیم از خوشی! این نشاط اجتماعی هم عجب چیز خوبی بوده است و ما غافل. مدام دنبال نشاط اشتباهی بودیم و همچین خیال می کردیم که نشاط فردی بالاترین نشاط هاست. نگو این که نشاط جمعی و اجتماعی هم اگر باشد معرکه است. اگر معرکه نبود که یک همچو سازمان عریض و طویلی مثل سازمان ملل، به تازگی برنمی داشت دست به یک ارزیابی گسترده در راستای بررسی جایگاه نشاط اجتماعی در کشورهای مختلف بزند. حتماً و حکماً انبوه کارشناسان کارکشته این سازمان، یک چیزی دیدند که دست به همچین کاری زدند. درست است که به گزارش فدرال رزرو آمریکا، نرخ بیکاری در این کشور تا پایان امسال دو رقمی می شود، اما هنوز آنقدر بیکار که نیستند. خدای نکرده، مرض هم که ندارند. فلذا در این نشاط اجتماعی لابد یک حکمت جهانی عام المنفعه ای وجود دارد که جایگاهش باید قرص و محکم باشد.

توصیه نشاط آور: بخند تا دنیا به رویت بخندد......(نیشت را ببند!...تا این اندازه که نگفتند. همه چی استانداردش خوب است.)

در همین راستاست که وزارت کشور ما نیز نظر به ضرورت توجه مبرم به این موضوع؛ اقدام به ارایهٔ یک طرح اسطقس دار اساسی به نام «طرح نشاط اجتماعی» نموده است که قبل از هر چیز این سرعت عمل جای تشکر دارد. ظاهراً کلیات این طرح در ۱۰ محور به تصویب شورای اجتماعی کشور رسیده است و عنقریب است که نشاط اجتماعی و بالا بردن آن ، بیش از همیشه جدی گرفته شود. طوری که شاید مجبور شویم نشاط اضافی را به کشورهای دیگر صادر کنیم.

نشاط رودکی وار:

ای بخارا شاد باش و دیر زی
طرح شادی سوی مان آید همی

توضیح ادبی سیاسی: مصرع دوم بیت بالا در پاره ای از نسخ قدیمی چاپ جدید، به صورت «میر زی تو شادمان آید همی» نیز آمده است همی، که به دلیل وجود کلمه «میر» در آن چون ممکن بود در این وانفسای تبلیغات انتخاباتی کاندیدها شائبه سیاسی پیدا کند، از نقل آن احتراز شد. سری را که درد نمی کند، دستمال نمی بندند. مگر دستمالش مفت باشد.

پیرو همین احساس ضرورت فلسفی وجود نشاط در جامعه سوای نشاط انتخاباتی که گذراست معاون محترم امور اجتماعی، فرهنگی و شوراهای وزیر کشور محترم، با تأکید اکید بر اهمیت و حساسیت استراتژیک نشاط جمعی، خواستار اجرایی شدن طرح نشاط اجتماعی شده اند و اضافه کرده اند که قبل از هرچیز باید الگوی نشاط اجتماعی تهیه گردد و طی مطالعات مبسوطی زمینه های پیدایش و افزایش نشاط در جامعه و همچنین علل و عوامل تخریب آن در نطفه شناسایی شود.

بسته پیشنهادی: از آنجا که طنزنویسان بیش از سایر اقشار جامعه در خصوص شناسایی نشاط اجتماعی، اهل بخیه اند و اصلاً خودشان اینکاره اند و هزار و یک راهکار اصولی در راستای افزایش میزان نشاط دارند؛ عجالتاً به چند فقره از عوامل نشاط آفرین، به طور فشرده و ام پی تری شده اشاره می شود. العاقل یکفیه الاشاره:

۱ –توجه به بهداشت روانی:

باید روان مردم را بهداشتی کرد. نوارهای آرامبخش در اختیارشان قرار داد که موزیک ملایمی در آنها ضبط شده باشد و افراد با گوش دادن به آن دچار حالت بسط و نشاط شوند. چیزی که بیگانه ها به آن اصطلاحاً ریلکسیشن می گویند که بیخود می گویند. همین بسط و نشاط خودمان بهتر است. آنها زیادی ریلکس هستند. در فرهنگ ما اگر طرف مشکل داشته باشد و مرخص باشد، می گویند طرف راحت است.

۲–افزایش میزان ارشاد:

وجود گشت های ارشاد در سطح خیابان ها خبر از اجرای طرح انضباط اجتماعی و افزایش امنیت و آرامش جامعه می دهد که با مشاهده آن خیال مردم راحت می شود و دغدغه های آنها بابت ناامنی بر طرف می گردد. فقط می ماند ناامنی رانندگی در سطح خیابان ها و عدم رعایت حقوق یکدیگر که خودش به مرور راست و ریس می شود. این چیزهای اخلاقی را بیرون نمی توان کرد، الّا به روزگاران.

۳ –برگزاری مجالس ختم:

هر مجلس ختمی که برای فوت بهنگام یا نابهنگام یکی از دوستان و آشنایان برگزار می شود، اطرافیان متوفی آنقدر گریه می کنند که کاملاً خالی می شوند. در نتیجه آماده می شوند که روزهای بعد بیشتر با نشاط باشند و به کارهای ورثه بخندند. پس باید گریه را جدی گرفت و دانست که آخر هر گریه ای صد خنده ای است /مرد آخربین، مبارک بنده ای است... و از این جور حرفها.

۴ –تکریم ارباب رجوع:

باید قوانین اداری طوری در عمل خوب اجرا شوند که احترام ارباب رجوع حفظ شود و هرچند از قوم پارس است ،اما احساس پاس کاری به او دست ندهد. پاس دادن فقط در فوتبال خوب است. روح ارباب رجوع را باید با برخورد زیبا و قشنگ، ماساژ داد. بعید است کسی به روح اعتقاد نداشته باشد.

۵ –برگزاری مجالس شادی:

تجربه نشان داده است که در ایجاد نشاط اجتماعی، برپایی مجلس شادی و تمرین شادمانی جمعی و سوق دادن مرده به این سمت نیز مفید و مؤثر می باشد. مجلسش اگر عروسی و دامادی باشد، چه بهتر. با این کار، به تدریج بساط قرص های نشاط آور نیز برچیده می شود. آنچه بد است، ذغال خوب و رفیق ناباب است.

در عالم چیزی بالاتر از محبت نمی بینم

● بتهوون

شاتلی برای اعماق اقیانوس

از هنگامی که تکنولوژی سفینه‌های شاتل برای سفرهای فضایی با موفقیت اعجاب‌آوری مسافرتهای فضایی را با تسهیلات خارق‌العاده‌ای همراه کرده است، بسیاری از مهندسین متخصص در ساختن زیردریایی به این فکر افتاده‌اند که از چنین تکنولوژی برای سفرهای طولانی اما سریع در اعماق اقیانوسها استفاده نمایند. درواقع اینان می گویند زمانی که یک شاتل فضایی قادر به جذب و تحمل فشار در برابر جاذبه‌های مختلفی که هر کدام آن را به سویی می کشند، می‌باشد، بنابراین در اعماق دست نیافتنی در اقیانوسها هم شاتلها نه‌تنها قادر به تحمل فشار خواهند بود، بلکه فشارها را به نوعی انرژی برای راه‌اندازی خود تبدیل خواهند کرد. هم‌اکنون حداکثر عمقی که زیردریایی ساخت انسان و با انسان در درون آن در اقیانوس گرفته، به دو هزار متر هم نمی‌رسد، این درحالی است که در اقیانوس آرام ما شاهد نقاطی هستیم که یازده هزار متر از سطح اقیانوس فاصله دارند. بنابراین تنها راهی که انسان قادر خواهد بود تا به چنین اعماق شگرفی سفر کرده و از زندگی کاملاً متفاوتی که در کف اقیانوس در جریان است، پرده بردارد، سفر در داخل یک شاتل است که دارای قدرتمندترین لایه خارجی روی بدنه خود در جهان می‌باشد، و اگر انسان می تواند درون شاتل چند میلیون کیلومتر از زمین ارتفاع گرفته و به مریخ سفر کند (در آینده انجام می‌شود) طبیعتاً قادر خواهد بود تا چند هزار متر فاصله کف دریا را در درون شاتل سفر کند. تنها باید چند تغییر اساسی در وضعیت موتور و نحوه دریافت انرژی توسط باتریهای خورشیدی در شاتل صورت گیرد همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، پژوهشگران هم‌اکنون مشغول آماده‌سازی شاتل برای سفرهای دریایی می‌باشند.

موفقیت در کاهش آلودگی در نیویورک

سرانجام پس از یک تلاش ۲۵ ساله، در پایان سال ۲۰۰۸، مسوولان شهری در نیویورک که در تصویر مرکز آن شهر را هم مشاهده می کنید، اعلام کردند که برای نخستین بار پس از ۵۰ سال میزان آلودگی هوا در شهر نیویورک به کمتر از ده درصد رسیده که این میزان به معنای هوایی خوب و پاک در سطح شهر می‌باشد. در برنامه ۲۵ ساله که از سال ۱۹۸۵ یعنی زمانی که آلودگی در شهر نیویورک به میزان مرگباری رسیده بود و کار به تعطیلی شهر کشیده شد، آغاز شد. مسوولان شهر نیویورک تلاش خود را متوجه چند عامل که ایجادکننده آلودگی به شمار می رفتند نمودند (سوخت مصرفی برای اتومبیل‌ها و وسایل نقلیه عمومی از تاکسی‌ها گرفته تا سابوی و ترن هوایی)، (سوخت مصرفی در منازل، اماکن عمومی و ادارات و مراجع)، (ایجاد فضای سبز با توجه ویژه به درختان و گیاهان ایجادکننده گاز کربن به میزان قابل توجه و درختان از پیش رشد کرده)، (و توجه به ساعات کاری و ساعات مدارس و دانشگاهها و ایجاد تغییرات ترکیبی در آنها)، (توجه ویژه به زباله‌های شهری، زوائد سوختی) (و سرانجام گشایش آبراهها، اضافه کردن بر آب رودخانه‌ها و کانالها و استفاده از تبخیرهای آبی برای ایجاد رطوبت در فضای تنفسی). آنگاه مسوولان شهر نیویورک با اختصاص دادن یک گروه حمله برای هریک از موارد ذکرشده و حرکت سریع به سوی اهداف سرانجام موفق به کاهش خارق‌العاده در میزان آلودگی شهر شدند تا آنجا که اکنون برای آلودگی در نیویورک برابر با آلودگی در یک شهر کوچک ساحلی است. پس از این موفقیت، بسیاری از شهرهای بزرگ جهان هم به سوی الگوبرداری از اهداف ششگانه در شهر نیویورک خیز برداشته‌اند.

بازگشت هیولاهای فضایی

پس از آنکه طی دو تا سه دهه، هنرمندانی چون اسپیلبرگ و یا جرج لوکاس در فیلم‌های خود سعی کردند تا چهره‌ای بسیار عاطفی و درعین حال بسیار هوشمند از موجودات فضایی چون E-T را به نمایش بگذارند و در این راه بسیار هم موفق نشان دادند، اما طی چند سال اخیر و بویژه پس از موفقیتی که فیلم روز استقلال به نمایش گذاشت، صنعت فیلم دوباره به همان ایده پنج یا شش دهه پیش‌تر خود بازگشته و موجودات فضایی را هیولاهایی جانی صفت و بدون درک عاطفی نشان داده‌اند که تنها درصدد نابودی زمینی‌ها و دراختیار گرفتن منابع آنها هستند و در این راه قدرت فاجعه‌بار و مخربی را هم از خود به نمایش می گذارند. حال در تصویر صحنه‌ای از فیلم تپه خاموش را مشاهده می کنید که تازه‌ترین اثر از سری فیلم‌های ترسناک / فضایی است و در آن موجودات فضایی که از چند دست و پا از جنس اره برخوردارند مردم یک دهکده را مورد حمله قرار داده و ترس و وحشت فراوانی را باعث شده‌اند. همانند سایر فیلم‌ها از این ژانر، در تپه خاموش هم جلوه‌های ویژه حرف اول را می زند و بخصوص ساختار موجود فضایی که در چند بُعد حرکتی قادر به کشتن و بلعیدن می‌باشد. تپه خاموش از همین هفته بر روی پرده‌های سینما در سرتاسر جهان ظاهر خواهد شد.

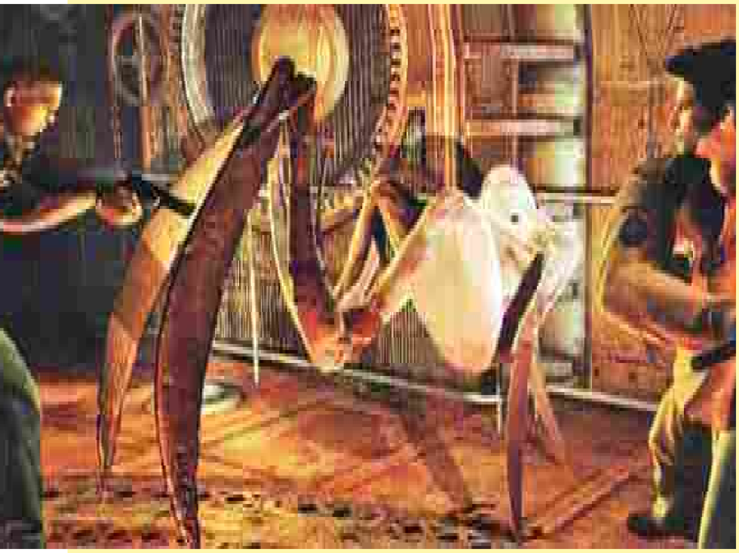

بزرگترین پیروزی برای نجات طبیعت وحشی

سال گذشته در استرالیا در طی مراسمی به بهترین و موفق‌ترین برنامه‌ها که جهت جلوگیری از انقراض نسل گونه‌های مختلف حیوانی در طی ربع قرن گذشته پیاده شد جوایزی تعلق گرفت که در میان آنها از پروژه حفظ پرنده چوبی در اسپانیا و پلیکان خالدار در کامبوج باید نام برد که جوایزی به آن تعلق گرفت، حتی خرگوش دم‌میخی در استرالیا هم جایزه ویژه را به دست آورد، اما جایزه اول را پروسه نجات عقاب سرطاس در آمریکا به دست آورد، چراکه برای مدت ۳۰ سال تصور می‌شد که این گونه عقاب عظیم‌الجثه و بسیار باشکوه بکلی از بین رفته و حتی یک گونه از آن هم مشاهده نمی‌شد، تا اینکه یک کودک ده ساله و سرخپوست در آریزونا یک نوزاد عقاب سرطاس را که پرنده مقدس برای سرخپوستان هم محسوب می‌شود، یافت که در اختیار مسوولان گذاشته شد و بلافاصله به کمک یک عقاب دیگر که در نیومکزیکو پیدا شد، پروسه حفظ و نگهداری از این زوج آغاز شد و اکنون که ۲۸ سال از شروع پروسه مذکور می‌گذرد، سه هزار جفت عقاب سرطاس که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید در آمریکا وجود دارد و انتظار می‌رود که به زودی نام این عقاب باشکوه از فهرست «در خطر انقراض نسل» خارج بشود.

حمله به آنفولانزا

در تصویر یکی از خطرناکترین مراحل در واکسن‌سازی برای جدیدترین آنفولانزای کشنده یعنی همانا آنفولانزای خوکی را مشاهده می‌کنید. در این مرحله ویروس اصلی در کنار تضعیف شده آن با یک ویروس خطرناک دیگر درهم آمیخته می‌شود. این مرحله برای دست‌اندرکاران و پژوهشگرانی که به طراحی واکسن اقدام می‌کنند نیز بسیار خطرناک است و کوچکترین آشکاری در برابر آن، با مرگ سریع و دردآور شخص همراه می‌شود. از این رو است که در این مرحله کسانی که با واکسن‌سازی سر و کار دارند باید تمامی نقاط پوست بدن و سر خود را در زیر پوششی امن داشته باشند چراکه حتی یک میلی‌متر گشایش به صورت خودکار ویروسهای کشنده را به آن جذب می‌کند. به همین خاطر هم به این مرحله از واکسن‌سازی، مرحله زرهی گفته می‌شود. هم‌اکنون چند نوع واکسن برای آنفولانزای خوکی به دست آمده که برای تصمیم گیری در جهت انتخاب بهترین در میان آنها، مسوولان سازمان جهانی دارو و بهداشت در انتظار یک پژوهش بسیار مهم می‌باشد و آنهم کارایی واکسن به دست آمده در برابر سایر انواع آنفولانزاها است چراکه نمی‌توان انتظار داشت جامعه برای هر گونه آنفولانزا، از یک واکسن بهره گیرد چراکه این کار خطرناک هم می‌باشد. بنابراین یک واکسن باید در برابر کلیه آنفولانزاهای گوناگون، مصونیت ایجاد کند و همین امر هم کار طراحی آنها را مشکل می‌سازد. بر طبق گزارشهای رسیده در میان پژوهشگرانی که در واکسن‌سازی برای آنفولانزای خوکی به تحقیق و آزمایش پرداخته بودند نیز، دو تن تاکنون جان خود را از دست داده‌اند.

آخرین تکنولوژی ها روی مچ دست شما

همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، صنعت ساعت‌سازی هم با به کارگیری روشهای رباتی و دیجیتال وارد عصر تازه‌ای شده است. کافی است که به معرفی پنج گونه از تازه‌ترین ساعتها بپردازیم: در ردیف بالا و سمت چپ آخرین ساخته کازیو دیده می‌شود که نام این مدل را شوک G– گذاشته است. کازیو در این مدل علاوه بر دمای هوا، ارتفاع، میزان رطوبت و آلودگی را هم نشان می‌دهد. این ساعت با انرژی خورشیدی راه‌اندازی می‌شود و تا میزان دویست متر در زیر آب هم مقاوم است. کازیو، شوک G– را به مبلغ دویست و چهل دلار به فروش گذاشته است. ساعت بعدی در سمت راست کازیو است که از تکنولوژی اورگانیک برای روشن کردن صفحه بهره می‌گیرد. سازنده این ساعت میکس تیپ است و باتری آن هم از گونه‌ای است که در صورت تمام شدن از خود کربن استخراج نمی‌کند و زیانی برای محیط زیست ندارد. اصولاً تمامی بخش‌های ساعت از موادی ساخته شده که زیانی برای محیط زیست ایجاد نمی‌کنند. این ساعت برای زن و مرد هر دو مناسب است و دارای هوشمندی جالب توجهی است و خود مانند یک رایانه کوچک عمل می‌کند. میکس تیپ برای این ساعت قیمتی معادل یکصد و هشتاد دلار را درنظر گرفته است. در ساعت‌های ردیف دوم از سمت چپ، ساعت زیبای ٦–G را که ساخته سانتو می‌باشد مشاهده می‌کنیم. این یک ساعت تخصصی برای ورزشکاران رشته گلف است و در مکانهای اختصاص داده شده ضربه‌ها، تعداد، اندازه و سپس امتیاز آنها را ثبت می‌کند، ضمن آنکه تا ۳۰ متر هم در زیر آب مقاوم است. سانتوز که اصولاً ساعتهای تخصصی را تولید می‌کند برای ساعت ویژه گلف‌بازان خود، بهایی معادل چهارصد و بیست دلار را در نظر گرفته است. پس از آن ساعت لندنی توفان را مشاهده می‌کنیم که در ضمن ویژه بیستمین سال به راه‌اندازی شرکت خود به بازار عرضه شده است، البته این ساعت از نظر کاری بسیار ساده می‌باشد و تنها از زمان و تقویم روزانه خبر می‌دهد اما از نظر ظاهر و زیبایی خارق‌العاده می‌باشد و تاکنون در چند جشنواره ساعت جایزه بهترین چهره را به دست آورده است. توفان به قیمت یکصد و هفتاد دلار در بازار به فروش گذاشته شده است و سرانجام به آخرین ساخته سیتی‌زن می‌رسیم که ساعت ورزشی نام دارد. این ساعت دارای قابلیت اندازه‌گیری تا هزارم ثانیه را نیز دارا می‌باشد و برای شنا و دوومیدانی بهترین وسیله برای ثبت رکورد به شمار می‌آید. ضمن آنکه تا عمق صد متر در زیر آب هم مقاوم می‌باشد. سیتی‌زن برای ساعت ورزشی خود مبلغ دویست و پنجاه دلار را تعیین کرده است.

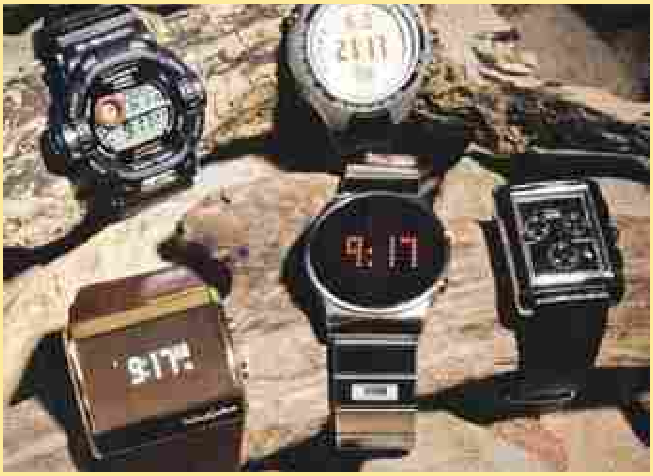

روز گار آینه را محتاج خاکستر کند

● ارل ویلسون

ترازو

امیر پرندک

ساماندهی موزه‌های خوزستان

مسوول امور اجرایی موزه‌های استان خوزستان از پرمحتوا کردن و ساماندهی هرچه بیشتر موزه‌های استان برای پیشبرد اهداف فرهنگی خبر داد.

بنابر همین گزارش سیدمحمد ابراهیمی میرزکی گفت: با همکاری بخش فرهنگی و ارتباطات سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری خوزستان برای طرح محتوایی موزه‌های دزفول، آبادان و رامهرمز با مشاور ذیصلاح قرارداد بسته است. هدف از این کار ساماندهی هرچه بیشتر موزه‌های استان است و برای این کار ۳۵۰ میلیون ریال اعتبار از محل اعتبارات توسعه اختصاص یافته است. ضمناً ۹۰ درصد از کارهای راه‌اندازی موزه مردم‌شناسی رامهرمز انجام شده است و احتمالاً تا هنگام چاپ این خبر، موزه یادشده به بهره‌برداری خواهد رسید.

رامهرمز- یوسفی- خبرنگار اطلاعات هفتگی

فارغ التحصیلان بیکارند

فارغ‌التحصیلان رشته‌های کشاورزی، با عشق و امید و نگاه مثبت به آینده در این رشته تحصیل کرده‌اند و به سختی توانسته‌اند مدرک این رشته را به دست آورند، اما در بازار کار فرصتی برای اشتغال آنها وجود ندارد.

ما دانشجویان فارغ التحصیل رشته‌های کشاورزی از وزیر جهاد کشاورزی می‌خواهیم برای ایجاد اشتغال این گروه از تحصیلکردگان فکری اساسی و بنیادی بکند.

مرتضی دیلمتانی

سهام عدالت بدهید

گروههای مختلف اجتماعی به مرور در حال گرفتن سهام عدالت هستند. فرهنگیانی نیز که استخدام رسمی هستند سهام عدالت دریافت کرده‌اند، اما متاسفانه معلمان حق‌التدریس همانطور که از بسیاری از مزایا محروم‌اند از سهام عدالت نیز بی نصیبند.

از مسوولان تقاضا می‌شود به معلمان حق‌التدریس هم سهام عدالت بدهند.

یک معلم حق التدریسی

طلب یکساله

بازنشستگان کشوری از مهر ۸۶ تا مهر ۸۷ از دولت مطالبه دارند. این گروه از بازنشستگان تقاضا دارند این طلب یکساله به آنها پرداخت شود.

زیواری

زیباسازی پیاده‌روها

بازسازی و زیباسازی شهر در روحیه و رفاه اهالی آن بسیار تاثیر دارد، بنابراین از شهرداری منطقه ٦ تهران تقاضا می‌کنیم پیاده‌روهای خیابان شهید مطهری را بازسازی و زیباسازی کند.

اهالی محل

چاره قبل از حادثه

پل عابر پیاده ضامن سلامت عابران و کاهش خطر تصادفات مرگبار است، ولی میدان پونک که بسیار پررفت و آمد است، پل هوایی ندارد. به همین دلیل از مسوولان شهرداری منطقه درخواست می‌کنیم برای عابران پیاده میدان پونک پل هوایی نصب کنند و منتظر نباشند اول حادثه‌ای روی دهد بعد به فکر پل هوایی باشند.

احمد ناصری

آب‌تنی وسط میدان

فصل تابستان از راه رسید، بچه‌ها برای تفریح و فرار از گرمای تابستان قائم‌شهر، به حوض وسط میدان ساعت پناه برده‌اند. به دلیل نبودن استخر مناسب با قیمت مناسب در قائم‌شهر، همیشه در فصل گرما شاهد این منظره هستیم.

این عکس را برای مجله مردمی اطلاعات هفتگی می‌فرستم، با این امید که مسوولان محترم قائم‌شهر برای کودکان و نوجوانان و دیگر اقشار جامعه آستین همت بالا بزنند.

مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر

قوز بالاقوز

هوای آلوده تهران خودبه‌خود قابل تحمل نیست، تولید آلودگی برخی از شرکتها و کارگاهها هم قوز بالاقوز شده است. کارگاه شرکت ایران تایر در منطقه مسکونی با نصب چند دستگاه تانکر بزرگ و به منظور ساخت سیمان و مصالح ساختمانی، به دلیل ایجاد گرد و غبار زندگی ساکنان محل را آلوده کرده است و نصب دستگاه سنگ‌شکن در این کارگاه، مزید بر علت شده است.

این شرکت مجری طرح بزرگراه امام علی (ع) در میدان شهید محلاتی خیابان تکیه اکبرآبادی شمالی است و از شهرداری منطقه تقاضای رسیدگی داریم.

اکبرزاده

حقوق معوقه

بعضی از کارمندان کادر قراردادی نهضت سوادآموزی تهران هنوز حقوق خرداد ماه خود را دریافت نکرده‌اند. در ضمن اضافه کار آنها نیز قطع شده است. این عده تقاضا دارند مسوولان نهضت سوادآموزی فکری بکنند.

احمدزاده

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ چه خوب بود اگر منابع آبی گلپایگان و سد گلپایگان بیش از پیش مورد توجه مسوولان قرار می‌گرفت تا در فصل تابستان ذخیره‌ی آب آشامیدنی و زراعی با نقصان مواجه نمی‌شد.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان منابع طبیعی هرمزگان از خشک شدن جنگل‌های مانگرو پیشگیری می‌کردند تا اهالی منطقه از طبیعت زیبا و آب و هوای سالم برخوردار می‌شدند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان یزد با حفر چاه‌های آب مشکل کمبود آب و بحران این مایه‌ی حیاتی را در شهرستان مهریز برطرف می‌کردند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان گیلان ترتیبی می‌دادند که پروژه راه‌آهن گیلان از روند لاک‌پشتی فعلی بیرون می‌آمد و عملیات احداث راه‌آهن گیلان سرعت بیشتری می‌یافت.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان گیلان ترتیبی می‌دادند تا کتابهای چاپ شده در تهران بلافاصله به دست شهروندان دوستدار کتاب در شهرستانها بخصوص گیلان هم می‌رسید.

◇ چه خوب بود اگر خسارت بارش بارانهای شدید به باغداران و کشاورزان دارای بیمه محصولات شهرهای مهربان، شربیان، دوزدوزان و روستاهای ایوق، خاکی و جمال‌آباد پرداخت می‌شد.

◇ چه خوب بود اگر اهالی عزیز کاشان در مصرف آب صرفه‌جویی می‌کردند تا میزان مصرف آب هر نفر در این شهر به دو برابر استاندارد جهانی نمی‌رسید.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان خوزستان تدبیری می‌اندیشیدند تا از بروز پدیده مضر گرد و غبار که حاصل بی‌توجهی چند ساله پاره‌ای از مسوولان است جلوگیری به عمل می‌آمد و زندگی مردم در استان و سایر شهرها به خطر نمی‌افتاد.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان خراسان رضوی برای تحصیل و اشتغال ناشنوایان این استان تدبیری می‌اندیشیدند تا این قشر محروم جامعه هم از نعمت کار و تحصیل بهره‌مند شوند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان چهارمحال و بختیاری از جنگل‌های این استان که در اکوسیستم منطقه اهمیت حیاتی دارند بیش از این مراقبت می‌کردند تا این جنگل‌های دارای ارزش حیاتی به کام حریق نروند و به بیابان تبدیل نشوند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان شهر رشت فکری به حال قطع مکرر برق در این شهر می‌کردند تا در فصل گرما خلق‌الله به علت غیرقابل استفاده شدن کولرها در رطوبت بالا و گرما له له نمی‌زدند.

◇ چه خوب بود اگر برخی از اداره‌های دولتی آذربایجان برای جبران کسری بودجه از حقوق کارمندان کم نمی‌کردند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

نکته

خداوند به حضرت موسی (ع) فرمود:
ای پسر عمران!
هرگاه

بنده‌ای مرا بخواند، آن چنان به سخن او گوش می سپرم که گویی بنده ای جز او ندارم
اما شگفتا که بنده ام همه را چنان می خواند که گویی همه خدای اویند جز من.

– مردی پرسید از یوشع که:
–چرا خدا از راه بوته ی خار با موسی (ع) صحبت کرد؟

یوشع پاسخ داد:
اگر هم درخت زیتون یا بوته ی تمشکی را انتخاب می کرد، همین سوال را می کردید.!!! اما سوالتان را بی جواب نمی گذارم. خدا بوته خار بیچاره و کوچکی را انتخاب کرد تا بگوید: بر روی زمین جایی نیست که او حضور نداشته باشد.

از زبان خداوند...

آرام باش و بدان که من خدا هستم
آرام باش و بدان که من حقیقتم
انسان در بیراهه هاست
انسان در تباهی و خسران است
انسان از من دور شده است
دوری ای، که بازگشتش راهی سهل و اسان است
اما نیازمند ادراکی قوی
انسان از من دور افتاده چون خود را نمی بیند
انسان به جای پناه آوردن به دشت سرسبز به جنگلهای وحشی پناه برده(از اعمال ساده و پاک به اعمال حیوانی)
انسان خود، با عملش، خود را از من دور می کند
انسان در معرض امتحان است
اما همه از امتحان سربلند بیرون نمی آیند
هر کس سربلند بود به من نزدیک است
هر کس به من نزدیک شد مطمئناً خود را بهتر شناخت
هر کس خود را شناخت مطمئناً من را شناخته
آی ای انسان!
بدان و آگاه باش که من خدا هستم
و مقربان من از برگزیدگان عالمند که همچون آب پاک و زلالند.

راز تداوم حیات

روزی مردی با عده ای از دوستان بصیرت جویش از کنار خرابه ای می گذشتند. پیرمردی مست و لایعقل از گوشه خرابه بیرون آمد و در حالی که لباس بلندی به تن داشت و با لباسش خارهای روی زمین را به دنبال خود می کشید. تلو تلو خوران به سوی آنها آمد و خطاب به او گفت:«تو که اهل دلی و از عالم معرفت خبر داری به من بگو چند سال عمر خواهم کرد!؟ و چند سال دیگر باید این زندگی عذاب آور را تحمل کنم!؟»

مرد نیم نگاهی به خارهای چسبیده به لباس بلند پیرمرد انداخت گفت:«نگران مباش! تو قرار نیست بمیری!»

مرد سری تکان داد و به راه خود ادامه داد. پیرمرد مات و مبهوت روی زمین نشست و شروع کرد به گریستن!

ساعتی بعد مرد در کنار مزرعه ای سرسبز روی سنگی نشست و با نگاهی بسیار غمگین به مزرعه دار جوان خیره شد. مزرعه دار جوان با عجله به سوی مرد دوید و با شوق و انرژی فوق العاده ای فریاد زد:«استاد! می بینید چقدر خوشبختم! در اوج سلامتی ام و بهترین ثروت ها در اختیارم است. چنان است که گویی تا ابد زنده خواهم ماند! نظر شما چیست !؟

مرد تبسمی تلخ کرد و گفت:«پیشنهاد می کنم سریعا شکل زندگی خود را تغییر بده و بیشتر به مردم اطرافت کمک کن! متاسفانه می بینم که کائنات سرنوشت دیگری را برای تو رقم زده است!»

مرد آنگاه از جا برخاست و به سوی منزلگاه بعدی حرکت کرد.

دقایقی بعد یکی از دوستان مرد که دلیل تناقض گفتار او را درک نکرده بود مقابلش ایستاد و با اعتراض از او توضیح خواست. و پرسید:«شما چطور به آن پیرمرد مخمور و مست و بی جان نوید زندگی دادید و به این جوان پرشور و پرانرژی هشدار مرگ را... چرا باید کائنات به آن پیرمرد اجازه دهد روزهای بیشتری را زنده باشد و این جوان رعنا را از دنیا ببرد!؟ اینکه عادلانه نیست!؟»

مرد تبسمی کرد و پاسخ داد:«کائنات هر یک از ما را به دلیل ماموریت خاصی که باید در طول خط زندگی خود انجام دهیم حفظ می کند و به محض اینکه دیگر ماموریتی برای ما رقم نخورده باشد، دیگر ما را تحمل نمی کند و جانمان را می ستاند. تا ماموریتی را در دنیای دیگر انجام دهیم. دیگر فرقی نمی کند پیر باشیم یا جوان و یا حتی کودک! مهم این است که کائنات به این نتیجه برسد که بدون ما هم امورات می گذرد.

جوان مزرعه دار با تمام سلامتی و ثروتی که در اختیار داشت، چون برای کسی فایده ای نداشت و حضور یا عدم حضورش در عالم تاثیر مثبتی روی زندگی دیگر موجودات عالم نداشت، و برعکس با مرگ او از طریق ثروت به جا مانده زندگی افرادی متحول می شد، توسط کائنات به عنوان عضو اضافی و اسقاطی و بدرد نخور شناخته شده بود و به نیستی محکوم شده بود.

اما آن پیرمرد مست با آن ردای بلندش که زمین را جارو می کند از لحاظ کائنات باید زنده بماند چرا که هر روز صبح از کنار خرابه دو کودک یتیم برای امرار معاش عبور می کنند و پیرمرد با پرسه زدن در اطراف جاده منتهی به خرابه با ردای بلندش خار و خاشاک را از روی زمین و مسیر عبور این دو یتیم پاک می کند. لیاقت آن پیرمرد به خاطر همین وظیفه ساده و به ظاهر بی اهمیت برای زنده ماندن از دید کائنات بیشتر از این مزرعه دار ثروتمند و پرانرژی است. این قانون کائنات است و هیچ گریزی از آن نیست. اگر سعی نکنیم در باقیمانده عمر دلیل قانع کننده ای برای بدرد بخور بودن برای دیگران به پیشگاه کائنات عرضه کنیم دیر یا زود باید منتظر رفتن باشیم. اگر مردم می دانستند که در قبال کمکی که به دیگران می کنند چه ثروت عظیمی نصیبشان می شود هرگز لحظه ای آرام نمی نشستند. به همین سادگی.!»

بهشت در روح انسان

در بین شاگردان استادی زوج جوانی بودند که چهره ای فوق العاده شفاف و ملکوتی داشتند. این دو زوج به شدت شیفته سخنان استاد بودند و با وجودی که کلبه شان در دورترین نقطه دهکده بود، اما هر روز صبح زودتر از بقیه در کلاس استاد شرکت می کردند. ویژگی برجسته این زوج جوان یعنی شفافیت فوق العاده چهره و آرامش عمیق شان همیشه برای بقیه شاگردان استاد یک سوال بود.

روزی دختری جوان که صورتی معمولی داشت در مقابل جمع از جا برخاست و از استاد سوال کرد:

استاد! همه ما به یک اندازه از درس های شما بهره می بریم. شما برای همه ما یک درس واحد می گویید. پس چگونه است که چهره بعضی از ما شفافیت معمولی دارد و چهره این زوج جوان اینچنین ملکوتی می درخشد؟!

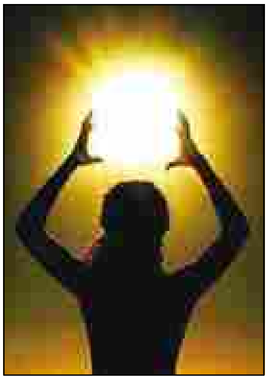

استاد تبسمی کرد و گفت:«ایمان و باور اندک روح تو را به بهشت خواهد برد. خداوند باور شیرین بهشت را به روح تو می بخشد. هر چه باور تو به خالق کائنات بیشتر باشد، حضور او در وجود تو بیشتر نمودار می شود.»

داشته‌ها برای «انبار» کردن نیست، برای بهره برداری است
● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۴

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شمارهٔ پیش:

چنین گفت تاریخ: افسانهٔ پیشدادیان را با مرگ سیامک به دست دیوها آغاز کردم. هوشنگ به خونخواهی رفت و دست دیوها را از ایران زمین کوتاه کرد. هوشنگ بود که افروختن آتش را کشف کرد. پس از چهل سال دیوها با ناجوانمردی هوشنگ را کشتند. کیومرث جانشین او شد و دیوها را به بند کشید و از آنها خواندن و نوشتن و دانش آموخت. پس از تهمورث، جمشید شاهنشاه شد و ایران زمین را آباد کرد و با یاری جام جم به کشورگشایی پرداخت و چون نیرومند شد، دیو غرور او را از حُجب به عُجب انداخت و گفت: من خداوندگار مردمان هستم. چنین بود که مردم بر او شوریدند. از آن سوی، ضحاک به فرمان اهریمن زشت‌خوی، پدر خود را کشت و شاه تازیان شد و بر دوشش دو مار رویید و به ایران زمین تاخت. در جنگی طولانی، ضحاک ناجوانمردی پیشه کرد و به جمشید زخم زد. ناچار جمشید از مرز و بوم خود رفت و ضحاک (بیوراسب) بر تخت شاهی ایران نشست وارنواز فریبا و شهرناز دلنواز را به چنگ آورد. اینک دنبالهٔ این قصهٔ شیرین را نقل می کنم. شما نیز آن را برای فرزندان خود نقلَ کنید تا با تاریخَ و فرهنگ ایران زمین خوی بگیرند و به ایرانی بودن خویش فخر کنند.

کسی می آید

جمشید چون تیری که از کمان بجهد، بی خورد و خواب و شتابان رفت و رفت. از کوه‌ها و جنگل ها گذشت. رودهای خروشان را پشت سر نهاد. مانند گوزنی که از دندان شیر و ببر و پلنگ می گریزد و خود را پشت بوته‌ها پنهان می کند، از راه‌های نَبَهْرَه‌و پوشیده‌و از پشت درختان و بیشه‌زارها گذشت و سرانجام به زابلستان رسید. شهری دید که چون بهشت بود و دشت و کوهش پر از باغ و کشتزار بود. هوایش مانند بهار بود و زمینش خرم و آبش خوشگوار بود. باغ‌هایی دید که درختان میوه‌اش، سیب‌هایی چون لعل داشت که مانند نسیم بهشت و گیسوی نازنینان خوش‌بوی بود. سروبُن و بید و چنارهایی دید که تا آن روز ندیده بود سبزتر از سبز. رودبارهایی دید که کنار هر جویبارش صدها گل رنگین روییده بود و پروانه‌ها با گل‌ها شهدنوشی می کردند. مردانی دلیر و نیرومند دید که در آسودگی و آرامش زندگی می کردند. امیر آن شهر گورنگ نام داشت و در دل مردمانش فرهنگ و دانش می کاشت. او دختری داشت به نام سمن‌نازِ گلبوی که از خوبرویی و دلبری چون پری بود. آن نیکو نهاد، در کَاخ، شاهزاده‌ای نجیب بود، در دانش، استادی ادیب بود، هر کس که او را دید در دلدادگی بی شکیب بود، نیم نگاهش بر هر درد، طبیب بود، در میدان کارزار جنگاوری بی رقیب بود:

رخ روشنش آتش آبدار
سر زلف او عنبر تابدار
کمندافکنان بستهٔ گیسویش
کمان ابرون خستهٔ ابرویش
یلی بود مردانه و تیغ‌زن
سوارِ سرافرازِ مردم‌فکن
به میدانِ جنگ ار برون آمدی،
به مردان ز مردان فزون آمدی

پدرش، گورنگ فرموده بود: ای سمن‌نازِ گرانمایه یا با کسی زناشویی نمی کنی یا من باید شویت را پسندَ کنم. سمن‌نازِ شرمگین به پدر گفته بود: مرا با زناشویی کار نیست و افزونَ بر دانش و هنر و استادان نامدار، چیزی و کسی را بر دل من بار نیست.

گورنگ آن نازنین را به دایه‌ای کابلی سپرده بود. دایه‌اش افسونگری می‌دانست و سمن‌ناز را بسی دوست می‌داشت. روزی که جمشید به زابلستان فرود آمد، دایه به سمن‌ناز که چهارده بهار را دیده بود، گفت: ای سمن‌نازِ گل پیکر و یاسمن روی، در سرنوشت تو می‌بینم که مردی دلیرِ و بزرگوار و نیکو بنیاد به این سوی می‌آید و شوی تو خواهد شد. سمن‌ناز گلِ سرخی بویید و آن را پرپر کرد و به باد داد و پشت چشمی نازکَ کرد و گفت: من دل به دانش و فرهنگ و هنر بسته‌ام و از مردان خسته‌ام. دایهٔ کابلی آتش در آتشدان افکند و در شعله‌های سرخ و زرد نگریست و گفت: او را می‌بینم... به‌زودی خواهد آمد. تو بانویش خواهی شد و از او پسری خوب‌چهر خواهی آورد که سپهرِ برین بر خاک پایش بوسه خواهد زد.

جمشید و سمن‌نازِ گلبوی

سمن‌ناز پاسخی نداد و به باغ رفت. اینک بشنوید از جمشید... او در زابلستان رفت و رفت تا به باغ زیبایی رسید که درختانی کهن و جویبارهایی زلال داشت. از آن سوی باغ نوای چنگ و رود و خسروانی‌سرود شنید. جمشید پیش رفت و از دور مهربانانی دید که کنار آبگیری نشسته بودند و به گلناری خوبروی و فرشته خوی خدمت می کردند. جمشید در گوشه‌ای به تماشا ایستاد. یکی از کنیزان آن خورشیدرخسار سر برگرداند و نگاهش به جمشیدِ نیکو بنیاد افتاد و به سویش رفت و گفت:

ـ چگونه است که پنهان شده‌ای و نازنینان را می نگری؟ آیا بیم نداری دلت بسوزد یا روزبانان ریسمان در گردنت اندازند؟ به‌راستی که بسی دلیر و برازنده‌ای. جمشید آهی کشید و گفت: من چیزی ندارم که بترسم آن را از کف بدهم. روزگار با من ناجوانمردانه راه سپرده است. کنیزک به روی و موی او نگریست و گفت: چنین می‌نماید که از راهی دراز آمده‌ای و بسی خسته‌ای. جمشید گفت: آری... ولبی تشنه دارم آیا جامی سرخ نثارم نمی‌کنی؟ کنیزک گفت: باید از بانویم رخصت بگیرم. همین جا بمان تا بروم و زود باز گردم.

آن مهربان نزد سمن‌ناز رفت و گفت: کسی آمده که بلندبالا و نیرومند و نجیب و و اندوهگین است. او چندی است که بر این در است و مرا بیامرز اگر می گویم رویش از تو نیکوتر و نمکین‌تر است. او که از راهی دور آمده و خسته و گرسنه است، نه چاشت از من خواست، نه میوه و نه بارگاهی برای آسودن. تنها جامی برای شستن اندوهش می خواهد. سمن‌ناز برافروخته شد و گفت: شگفتا که افزون بر جام سرخ چیزی نخواسته است. گویا بُرنایی نادان یا راه گم کرده‌ای بی خان‌ومان است. به‌هر روی، او میهمان است. برایش جامی سرخ و نُقل و چاشتی گوارا و ریحان فراهم کن. به رامشگران خوب‌روی و شادی‌افزا نیز بگو بزم و سرود و آواز رود برایش ببرند و نثارش کنند. کنیز کُرنِش کرد و گفت: بانوی من، نیکوتر است که خود نزد او بروی زیرا چنین می نماید که مردی از تبار بزرگان است و اندوهی بزرگ در دل دارد.

سمن‌ناز روی درهم کشید و گفت: مگر نمی‌دانی که مرا با مردان کاری نیست؟ کنیز دیگربار کرنش کرد و گفت: می‌دانم... این را نیز شنیده‌ام که مردی از دوردست‌ها خواهد آمد و شوی تو خواهد شد و از او پسری خواهی آورد که... سمن‌ناز میان سخن کنیز نشست و گفت: زیاده سخن مگوی. آنچه را که گفتم، برو و نثارش کن. کنیز به راه خود رفت و خوانی رنگین و معطر همراه با رامشگرانی چرب‌دست و شاهدی شیرین‌سخن برای جمشید برد.

کنیز که رفت، دایهٔ کابلی آمد و سمن‌نازِ گلبوی را در آغوش کشید و گفت: بانوی من داشتم به سرنوشَت می‌نگریستم و دیدم آن که از راهی دور می‌آید تا همسرت شود، همینک در این باغ است. برخیز تا به جست‌وجویش برویم.

سمن‌ناز بی‌هیچ خواست و آهنگی برخاست و با دایهٔ کابلی نزد جمشید رفت. مردی دید به دیدارِ ایرانیان که سینه‌پهن و باریک میان و ابرو پیوسته و سیاه چشِم و باشکوه بود و چنان اندوهی در دل داشت که گلنارِ خندانش از درد و داغ، زرد بود و گَردِ گلستانِ لبانش را پَرِ زاغ، سیاه کرده بود. سمن‌ناز به جمشیدِ گردن‌فَراز گفت: ایَ خسته از رنج راه، چرا چون به این جایگَاه رسیدی، یادِ جام سرخ کردی؟ مگر در اینجا از کسی خاطره‌ای گرامی داری که اکنون از به یادآوردنش دلتنگ شده‌ای و جامی سرخ می‌خواهی؟ جمشید گفت: تاکنون به این سروستان نیامده بودم پس از کسی خاطره‌ای ندارم. اندوهی که در من است از اهریمن است. اینک ای ماهروی تو بگوی که چه نام داری و از کدام تباری؟ آیا پدرت از برزیگران است یا از لشکریان؟

آن پریِ زابلی، گُل از گُل گشود و گفت: از اینها که گفتی نیستم. نژادَ من از شاهان است. پدرم گورنگ، شاهِ زابلستان است و افزون بر من هیچ دلِستان ندارد و هر فرمانَ که دارم از اوست.

اینک اگر اندیشهٔ جام سرخ داری، کنارِ این جوی منشین و به باغ نغز و خرم پدر ارجمندم بیا تا بگویم رامشگران و شاهدان و مغبچگانِ برگزیده‌ام اندوهت را با گیسوی چنگ و خونی آتشین درمانَ کنند.

آشکار شدن راز جمشید

چون جمشیدِ نامدار دانست آن پریزاد از نژاد شاهان است، از گفتار و کردار سمن‌ناز دلخوش شد و با خود گفت: پدری که چنین گرانمایه‌ای را تربیت کرده است، از دژخیمان نیست و به فرمان بیوراسبِ خونخوار مرا به آن دارندهٔ مار نخواهد سپرد و اگر از رازم آگاهَ شود، بیمی نیست. پس برخاست و با آن سروِ نازک‌رفتارِ نامدارِ باشکوه به سوی باغ و ایوانِ گوهرنگار رفت. چمن در چمن سرو و درختان گرانبارِ نارنج و ترنج و سیب و انار دید. سمن‌ناز پیش می‌رفت و چون سروی بود که ماهی

بر بالایش می درخشید و افسری از عنبر و ابریشم بر سر آن ماه نهاده بود. جمشید در شگفت بود که سروِ کنارِ جویبار را بنگرد یا سروی که روان بود و از جای پایش گل می رویید.

آن دو آهوی کوهی به آبگیری رسیدند. چندین کنیز گلرخ بدان جایگاه آمدند و با آبِ نیلگونِ آبگیر دست نماز گرفتند و سر بر خاک نهادند و با ایزدِ دانا و توانا به راز و نیاز آمدند. سمن نازِ گلبویِ گل اندام غنچه‌دهان نیز به آیین خویش به نماز ایستاد. جمشید که چندی از یزدانِ بینا و توانا روی گردانده بود و خود را آفریدگارِ گیتی می دانست، دلتنگ شد و جام چشمانش از اشک خونرنگ شد و به خاک افتاد و از آفریدگارِ هستی پوزش ها خواست.

چون نماز و راز و نیازِ آن نازنینان به انجام رسید، رامشگران نواختند، خنیاگران سرودها ساختند، دخترانِ رَز به خونِ جمشید تاختند و رخسار آن نامدار رنگِ خونِ انار گرفت. دیگر بار از دادار یاد کرد و آهی سوزناک کشید. سمن ناز با خویش چنین آغاز کرد: این رادمرد که با او فرّ و شکوه و بزرگیست، آیا از نژادِ کیست؟ مگر شاه خردمند و پردانشی است که کرداری چون پادشاهان دارد؟ پس از این اندیشه، از ردیفِ مروارید بند باز کرد و بیجادهٔ سرخ از هم گشود و شَنگرف و گوهر را به قند آغشت و گفت:

ـ ای رهروی که رفتاری چون بزرگان داری آیا جز جام سرخ چیزی دوست نداری؟ چرا به چاشت و میوه دست دراز نمی کنی و افزون بر جام سرخ چیزی به کار نمی بری؟ جمشید گفت: جام سرخ را دوست ندارم اما آن را دشمن نیز نمی دانم. اگر بود، نوش. و اگر نبود، فراموش. این جامی است که کاهندهٔ خِرَداست. اگر از آن می نوشم از آن روست که اندوهی سهمگین دارم و هیچ دارویی مرا آرام نخواهد کرد. این نیز بگویم که میزبانِ مهربان، خوانِ رنگین خود را می گسترد و به میهمان نمی گوید از این بسیار بخور، از آن اندک بخور. پزشکی در خورِ میزبان نیست.

سمن ناز همان دم بدین گمان افتاد که میهمانش جمشید جم است. راز او را در سینه پنهان کرد و به چاشت دست برد و پاره‌ای میوه خورد. چون از خوردن آسودند، کنیزکان با آبدستانِ زرین آمدند و دستِ آن دو گرامی را با آب و گلاب شستند و بر سرشان گلبرگِ تری و بویِ خوشِ عنبری ریختند. رامشگران زابلی چنگ نواختند و با پرده‌های ساز، پرده از راز آن دو نازنین برداشتند اما به کس نگفتند. دایهٔ کابلی که نوای چنگ و سرود می شنید، به باغ آمد و جمشید را دید و سر بر لالهٔ گوش سمن ناز نهاد و گفت: ای خوب روی کمند گیسوی مُشکبوی این همان مردی است که گفته بودم از او پسری خواهی آورد. سمن ناز به دایهٔ افسونگر اشاره کرد که برو و دیگر سخن مگوی و رامشگران و کنیزان را با خود ببر. دایه و دیگران رفتند و سمن ناز از گریبان خویش پرنیانی کبود بیرون آورد که نقش جمشید بر تار و پود آن بود. جمشید به نقش خویش نگریست و دُژم شد. سمن ناز پرسید ای دلاور چرا با دیدن این نقش دژم شدی؟ جمشید گفت:

ـ به یاد دیهیم به باد رفتهٔ جمشید افتادم. سمن ناز خندید و گفت: ای جمشیدِ ارجمند و فرخ‌نژاد، بدان که من راز تو را آشکار نخواهم کرد. این نیز بدان که زابلستان جایگاهی است که از بیوراسبِ بدنژاد فرمان نمی برد و تو در این شهر از هر گزندی به‌دوری. جمشید گفت:

ـ ای دل‌انگیز، هنگامی که آسمانِ روزگار جمشید سیاه و بختِ ارجمندش تباه شد، از کشور او کوچیدم و به این سوی و آن‌سوی رفتم. گویا دستی نهانی که گرمایی آسمانی داشت، مرا بدین سوی راند و بوی خوشِ گیسویِ مشک‌بویِ کِناچه‌ای شرمگین و گرامی مرا به این شهر فراخوانَد. اینک یزدانِ مهربان را سپاس می گویم که آمدم و چشمانم به دیدار تو درخشان شد.

هرچه که گفتی، راست بود. از تو پوزش ها می خواهم. برخیز تا به پرستشگاهی برویم و پیمان زناشویی ببندیم. سمن ناز قندِ لبخند بر غنچه نهاد و گفت: زابلیان به دین هود، درود بر او باد هستند. اینک روزگار آن پیامبرِ گرامی است و در پرستشگاهی که به این جایگاه نزدیک است، راهبریِ مردمان می کند. برخیز به آنجا برویم.

و چنین بود که آن دو نازنین که از ریشهٔ دل به هم دل باخته بودند، به پرستشگاه هود رفتند و پیمان زناشویی بستند. این سخن هنوز به گوش گورنگ، پدرِ ارجمندِ سمن ناز نرسیده بود. کسانی که گواهِ این پیمان بودند، با بیم و هراس به سمن ناز گفتند اگر گورنگِ خشمگین از این زناشویی آگاه شود، جانِ جمشید و آن گلبویِ گل اندام نازنین را خواهد سوزاند زیرا پدرِ سمن ناز بارها به کِناچهٔ نازَارِ خویش گفته بود یا کسی را به شوهری برنگزین یا نخست او را به درگاهم بیاور تا بدانم با پسندِ من یکی هست یا نیست. سمن ناز به جمشید گفت: از این سخنان اندیشه مکن زیرا دلباخته گان دلی دلیر و جسارتی چون شیر دارند. شیری که گرسنه است و هنگامی که به گله‌ای می تازد از هی هی چوپان دل نبازد و هیچ نترسد. جمشید از این سخن خرم شد و با سمن ناز و کنیزان آن مهربانِ نیکونهاد به بوستانی رفت و هر دو به بزم و شادخواری و ترانه پردازی پرداختند. آن دم که آفتاب روی نهان کرد و رخسار ماه، شب را تابان کرد، آن دم که ماه، چادری بر سر کشید و ستارگان، چادرشب ماه را پولک دوزی کردند، آن دو دلدادهٔ گرامی نهان از چشمِ شب‌پایان و نگاه‌بانان به مَشکویی (حجلهٔ شاهانه) باشکوه رفتند:

نهان برد جم را سوی کاخ، ماه
به مَشکویِ زرین بیاراست گاه
نشستند با ناز دو نامجوی
شب و روز رو آوریده به روی
چو شد ماه دلدار با شاه جفت،
به باغ بهارش گل نو شکفت
مهِ نو برآمد به برج هنر
زمین شد برومند کانِ گهر

آن دو مهربان، دارای پسری برازنده شدند و نامش را تور نهادند. این راز تا چندی پنهان بود. سمن نازِ نیکوکردار نزد پدر نمی رفت و از شرم، خود را پنهان کرده بود. روزی گورنگِ غیور سخنانی از این سوی و آن سوی شنید و در خشم شد و جامه‌ای سرخ پوشید و فرمود سمن ناز به دیدارم بیاید.

سمن ناز بر خود لرزید اما نمی دانست که اندوهی بزرگ‌تر در راه است زیرا بادهای سیاه نزد ضحاک رفتند و جایگاه جمشید را به او نمایاندند. ضحاک با سپاهی گران به سوی نهان‌گاه جمشید رفت. چه خواهد شد؟ آیا گورنگ جمشید را مکافات خواهد کرد یا ضحاکِ کینه‌توز مغز سر جمشید را خوراک مارانش خواهد کرد؟ خوب است تا هفته‌ای دیگر صبوری پیشه کنید تا قصه‌گوی شما نازنینان و مهربانانِ ارجمند، دنبالهٔ این قصهٔ کهن‌سال را برایتان نقل کند. تا هفته‌ای دیگر، شیرین‌کام و خرم و خندان و مهربان باشید.

ادامه دارد

نکات خواندنی

آذر دلخوش

غلبه بر اشتها

(کسانی که می‌خواهند لاغر شوند)

بعضی از افراد از اینکه نمی توانند اشتهای خود را مهار کنند کلافه می شوند، کسانی که از این مشکل رنج می برند، بهتر است این دستورها را انجام دهند تا بتوانند اشتهای خود را کنترل کنند:

خوب بخوابید = بی‌خوابی یا خواب زیاد باعث اختلالات هورمونی می‌شود و این اختلال به بی‌اشتهایی یا پراشتهایی عصبی منجر خواهد شد.

فیبر و پروتئین بخورید = فیبر و پروتئین دوره سیری انسان را طولانی تر می کند.

غذا را در مقابل خود قرار ندهید = اگر می‌خواهید اشتهای شما تحریک نشود غذاها را جلوی چشمتان قرار ندهید چون بوی غذا و دیدن آن اشتها را زیاد می کند.

غذاهای متنوع درست نکنید — تنوع غذا باعث زیاد شدن اشتها می‌شود.

کاهش کلسترول با...

عسل و میوه‌هایی چون پسته و فندق و گردو کلسترول خون را کاهش می‌دهند. عسل دارای مقدار زیادی آنتی اکسیدانت است که با رادیکالهای آزادی که در بدن ساخته می شوند و به سلولها آسیب می زنند، مبارزه می کند.

مصرف امگا ۳ و رفع افسردگی مادران

بیشتر زنان باردار بعد از زایمان دچار افسردگی می‌شوند. براساس تحقیقات انجام شده مادرانی که از امگا ۳ استفاده می کنند، افسردگی آنها تا حد زیادی کاهش می یابد.

کم کردن وزن

خبر دارید استفاده کردن قرص و یا هر نوع محصول لاغری می تواند خطرناک باشد؟ برای لاغر شدن باید سلامت جسم را نیز درنظر بگیریم و نان و برنج را به طور کلی از برنامه غذایی حذف نکنیم چون دارای ویتامین B هستند و این ویتامین تاثیری مستقیم بر سیستم اعصاب می گذارد. یکی از بهترین راههای کاهش وزن ورزش کردن است و داشتن رژیم غذایی مناسب که باید با توصیه پزشک باشد.

آبمیوه‌های پاکتی

آیا می دانید آبمیوه‌های پاکتی جایگزین مناسبی برای نوشیدنی‌های سالم نیستند؟ در درجه اول شکری که در این گونه آبمیوه‌ها هست، باعث پوسیدگی دندان و چاقی می‌شود.

بیماری قلبی تهدیدی برای پسران نوجوان

تحقیقات نشان داده که تغییرات طبیعی رشد در پسران نوجوان بیشتر از دختران، آنها را در معرض بیماریهای قلبی قرار می‌دهد زیرا میزان کلسترول خون (HDL) و مقاومت انسولینی در دختران بیشتر از پسران است.

منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی
● سعدی

رمز موفقیت قهرمانان

نشستی با یکی از بازیکنان فوتبال زمین خاکی چهارصد دستگاه

احمدزاده: فوتبال نیم‌بند ما محتاج یک ناجی است

داود غرانوش

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله، فوتبال را به مانند بسیاری از بزرگان فوتبال کشور از زمین خاکی محله چهارصد دستگاه خیابان ژاله – همان خیابان پیروزی حالا – یاد گرفت و وارد تیم‌های بزرگ شد.

«داوود احمدزاده»، وقتی در کنار بزرگان قرار می‌گرفت در خود احساس غرور می‌کرد و به خود می‌بالید که همبازی بزرگانی چون رنجبر، حبیبی، مهاجرانی، یاوری و... است. گل دقیقه ۹۲ او به دروازه پرسپولیس که عزیز اصلی از آن محافظت می‌کرد، گلی خاطره‌انگیز است که به یاد دارد، چون این گل بازی باخته شهربانی را به پرسپولیس، مساوی کرد!

سال ۱۳۴۵: صحنه ای از دیدار تیم پاس با استرالیا در ورزشگاه شهید شیرودی. توپ مقابل صورت مهدی مناجاتی است و آن دورتر احمدزاده و هوشنگی مشاهده می شوند

محله پر از قهرمان

داوود احمدزاده، متولد بیست و چهارم مرداد ماه سال ۱۳۲۵ تهران، خیابان شاپور، محله‌ای پر از قهرمان هستم. البته در حال حاضر در قلهک ساکن می‌باشم و یکی از مشوقان اصلی من برای ورزش مرحوم پدرم بود. در سال ۱۳۵۲ ازدواج کردم و در حال حاضر دو فرزند دارم (یک دختر و یک پسر و یک نوه ۱۴ ساله). خودم کارمند بازنشسته وزارت صنایع و معادن تهران می‌باشم و با مساعدت و بردباری همسرم زندگی آرامی را سپری می‌کنم و از ایشان نهایت سپاس را دارم. محمدرضا پسرم به ورزش در رشته‌های دفاع شخصی مشغول می‌باشد.

زمین خاکی فوتبالیست‌ساز

فوتبال را از زمین‌های خاکی آغاز کردم. شاید تمام قدیمی‌ها و کسانی که فوتبال را دوست داشتند محله چهارصد دستگاه یا همان خیابان ژاله سابق را –در خیابان پیروزی –بشناسند. در میدان چهارصد دستگاه یک زمین خاکی وجود داشت –که حالا تبدیل به پارک شده است– فوتبالیست‌های بسیاری را به باشگاههای تهران و تیم ملی تحویل داده است که معروفترین آنها برادران حبیبی، امیر آصفی، جعفر کاشانی، اسماعیلی، شاهرخی، شرفی، قراب، نراقی، لواسانی و... هستند، اما الان آیا اینگونه زمین‌ها در محله‌ها وجود دارد؟

الفبای فوتبالم

فوتبال من از زمانی شکل گرفت که آقای منوچهر حبیبی برادر حسن آقا –که آن زمان در تیم شعاع بازی می‌کرد– مربیگری و هدایت مرا به عهده گرفت. یعنی الفبای فوتبال باشگاهی را بنده نزد ایشان در تیم شعاع یاد گرفتم. ضمن آنکه در این تیم در کنار بازیکنان بزرگی چون آقای سفیری و منوچهرخان بازی می‌کردم و در نخستین سفرم که به بندر انزلی بود، چهره شدم. البته نتیجه این بازی مساوی ۱-۱ بود و گل تساوی شعاع را آقای اسماعیل دربندی با ضربه پنالتی به ثمر رساند.

آغاز فوتبال باشگاهی

شروع فوتبال باشگاهی من همزمان با ثبت‌نام در دبیرستان آغاز شد. آنهم در دبیرستان حکیم که شبیه به یک باشگاه ورزشی بود. چون این دبیرستان در تمام رشته‌های ورزشی عنوان‌دار بود. در کشتی محمد فرهنگ دوست قهرمان سوم جهان و مرحوم قلی پور، در والیبال آقایان مسعود صالحیه و اعرابی، در رشته پینگ پنگ اصغر مناجاتی، در رشته ژیمناستیک آقای روح‌الله وین، در رشته بوکس و دوومیدانی آقای ساعدیان و در فوتبال اکبر مالکی، مهدی مناجاتی، پرویز قلیچ خانی، پرویز قاسمی (میرزا حسن)، مرحوم عباس ترکان، فرهاد میرهادی، ابوالفضل مهتری و...

دبیرستان حکیم خود یک باشگاه ورزشی پر از ملی‌پوش بود

قهرمان آموزشگاههای ایران

همچنان که قبلاً متذکر شدم، دبیرستان حکیم خودش باشگاهی بود که قهرمانان معروفی در آن به تحصیل مشغول بودند. تیم دبیرستان ما سه بار عنوان قهرمانی آموزشگاههای تهران را کسب کرد و سپس با تیم منتخب فوتبال آموزشگاههای تهران تحت رهبری نادرخان لطیفی و با بازیکنانی چون ناصر حجازی، مهدی عسگرخانی، مجید حلوایی، منصور پورحیدری، هومن بهرامی، مجید تشرفی، مرحوم عزت جان ملکی، جهانگیر فتاحی، علیرضا حاج قاسم، مهدی حاج محمد و امیر عابدینی وارد مسابقات کشوری شدیم و با شکست دادن حریفان عنوان قهرمانی کشور را نیز تصاحب کردیم.

بهترین بازیکن

در سال ۱۳۴۷ که فوتبال باشگاهی تهران بسیار پربار، سخت و هیجان‌آور بود و تیم‌های بزرگ و نام‌آشنایی چون پیکان، شاهین، پاس، استقلال (تاج)، دارایی، تهران جوان، شعاع و... مدعی قهرمانی بودند، بنده عضو تیم شهربانی یعنی تیم دوم پاس شده و در این تیم در نقش فوروارد ظاهر شدم و گلهای فراوانی وارد دروازه حریفان کردم. جالب اینکه هر هفته یکی از بهترین بازیکنان جام نیز بودم.

عزیز اصلی

در این سالها بود که یک بار تیم شهربانی آنچنان عالی و باقدرت در صحنه مسابقات حذفی فوتبال باشگاههای تهران ظاهر شد که چشم‌ها را خیره کرد و آن بازی تیم ما با تیم پرقدرت پرسپولیس با بازیکنان نام‌آشنا و معروفی چون مهراب شاهرخی، همایون بهزادی، علی پروین و... بود. ما تا دقیقه ۹۰ یک بر صفر از پرسپولیس عقب بودیم که در دقیقه‌ی ۹۲ گلی را وارد دروازه عزیز اصلی دروازه‌بان تیم پرسپولیس کرده و بازی باخته را به تساوی کشاندم.

در کنار نام‌آوران

من در تیم پاس در کنار بازیکنان نام‌آوری چون مرحوم رنجبر، مهاجرانی، حبیبی، یاوری، ظلی، نیک‌نفس، مناجاتی و گازرانی بازی می‌کردم که هر کدام از این افراد خودشان سالها

ملی‌پوش بودند و برای خود اسم و شهرتی داشتند. با همین تیم پاس و در کنار این نام‌آوران به کشورهای عراق، پاکستان، هند سفر کردیم و در تورنمنت هند مقام دوم را به دست آوردیم. مضافاً اینکه یک مقام کشوری در کرمان، سه بار عنوان نایب قهرمانی باشگاههای تهران و حتی یک بار بدون شکست و با صلابت قهرمان باشگاههای تهران شدیم.

سال ۱۳۴۷: تیم‌فوتبال منتخب آموزشگاههای تهران: ایستاده از راست: نادر لطیفی (سرمربی)، فرهاد میرهادی، حسن مرادی، خسرو هاتفی، جهانگیر فتاحی، مجید تشرفی، ناصر حجازی، مهدی عسگرخانی و ماوندی. نشسته از راست: مرحوم عزت جانملکی، علیرضا حاج قاسم، امیر عابدینی، مجید حلوایی، داوود احمدزاده، هومن بهرامی و منصور پورحیدری

افتخار

البته بنده به غیر از تیم‌های شعاع و پاس —که دوران شکوفایی‌ام در آن تیم‌ها بود و به آن هم افتخار می‌کنم –چند سالی هم در تیم‌های فوتبال معروف و صاحب سبکی چون تهران جوان به مربیگری مرحوم استاد حسین فکری، شهباز (شاهین سابق) به مربیگری آقای مهندس امیر مسعود برومند کاپیتان اسبق تیم‌های ملی ایران و شاهین زمان مرحوم دکتر اکرامی موسس باشگاه شاهین عضویت داشتم و افتخار می‌کنم که شاگرد این اساتید هستم.

پول جای تعصب

بله، فوتبال آن دوره با حالا بسیار فرق کرده است. یادم هست وقتی در تیم‌های شعاع و پاس بازی می‌کردم توصیه مربیان ما این بود که باید داخل زمین و مقابل حریف آنقدر محکم، باهوش و قوی بازی کنید که حریف منکوب شما شود و خودش بازی را وا دهد. آن زمان پولی در بساط نبود فقط برای رفت و آمد ما مقداری اندک به ما پول می‌دادند، اما حالا چی، الان متاسفانه تعصب تیمی جای خود را نسبت به گذشته از دست داده و بازیکن به قول خودشان لژیونر، فقط پولهای کلان را می‌بینند و دیگر هیچ!

پیشکسوتان

در همه حال به بزرگان و اساتید و پیشکسوتان ورزش حرمت و احترام می‌گذاشتیم. مگر کسی و یا بازیکن کم‌نام و یا گمنام می‌توانست جلوی حسن آقا حبیبی یا مرحوم رنجبر عرض اندام کند؟! ما همه وقت در مقابل این بزرگان عزیز سر به زیر بودیم و خاضع! الان وقتی می‌شنوم یک بازیکن گمنام که بلد نیست حرف بزند، جلوی مربیان کنونی موضع می‌گیرد و... بر این فوتبال حسرت می‌خورم.

راز موفقیت

الحمدلله من هم به مانند بسیاری از فوتبالیست‌های قدیمی، فوتبال را از زمین‌های خاکی و نزد مربیان و اساتید ارزنده یاد گرفتم و از تحصیل نیز غافل نبودم. اگر الان نامی هم دارم از برکت وجودی آنان و دعاهای پدر و مادرم است که امکانات بازی فوتبال را برای من مهیا می‌کردند. ضمناً برای تهیه امکانات و لباس آن زمان دغدغه‌ای نداشتم.

فوتبال ایران

اما درباره فوتبال حال حاضر ایران. چه بگوییم که نگفتنش بهتر است. البته به قول معروف رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر وجود، همین فوتبال نیم‌بند لیگ هم اگر نبود، این فوتبال ملی ما نمی‌توانست جلوی تیم‌های ضعیفی چون امارات، عراق، اردن، سوریه، قطر، بحرین و... عرض اندام کند. فوتبال ما محتاج یک ناجی است و باید پرسید مگر ما فوتبال ملی هم داریم! آن زمان که در پاس بازی می‌کردم، مقابل همین تیم‌های عربی یا تیم‌هایی چون برمه، ژاپن، کره، هند و... چنان ظاهر می‌شدیم که حریفان از قبل پیش باخته بودند. اما حالا! ■

سال ۱۳۴۲: نسل اول تیم پاس: ایستاده از راست: اصغر شرفی، محمدعلی مالکیان، منوچهر حبیبی، حسن حبیبی، محمود یاوری، حشمت مهاجرانی، مرحوم محمد رنجبر و فرامرز ظلی. نشسته از راست: مهدی مناجاتی، مرحوم هوشنگ بایگان، حسین آقایی نیا، همایون شاهرخی، پرویز میرزاحسن (قاسمی)، داوود احمدزاده و کیوان نیک نفس.

بنیانگذار تیم‌های فوتسال پیمان و استقلال درگذشت

خبر بهت‌انگیز و غیرمترقبه بود، **حاج عباس غفران‌پناه** بنیانگذار تیم‌های فوتبال و فوتسال پیمان و تیم فوتسال استقلال در سن ۵٤ سالگی به علت بیماری قلبی و مغزی درگذشت.

حاج عباس از عاشقان فوتبال بود. چه آن زمان که در شرکت دارویی هوخست خدمت می‌کرد، سرپرست و مربی تیم فوتبال این شرکت بود. سپس تیم فوتبال «پیمان» را بنیان گذاشت که توانست با همکاری دوستانش چون حاج هوشنگ مالکی، حاج حسن اسکندری و (نگارنده) و مربیان ارزنده‌ای چون همایون بهزادی، غلامحسین مظلومی، مهدی مناجاتی، علی مناجاتی، رضا نعلچگر و احمد طاهری این تیم را در سال ۱۳۷۵ از دسته چهارم تهران به رده اول آورده و قهرمان دسته اول کند و سپس به لیگ دسته دوم رهنمون سازد.

مرحوم حاج عباس غفران‌پناه چون عاشق فوتسال بود، تیم فوتسال پیمان را هم راه‌اندازی کرد و سالها بعد مجوز این تیم را به استقلال تهران واگذار کرد و سالها این تیم با بازیکنان گمنامی چون برادران شمسایی، حیدریان و... در فوتسال کشور درخشید.

اما نکته تاسف‌آور این است که او تا آخرین روز حیات خود فوتبال (۷ میلیون تومان) پولی بود که می‌بایست از طرف مدیران تیم استقلال بابت واگذاری تیمش به او پرداخت می‌شد، اما ناملایمات مدیران این تیم باعث شد که او قید تیمداری را بزند. چون چکی که به او داده بودند برگشت خورده بود! و طبق اخبار رسیده فقط در حساب بانکی آن باشگاه معروف ۲۰۰۰ ریال موجودی بود! و حتی آقایان دکتر دادکان و صادق درودگر روسای آن زمان فدراسیون فوتبال و فوتسال هم در جریان امر بودند. القصه، مرحوم غفران‌پناه با اهالی فوتسال در ارتباط بود اما چند روز قبل اجل به او مهلت نداد و این خدوم فوتبال و فوتسال از دنیا رفت. روحش شادباد.

با یک لبخند هر دری به روی انسان گشوده می‌شود ● فرانکلین بتگر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

صدا کن

مرا از پشت خاکستر صدا کن
پر از آتش، شبی دیگر صدا کن
مرا از وحشت خاموش مرداب
به جان هر چه نیلوفر صدا کن

بمان با دل

بمان با دل، بمان دیوانهٔ عشق
ببر او را، ببر تا خانهٔ عشق
بگو با این دهاتی، شهرزادا!
هزار و یک شب از افسانهٔ عشق

دوباره

خراب و مست و شیدا خواهم آمد
چومجنون سوی لیلا خواهم آمد
پس از مرگم، اگر لب تر کنی تو
دوباره من به دنیا خواهم آمد

بجز تو

زلیخا هم ندارد این نفس را
نمی‌خواهم بجز تو هیچ کس را
خوشا زندانی عشق تو بودن
مگیر از من عزیزم، این قفس را

تنهایی

دلم را با خبر از حال خود کن
نگاهی هم به سیب کال خود کن
درون باغی از آیینه و شعر
بیا، تنهایی‌ام را مال خود کن

لحظه‌های قشنگ

چرا غزل نسرایم برای این همه شور؟
چرا نگویم از این عشق و این شکوه شعور؟
چرا غزل نسرایم برای مردم خوب؟
چرا نگویم از این قلبهای مثل بلور؟
پر است کوچه از احساس سربلندی و شوق
پر است کوچه از اوج بلوغ، اوج غرور
چقدر عاطفه کولاک می کند امروز
چه لحظه‌های قشنگی است لحظه‌های حضور
تمام گستره آسمان چراغانی است
تمام سطح زمین مملو از نشاط و سرور
جهان شگفت‌زده، خیره بر حماسه ماست
«افق» صبور و متین می کند ز کوچه عبور

یوسف شیردژم ـ فسا

هرگز

دل به دریا زدم، به کف هرگز
ساز گوهر زدم، صدف هرگز
برّه روح را زمرتع تن
نخورانیده‌ام علف، هرگز
با خودم گفته‌ام: در این بازی
نکنی وقت را تلف، هرگز
شیطنت کرده‌ام به رسم پدر
نه چو فرزند ناخلف، هرگز!
کج نشستم که راستگو باشم
تیرِ من خورد بر هدف؟ هرگز
حرف منِ در دل تبهکاران
کارگر شد؟ مع‌الاسف، هرگز
بازتاب خروش آری من
زد به گوشم زهر طرف: هرگز
من به آهنگ نجر چرخیدم
نزدم دف برای کف، هرگز
شادمانم به یمن لعل لبش
دُر نگفتم به هر خزف هرگز
درد با عیسی سلف گفتم؟
نعل کردم خرِ خلف؟ هرگز
گوش دشنام خورده‌ام نَشنید
غیر فرمان لاتخف هرگز
زیر گوش دلم ولی گفتم:
بی‌طرف باش! بی‌شرف هرگز

سیدحسن حسینی
۸۲/۶/۲۹

آسمان دیلمان

غروب هر روز
تکه‌ای از ابر
راه می‌رود آرام
راه می‌رود آرام و خیس
با طرح بی‌باران یک صندلی چرخ‌دار
بر کوههای دیلمان
که آفتاب با صورتی پر از رنگهای نارنج
و سرمای غروبستان
بر آن نشسته است
غروب هر روز
جوانکی با دستهای من سیگار می کشد
در قهوه‌خانه‌ای
و پاهایش بر زانوان آفتاب
روی صندلی ست
غروب هر روز
غروب هر روز
یک صندلی چرخ‌دار
از آسمان دیلمان من
آهسته می گذرد

بیژن نجدی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بانوی ماه»
سرودهٔ محمد رحیمی

به تو رسیدن

از اوج فلک ستاره چیدن سخت است
دور از منی و به تو رسیدن سخت است
پیوسته برای مرغ پر بستهٔ دل
تا قلهٔ عشق تو پریدن سخت است
ای دوست چه بی‌تو زندگی زندان است
ای دوست چه از تو دل بریدن سخت است
هر روز برای این من گمگشته
هی گشتن و روی تو ندیدن سخت است
بر دوش در این کویر سر گردانی
بار غم عشق تو کشیدن سخت است
تا مرز امید و ناامیدی هر روز
با پای شکسته‌ای دویدن سخت است
من منتظرم دست مرا می گیری؟
یک حرف «نه» از لبت شنیدن سخت است
دریاب مرا که فرصتی دیگر نیست
دور از منی و به تو رسیدن سخت است

چند رباعی از ایرج زبردست ـ شیراز

آیینه

صد بار به سنگ کینه بستند مرا
از خویش غریبانه گسستند مرا
گفتند همیشه بی‌ریا باید زیست
آیینه شدم، باز شکستند مرا

هجران تو

تا عشق تو داغ بر جبین می‌ریزد
چشمم همه اشک آتشین می‌ریزد
هجران تو را اگر شبی آه کشم
خاکستر ماه، بر زمین می‌ریزد

آه

آهم که هزار شعله در بر دارد
صد سلسله کوه را ز جا بردارد
من رعدم و می‌ترسم اگر آه کشم
سرتاسر آسمان ترک بردارد

درویش

باران: تبِ هر طرف ببارم دارم
دهقان: غم تا به کی بکارم دارم
درویش نگاهی به خود انداخت و گفت
من هرچه که دارم از ندارم دارم

باران

من: دهکده‌ها نبض حقایق هستند
او: مردم ده با تو موافق هستند
ناگاه صدای خیس رعدی پیچید:
باران که بیاید همه عاشق هستند

ببر

تا پاکی و سادگی مرا پیش ببر
تا کلبهٔ بی‌ریای درویش ببر
ای لهجهٔ خیس ابرها ای باران
دستان مرا بگیر و با خویش ببر

ای کاش

ای کاش حدیث کوچ باور می‌شد
دیوارهٔ هر قفس پر از در می‌شد
من مانده‌ام و خیال پروازی سبز
ای کاش دلم شبی کبوتر می‌شد

دل من

با خویش همیشه دشمنی ای دل من
چون سایه به دنبال منی ای دل من
هرچند که از سنگ تو را ساخته‌اند
یک روز تو هم می‌شکنی ای دل من

کاغذهای سفید

کاغذهای سفید وسوسه‌ام می‌کنند
سیگاری خاکستر می‌شود و
تو نوشته می‌شوی
آن گاه همچو ماه
بالای قهوه‌خانه‌ها خواهی مرد
مرگ تو
مثل زیبایی‌ات لهجه دارد
و من دیگر
دنبال تو نخواهم گشت
کاغذهای سفید وسوسه‌ام می‌کنند
و تو نوشته می‌شوی
اینک:
ماهی بیهوده
بر کاغذهای سفید
و سیگاری که لبانم را می‌سوزاند
رسول یونان
پاییز
پاییز هیچ حرف تازه‌ای
برای گفتن ندارد
با این همه
از منبر بلند باد
بالا که می‌رود
درختها چه زود به گریه می‌افتند

حافظ موسوی

جوانه های ادبی

ترانه احمدیان ـ کرج

شب با کلماتی چون تب، رب و لب قافیه می‌شود، در حالی که شما آن را با دیوار، مهتاب و... قافیه کرده‌اید! حتماً کتابهایی را که درباره عروض و قافیه نوشته شده است، بخوانید.

پیمان دیواندره‌ای ـ شهرکرد

نوشته شما به شعر شبیه نیست. در واقع شعر و شاعری را خیلی ساده گرفته‌اید:

اگر
برای من بنویسی
از خوشحالی
جوان می‌شوم
و خدا را شکر می‌کنم
اگر برای من بنویسی
سکوتم را
می‌شکنم

حسین تازه گو ـ شیراز

تقطیع شما غلط بود و درست آن چنین است:

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
شب عاشـ = فاعلات
قان بیدل = فاعلاتن
چه شبی د = فعلات
راز باشد = فاعلاتن
تو بیا کـ = فاعلات
ز اول شب = فاعلاتن
در صبح = فعلات
باز باشد = فاعلاتن

منیره کرم‌پور ـ تهران

شعر سپید به شعری می گویند که وزن ندارد و تابع نظام عروضی نیست. تقریباً اکثر شعرای معاصر در این سبک اشعاری سروده‌اند.

مرجان شیروانی ـ مشهد مقدس

وزن و قافیه را رعایت نکرده‌اید:

دیدی که چگونه از تو گذشتم
رفتم و تو را تنها گذاشتم

سعید صبوری ـ شهریار

هر چهار شاعری که نام برده‌اید (مصدق، توللی، نادرپور و مشیری) چشم از دنیا فرو بسته‌اند.

حبیب لکزایی ـ الیگودرز

وزن دو بیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

قفس

دیدیم نمی‌شود
در زمین عاشق شویم
به آسمان پرواز کردیم
وقتی برگشتیم
ما را به قفس انداختند
نتوانستیم ثابت کنیم
ما پرنده نیستیم
تنها عاشق شده بودیم

اصغر رضایی گماری ـ گتوند

شب

شب
پرده تاریکی است
که بین من و تو
می‌افتد
تو مرا می‌بینی
اما من تو را نه
من خود شبم

حمید سلیم‌زاده ـ کرج

اگر

اگر عشق نباشد
کلمات
یک مشت صوت‌اند
که از دهان
بیرون می‌آیند
اگر عشق نباشد
نگاهها
بی معنی و
بیهوده است

عباس سوریان ـ گرمسار

حقیقت و گل سرخ هر دو خار دارند ● مثل اسپانیایی

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

معجزه حرف زدن با کودکان

روانشناسان و متخصصین کودک می گویند صحبت کردن با کودکان در هنگام خواب بسیار بیش تر از قصه خواندن قدرت تکلم آن‌ها را افزایش می دهد. در صورتی که با کودکان در هنگام شب سخن بگویید قابلیت تکلم آن‌ها تا ٦ برابر بهتر از حالتی که برای آن‌ها داستان می خوانید رشد پیدا خواهد کرد. حتی اگر کودک شما سن کمی دارد و قادر به حرف زدن نیست زمانی که صدای شما را می شنود و سعی می کند به گونه‌ای به آن‌ها پاسخ دهد مهارت‌های زبانی و تکلمی او به طرز شگفت آوری رشد می کند.

از صدها سال پیش والدین برای کمک به خوابیدن کودکان یا ارتباط برقرار کردن با آن‌ها در هنگام شب برای آن‌ها قصه می گویند. اگر چه بسیاری از متخصصان کودک این روش را برای بهبود تکلم کودکان مفید می دانند اما صحبت کردن با کودکان به مراتب تأثیر بهتری روی آن‌ها دارد.

دانشمندان آمریکایی در تحقیقات خود متوجه شدند: بسیاری از والدین برای رشد قدرت ذهنی کودکان کتاب را انتخاب می کنند و گاهی این کار را در نهایت دقت و وسواس انجام می دهند تا بهترین تأثیر را روی کودک خود داشته باشند اما حتی بهترین کتاب‌ها هم تأثیر بسیار کم‌تری از یک مکالمه کوتاه کلمه به کلمه بین کودک و مادر دارد.

محققان می گویند والدین برای کودکان خودشان قصه می خوانند تا به این ترتیب علاوه بر ایجاد حس آرامش در کودک او را با لغات و اصطلاحات جدید آشنا کنند. اما با این روش نقش کودک در تبادل اطلاعات نادیده گرفته می شود و به این ترتیب کودکان به اندازه کافی سخن نمی گویند. محققین در طی یک بررسی ۲۷۵ کودک را بین سنین ۱ تا ٤ سال مورد مطالعه قرار دادند و سعی کردند تأثیر عوامل مختلف مانند صحبت کردن آنها با والدینشان، با دیگر کودکان و تماشای تلویزیون را بر قدرت تکلم کودکان بسنجند.

بعدها از این کودکان آزمایشاتی به عمل آمد تا قدرت تکلم و زبان‌آموزی آنها در سنین اولیه زندگی مورد بررسی قرار گیرد. در پایان مشخص شد کودکانی که در هنگام شب و قبل از خواب با پدر و مادر خود صحبت می کنند نسبت به کودکانی که فقط قصه گوش می دهند تا ٦ برابر بهتر سخن می گویند. آن‌ها لغات بیشتری را می دانستند، بهتر از کلمات استفاده می کردند و اشتباهات کم‌تری در صحبت کردن خود داشتند. شاید یکی از دلایل آن این است که والدین در هنگام سخن گفتن با کودکانشان اشتباهات آن‌ها را تصحیح می کردند.

کودکانی که به داستان گوش می کردند هم در قابلیت سخن گفتن خود رشد کرده بودند اما میزان آن چندان قابل توجه نبود. کودکانی هم که قبل از خواب به تماشای تلویزیون می پرداختند تقریباً هیچ پیشرفتی از خود نشان ندادند و قدرت تکلم آن‌ها تغییر چندانی نکرد.

مطالعات کارشناسان نشان داد کودکان طی یک روز به طور متوسط نزدیک به ۱۳ هزار لغت جدید را از طریق والدین خود می شنوند و همچنین نزدیک به ٤٠٠ بار با والدین خود به طور مستقیم گفت‌وگو می کنند. والدین باید از این فرصت‌ها نهایت استفاده را ببرند و با تصحیح اشتباهات کودکان و معرفی لغات جدید به آن‌ها قدرت مکالمه کودکانشان را تا حد ممکن بالا ببرند. فقط صحبت کردن صرف با کودکان کافی نیست و والدین باید تلاش کنند کودک خود را به حرف زدن تشویق کنند. به کودکان خود اجازه دهید افکار درون ذهنشان را بیرون بریزند حتی اگر در حد چند کلمه بی معنی است.

گوشت قرمز و سرطان سینه

نتیجه مطالعات انجام شده توسط محققان نشان می دهد که مصرف گوشت قرمز می تواند خطر ابتلا به سرطان سینه را افزایش دهد. محققان همچنین کشف کرده اند که گرایش به مصرف بیشتر گوشت قرمز با احتمال ابتلا به چاقی و استعمال دخانیات مرتبط است و این دو از فاکتورهای موثر در افزایش احتمال ابتلا به سرطان سینه می باشند. با توجه به این یافته لازم است که زنان در مقدار مصرف گوشت دقت بیشتری اعمال نمایند و سعی کنند رژیم غذایی سالمی که سرشار از سبزیجات و میوه جات تازه می باشد را جایگزین رژیم های سنگین و پر چرب کنند.

ترس از امتحان واگیر دار است!

پژوهشگران آلمانی دریافتند که ترس از امتحان رایحه ای دارد که حتی در سطح ناخودآگاه افراد دیگر احساس می شود و می تواند واگیر دار باشد. گروهی از دانشمندان دریافتند که غیر ممکن است دانشجویان و دانش آموزان بتوانند ترس شبهای امتحان و یا یک آزمون مهم مثل کنکور را مخفی کنند. به گفته این محققان ترس از امتحان نه تنها بو دارد و می توان رایحه آن را بو کشید بلکه می تواند مسری باشد و پس از آنکه توسط سطح ناخودآگاه افراد دیگر حس شد به آنها نیز منتقل شود. در این بررسیها، رفتار ٤٩ دانشجو مورد پژوهش قرار گرفت و مشخص شد که نه تنها حیوانات بلکه حتی انسان نیز می تواند بدون اینکه نیاز به حرف زدن باشد با بدن خود ارتباط برقرار کند. این برقراری ارتباط به خصوص از طریق پیامهای شیمیایی که از بدن ساطع می شود موسوم به «فرورمونها» انجام می شود. «فرورمون» ماده ای شیمیایی است که بوی بدن جانوران را می سازد.

این دانشمندان به منظور کشف سیگنالهای بدنی دانشجویان و دانش آموزان زمانی که در حال امتحان دادن هستند عرق این گروه از دانشجویان را یک ساعت قبل از امتحان شفاهی پایان سال جمع آوری کردند و سپس عرق همین دانشجویان را قبل از انجام یک فعالیت فیزیکی عادی نمونه برداری کردند. سپس این نمونه ها را به گروهی دیگر از دانشجویان دادند و از آنها خواستند که بوی آنها را درک کنند. گروه دوم دانشجویان هیچ تفاوتی را میان بوی دو نمونه تشخیص ندادند اما تصویربرداری از مغز آنها با استفاده از رزونانس مغناطیسی نشان داد که مغز این گروه پس از بو کشیدن دو نمونه واکنشهای مختلفی را بروز داده است. در واکنش به بوی نمونه عرق قبل از امتحان که ناشی از ترس بود در مغز گروه دوم فضاهای مربوط به احساسات اجتماعی در کورتکس کمربندی و دایره مخروطی روشن شدند. بنابراین به نظر می رسد که ترس، موادی را آزاد می کند که اضطراب را انتقال می دهند و زمانی که تنفس می شوند قدرت درک را تحریک کرده و به این ترتیب موجب می شوند که تشویش و اضطراب به دیگران منتقل شود.

چطور مغز را جوان نگهداریم

پژوهشگران در یک تحقیق جدید تاکید کردند: ورزش و تمرینات هوازی یا به عبارتی ایروبیک، می تواند مغز را جوان نگه دارد. این تحقیق جدید نشان می دهد که فعالیت‌های ایروبیک باعث جوان ماندن مغز شده و پیری این عضو حیاتی را به تعویق می اندازند. محققان در این پژوهش دریافته‌اند: افراد میانسال و سالمندی که به لحاظ جسمی فعال‌تر و پرتحرک‌تر هستند عروق خونی مغزی سالم‌تری دارند. محققان از روش آنژیوگرافی MRI غیر تهاجمی برای آزمایش و بررسی روی تعداد شکل رگهای خونی در مغز چندین فرد سالمند فعال استفاده کردند. در این تحقیق ۷ زن و ۷ مرد در گروه سنی ٦٠ و تا ۸٠ سال مورد آزمایش قرار گرفتند. محققان شرکت کنندگان را به دو گروه تقسیم کرده و برای اولین بار تصاویر مغزی افراد سالمندی را که ورزش های ایروبیک انجام می دادند با گروه دیگر که این تمرینات را انجام نمی دادند مقایسه کردند. در این مقایسه معلوم شد: سالمندانی که این تمرینات را به طور منظم دنبال کرده‌اند الگوی عروق مغزی آنها شبیه به افراد میانسال و جوانتر است. بدین معنی که پیری عروق مغزی در گروهی که تمرینات هوازی انجام می دهند به تعویق می افتد و عروق آنها جوانتر می ماند.

یک هفته حادثه

پ - شایق

دختران زیباروی بخوانند

پزشک ۳۷ ساله‌ای که در بیمارستان محل کارش با همسر خود آشنا شده بود، به خاطر نداشتن تناسب تحصیلاتی و طبقاتی او را طلاق داد.

بنا به این گزارش، این پزشک جوان که هفت سال پیش با همسرش در بیمارستان محل کار خود آشنا شده بود، چندی پیش با مراجعه به دادگاه خانواده خواستار جدایی از او شد.

همسر این پزشک در اظهاراتش به رئیس دادگاه گفت: سال ۸۱ با هم ازدواج کردیم، او پزشک بود و من دیپلم، چون من دختر زیبا و خوش اندامی بودم و او هم تحصیلات بالا داشت و ثروتمند بود به همین دلیل ازدواجمان بدون هیچ مشکلی انجام گرفت، البته همسرم ۱۰ سال از من بزرگتر بود و او به خاطر ظاهر زیبایی که دارم با من ازدواج کرد.

وی ادامه داد: بعد از ازدواج و پس از گذشت چند سال شوهرم سر ناسازگاری گذاشت. البته مادرشوهرم از قبل به خاطر تحصیلات کم من با ازدواجمان موافق نبود و...

در ادامه جلسه دادگاه پزشک ۳۷ ساله گفت: من به خاطر اختلاف تحصیلات و فاصله طبقاتی نمی توانم با همسرم زندگی کنم.

پس از اظهارات این زوج حکم طلاق صادر و مرد موظف شد ٤۰ سکه از ٥١٤ سکه همسرش را به صورت نقد و بقیه را به صورت اقساط بپردازد.

دزد دستمال دستگیر شد

زن ٦٩ ساله‌ای که به اتهام دزدیدن دستمالهای توالتهای عمومی تاکنون بیش از ۱۳ بار دستگیر شده، بار دیگر هنگام خروج به همراه ٥ بسته دستمال کاغذی از یک دستشویی عمومی سینمایی در نیویورک به دام افتاد.

این زن متهم است از ۱۰ سال قبل تاکنون اقدام به دزدیدن دستمال دستشویی‌های عمومی می‌کرده و چند میلیون دلار خسارت وارد کرده است. او همچنین با فروش دستمال و لوازم دیگر آن، جهیزیه دخترش را تامین کرده است.

دستگیری‌های او که بیشتر توسط دوربین‌های مداربسته صورت گرفته، سبب شده که این زن به «دزد دستمال» مشهور شود.

او در آخرین دستگیری مدعی شده که دیگر احتیاج به پول ندارد، اما چه کند به این کار اعتیاد پیدا کرده است و نمی تواند مانع آن شود.

قابل توجه شرکت‌های بیمه درمانی

مردی که با جعل اسناد پزشکی یک بیمارستان اقدام به کلاهبرداری از شرکت بیمه می کرد، توسط کارآگاهان پلیس آگاهی استان گیلان دستگیر شد.

هفته گذشته رئیس پلیس آگاهی استان گیلان اعلام کرد: یکی از شرکتهای بیمه در رشت که متولی ارائه خدمات بیمه به بازنشستگان است، شکایتی را مطرح و عنوان کرد متولی یکی از دفاتر با جعل اسناد هزینه‌های درمانی که مبین بستری شدن بیمه شدگان در بیمارستانهای مختلف کشور است، میلیونها تومان کلاهبرداری کرده است.

وی در ادامه افزود؛ جعلی بودن اسناد پزشکی توسط کارشناسان تشخیص هویت محرز و در ادامه تحقیقات مشخص شد تمامی بیمارانی که برای آنها پرونده پزشکی تشکیل شده، غیرواقعی هستند و متهم به صورت ساختگی و با جعل اسناد و با توسل به عملیات متقلبانه مبادرت به دریافت پول کرده است.

این مقام قضایی عنوان کرد: کارآگاهان با جمع‌بندی اطلاعات به دست آمده جاعل اسناد را با استفاده از ترفندهای پلیسی دستگیر و به اداره آگاهی انتقال دادند. او هم در بازجویی‌ها، به جعل اسناد پزشکی و دریافت میلیونها تومان پول از شرکت بیمه اعتراف کرد و در پی آن دیگر همدستان او نیز شناسایی و دستگیر شدند.

مردی که از همسر سابقش فیلم سیاه گرفت

مرد معتادی که به انگیزه اخاذی از همسر سابقش او را به بهانه دیدار با خانواده‌اش به خانه دعوت کرده و مورد آزار و اذیت قرار داده بود، دستگیر شد.

چندی پیش زن جوانی به شعبه نهم دادیاری دادسرای امور جنایی کرج مراجعه کرد و گفت؛ من از شوهر سابقم به اتهام اخاذی با استفاده از فیلم سیاه شکایت دارم.

او ادامه داد: چند ماه پیش به عقد پسرعمویم درآمدم و زندگی مشترکم را با او آغاز کردم اما از چند ماه قبل متوجه تغییر رفتارهای وی شدم، پس به بررسی اوضاع پرداختم که معلوم شد وی به مواد مخدر اعتیاد دارد و این موضوع باعث شد که با او به مشاجره پرداختم و سرانجام پس از چند هفته از هم جدا شدیم، تا اینکه چندی قبل او را در خیابان دیدم و با این بهانه که مادرش شدیداً بیمار است و دوست دارد برای آخرین بار مرا ببیند مرا به خانه‌اش برد و بدین ترتیب وقتی وارد ساختمان شدم او گفت مادرش در خانه نیست و وقتی به او اعتراض کردم و قصد فرار داشتم او مرا به زور در یک اتاق زندانی کرد و به آزار و اذیتم پرداخت و با گوشی تلفن همراه از من فیلمبرداری کرد و هرچه گریه و التماس می کردم فایده‌ای نداشت. چند روز پس از حادثه هم طی تماس تلفنی تهدیدم کرد که اگر پولی به او نپردازم فیلم تهیه شده را پخش خواهد کرد و من از ترس اینکه به خانواده‌ام آسیب نرسد ناچار به سکوت شدم و هر بار مبالغی به او پرداخت می کردم تا این راز فاش نشود و چند بار مبالغ زیادی پرداخت کردم تا فیلم سیاه را پاک کند، ولی او زیربار نمی رفت، تا اینکه مجبور شدم این موضوع را با خانواده‌ام درمیان بگذارم و...

پس از شکایت این زن دادیار نهم دادسرای کرج دستور دستگیری او را صادر کرد و پس از چند روز این مرد دستگیر شد. وی در بازجویی اتهامات خود را پذیرفت و به دستور قاضی دادگاه روانه زندان شد و تحقیقات بیشتر از متهم ادامه دارد.

نوجوانی که به جای آب، گازوییل می‌نوشد

هفته گذشته رسانه‌های دولتی چین از اقدام عجیب یک نوجوان چینی درباره خوردن گازوییل خبر داده و اعلام کردند، پسر ١٤ ساله چینی به دلیل عشق و علاقه شدیدش به بازیگری و نقش یکی از بازیگران فیلم «ترانسفورمر» از حدود ٥ سال پیش اقدام به خوردن گازوییل کرده است.

بنا به این گزارش، پسر نوجوان چینی در مصاحبه‌ای با رسانه‌های دولتی گفت؛ هنگامی که ۹ سال بیشتر نداشتم با دیدن فیلم «ترانسفورمر» عاشق شخصیت اصلی این فیلم شده و برای آن که بتوانم خودم را به او شبیه کنم، به خوردن گازوییل اقدام کردم و برای آنکه گازوییل به دست بیاورم به سراغ مخزن سوخت کامیونهای باری رفته و قطره قطره گازوییل چکیده شده از آنها را جمع می کردم و روزانه دو تا سه بطری گازوییل می نوشیدم! **وی در کمال شگفتی افزود:** در حال حاضر اصلاً اشتهایی به آب خوردن ندارم و برای رفع تشنگی گازوییل مصرف می کنم و صحیح و سالم هم هستم، البته به گفته پزشکان بدنم نوعی اعتیاد به مواد سوختی پیدا کرده است، اما من از این بابت مشکلی ندارم.

دروغ مثل برف است که هر چه آن را بغلطانید بزرگ‌تر می‌شود ● مارتین لوتر

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۶۶۶۱۳۱۰۳

نازنینم، خوبم!

«پا» برای راه رفتن است و «بال» برای پرواز کردن، اما «ما» می خواهیم با پاهایمان پرواز کنیم! ای کاش می دیدیم پرنده‌ها وقتی که پرواز می کنند «پا» ندارند.

سنگ آسمانی

¤ تنها وسیله‌ایی که بدون هیچ هزینه ما را به آرامش می رساند، دعاست! **عباس عابد**

¤ من آزادم، اما وابستگی هایم به او مرا بیش از هر چیز دربند کرده. **پروین افتخاری**

¤ بتهون: انسان! خودت به یاری خود برخیز تا موفق باشی **محسن ذوالفقاری**

¤ انسان سه راه دارد: راه اول از اندیشه می گذرد، این والاترین راه‌است. راه‌دوم از تقلیدمی گذرد این آسانترین راه است و راه سوم از تجربه می گذرد این تلخ ترین راه است **ستاره دنباله‌دار**

¤ گویند مردی به پسرش که فردی نالایق در زندگی بود نصیحت کرد: پدری کرد نصیحت به پسر که تو آدم نشوی خاک به سر.

مدتها گذشت و پسر وارد نظام شد و چندی بعد فرمانده یک مجموعه نظامی شده به زیردستان دستور داد پدرش را نزد وی ببرند و پسر تغییر قیافه داد و در حضور پدر به افراد زیردست خود دستور می داد و فریاد می کرد و بالاخره افراد را مرخص کرده و پدر را به حضور خود پذیرفت و با غرور خاصی گفت: دیدی پدر برای خود «کسی» شدم! و پدر در پاسخ این شعر را به زبان آورد:

من نگفتم که تو حاکم نشوی
من بگفتم که تو آدم نشوی!!

زبر و زرنگ – کیانشهر

¤ نازم خدای را که هستی را با مرگ، دوستی را بی رنگ، زندگی را با رنگ، عشق را رنگارنگ، رنگین کمان را هفت رنگ و شاپرک را صد رنگ و من را دلتنگ دوستان آفرید. **رنگین کمان**

¤ آیت‌الله حسن زاده آملی: الهی، یک عمر امروز را به فردا بردم، توفیقم ده که حال فردا را به امروز آورم! **سماء**

¤ کسی که خود را می بخشد دیگران را نیز خواهد بخشید **سیده فاطمه حسینی**

¤ گوته: تحمل ظلم نیز خود نوعی ظلم است

علی اوسط عظیمی – مراغه

¤ هر گاه که به عکست نگاه می کنم، چشمانت از محبت می درخشد، گونه‌هایت خیس از نگرانی است، نفست دل سردم را گرم می کند و لب‌هایت سخن از عشق و صداقت دارد، مادرم. **جادوگر**

¤ دیل کارنگی: برای زندگی فکر کن ولی غصه نخور.

آرزو رحیمی مقدم

¤ تبسم عشق گوشه‌ای از نگاه خداست، به نگاه او می سپارمت **یوسف**

¤ هر چه نادیدنی از مردم دنیا دیدم باورم گشت آسایش نابینا چیست **فرزانه جمشیدی**

¤ مقصر نبودی، عاشقی که یاد گرفتنی نیست، هیچ مادری گریه را به کودکش یاد نمی دهد، عاشق که بودی دست کم، تشری که با نگاهت می زدی، دل آدم را پاره نمی کرد، مهم نیست من که برای معامله نیامده‌ام، اصل مهم اینست که هنوز تمام راه‌ها به تو ختم می شود.

هیچکس

¤ کسی که با توسل به گناه پیروز شود پیروز نیست و کسی که با ستم غلبه کند، مغلوب است **هادی درخشان**

¤ عشق، آلوچه نیست که بهش نمک بزنی، غذا نیست که بهش ناخنک بزنی، رفیق نیست که بهش کلک بزنی. عشق مقدسه و باید جلوش زانو بزنی! **مبینا**

¤ بهترین مترجم کسی است که بتواند سکوت کسی را ترجمه کند **ملیحه – ف**

¤ از فراق تو مرا هر نفسی صد آه است، دارمت دوست به قدری که خدا آگاه است **خاکستری**

¤ بنویس اسم مرا در کف دستت ای دوست تا به هنگام قنوت نبری از یادم **قاصدک**

¤ بزرگترین انسانها لحظه مرگ برای خود جشن تولد می گیرند **ناصر دیلمی**

¤ دیوار تنها رفیقی است که پشت آدم‌رو خالی نمی کند.

محمد.د

¤ حکایت جالبیست فراموش شدگان هرگز فراموش کنندگان را فراموش نخواهند کرد **آرزو**

¤ نازم به ناز کسی که ننازد به ناز خویش، ما را به ناز، نازفروشان نیاز نیست **پری دریایی**

¤ خدا مرا آفرید تا عذاب بکشم و تو را آفرید تا در این وانفسای عاشقی عذابم دهی **شاکی**

¤ به شقایق سوگند که تو برخواهی گشت... من به این معجزه ایمان دارم... گرم یادآوری یا نه من از یادت نمی کاهم تو را من چشم در راهم **شبکده**

¤ زندگی را دور بزن، آنگاه که بر سر بلندترین قله رسیدی لبخندت را نثار تمام سنگریزه‌هایی کن که پایت را خراشیدند **یاس کوچک**

¤ گرمترین احساسات را تقدیم کسی کن که در سردترین لحظه‌ها به یاد توست **نوشین**

¤ نگاه مکن که چه کسی سخن می گوید ببین که چه می گوید **شهرزاد موالی زاده**

¤ برای خریدن عشق هر کس هر چه داشت آورد، دیوانه هیچ نداشت و گریست، گمان کردند چون ندارد می گرید ولی هیچ کس ندانست قیمت عشق اشک است

شهره توکلی

¤ ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن، با بلبلان بی دل شیدا مکن غرور **آراد**

¤ آیا به راستی عشق هرگز نمی شکند؟ **یاشار**

¤ خاطرم نیست تو از بارانی، یا که از نسل نسیم؟ هر چه هستی گذرانیست هوایت، بویت، فقط آهسته بگو: با دلم می مانی؟ **یلدا**

¤ نخست باید حرفی برای زدن داشت و آن وقت رفت درپی روشن حرف زدن **فرزانه جمشیدی**

¤ دلم برای دیدنت چه شاعرانه لک زده، بلور قلب کوچکم ز دوریت ترک زده **زهرا**

¤ لازمه خوشبختی جذب کردن چیزهای تازه نیست بلکه حذف کردن افکار کهنه‌ایست که بی هیچ درد نمی خورد **گل بی‌رنگ**

¤ تنهایی، این واژه را بلندترین شاخه‌ی درخت خوب می فهمد **دل شکسته**

¤ با تو اگه باشم وحشت از مردن ندارم /لحظه هایم پر میشه از تو /وقت غم خوردن ندارم **مصطفی کیانی**

¤ غمگین و بی قرارم زخمی تر از بهارم وقتی تورو ندارم نفرین به هرچی دارم **احسان.غ**

¤ بر سنگ مزارم بنویسید: آشفته دلی خفته در این خلوت خاموش، او زاده غم بود چنین گشته فراموش

معصومه ملک ناصری

¤ اتل متل رفاقت! دل به تو کرده عادت! برات دعا می کنم! اینه رسم صداقت **مریم رادمرد**

¤ آنکس که از رنج زندگی بترسد از ترس در رنج خواهد بود **Hamdyeh**

¤ خدایا تو هم اگر درد عشق را می کشیدی، تو هم زهر جدایی را به تلخی می چشیدی، اگر چون من به مرگ آرزوها می رسیدی، پشیمان می شدی از اینکه عشق را آفریدی! **مژگان**

¤ از نگاه کسانی که پرواز را نمی فهمند هرچه قدر اوج بگیری کوچکتر خواهی شد **ستایش السادات میری**

¤ عزیزم هر جا باشم کنارمی، توی پاییز تو فقط بهارمی، عزیزم رنگ چشات بهانمه، توی شاه بیت همه ترانمی

آسیه

¤ اگر زندگی کردن در این دنیا را دوست می داشتم هنگام تولدم هرگز نمی گریستم **سمیرا (قاصدک)**

¤ تنها دارویی که دو خاصیت متضاد داره، چشمان قشنگ تو است که هم آرومم می کند هم داغون **لوطی**

¤ دل تو وقتی می گیره، دل من می خواد بمیره، حاضرم دلم فدات شه تا که قلب تو نگیره **دل سنگی**

¤ تو با من باش و بگذار عالمی از من جدا گردد، چو یادم با تو بنشینم دل از هر غم رها گردد **چپ دست**

¤ از شب پرسیدم واسه عزیزترینم چی بنویسم؟ گفت بنویس: بی تو فردایی ندارم **A.S**

¤ خوب گوش کردن را یاد بگیریم، گاه فرصت‌ها بسیار آهسته در می زنند **سعیده**

¤ در خلوت من نگاه سبزت جاریست، این قسمت بی تو بودنم اجباریست، افسوس نمی شود کنارت باشم بی تو هر ثانیه و لحظه‌های من تکراریست **گیتی**

¤ عزیزم سعی کن در دنیا عروس باشی نه عروسک

زویا

……

○ رنگین کمان نازنین! وقتی نامه‌ات رو باز کردم یک عالمه مهربونی از توش بیرون ریخت خوشبحالت! راستی، می دونی «خدا» یعنی چی؟ یعنی «خود» بعلاوه «آ» و باز هم می شه گفت که «به خودآ» حالا هم تو تنهایی و «به خود آمده» تازه شرایط مهیا شده! ناراحتی؟ راستی من بعد از سالها که مثل تو زندگی کردم متوجه شدم به «هیچ» چیز غیر از یک «چیز» نمی شه «ایمان» داشت، اونهم باز «خودآ».

○ مریم جان! اینکه حرفی برای گفتن نداری واکنش جدیدی نیست، الان مدتی میشه که خیلی از دوستام وقتی نامه می دن یا حرفی برای گفتن ندارن یا... بگذریم، چقدر خوبه که حداقل تو جوری نامه می دی که اینگار من رو می بینی، دوستت دارم!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر ژول ورن اختراع بریلز آمریکایی		پرنیان نوعی شنا		طاقچه بالا یاوه		میوه گرمسیری فرزند		رسم کننده		در صورت بجوییدش رود اروپایی		اثر داستایوفسکی درد	
								هریک از افراد ارتش نوعی پارچه					
تخت شاهی پوشاننده					جزیره ایرانی از خشکبار						قدم یکپا شروع هر کار		
				معروف به بدی دلیل						دستور تمجید کردن			
دانه خوشبو پروفسور حیوانات			آش فراوان			خاندان کاخ فرانسوی			حرارت بالای بدن کلمه اسف			رمق آخر	
		بهشت شرکت ماهی فروش						توجه داشتن مقابل کفران					
آوازه مخفی							رئیس شهرداری باخبر شدن						
			خودداری از غذا خوردن طمع						تصدیق آلمانی اشاره به دور			زیرساخت	
شخص نامعلوم خوک نر					پیرامون بندر فرانسوی						چله کمان چاشنی غذا		
				مرکز چای جهان پیشه						موی صورت خدایی			
واحد تنیس سه کیلو			جای پردرخت کمک			یکی از خواهران برونته راه داخل شدن			هوای باران‌زا دوش				
		شنونده جاده قطار						بز کوهی خاک سرخ			مرغابی دریا		
بادچرخشی ملعون کربلا							شمشیر شهر انگور ایران						
				کوهی در ایران مرکز اتریش									
پهلوان خیس			خانه ییلاقی از چهار عمل اصلی										
		شش عدد بازاری جرقه				از دانه‌های روغنی							
بخش پایین لباس شکلی هندسی					چاشنی سالاد دانه کش بی آزار								
				مرگ رفوزه									
حرف دهان کجی استان شمالی			خواب خوش										

جدول سودوکو ۳۳۸۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۹	۵	۳			۷		
				۱				۵
۱	۶		۲	۵			۳	
	۷		۶				۹	۴
		۱		۳	۹		۶	
۹		۶		۷	۲	۱		
			۱	۲				۶
۶	۲					۸		
	۱	۴		۶	۳			۲

هر نخ سیگاری که می کشید چهارده دقیقه و یک ثانیه از عمر خود می کاهید

● دکتر بوسینک برنده جایزه نوبل

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۳

۱- متقاطع: علی پیش جو-قاین

۲- شرح در متن: ویدا سمرقندی-تهران

۳- کاکورو: حبیب اله کاری-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

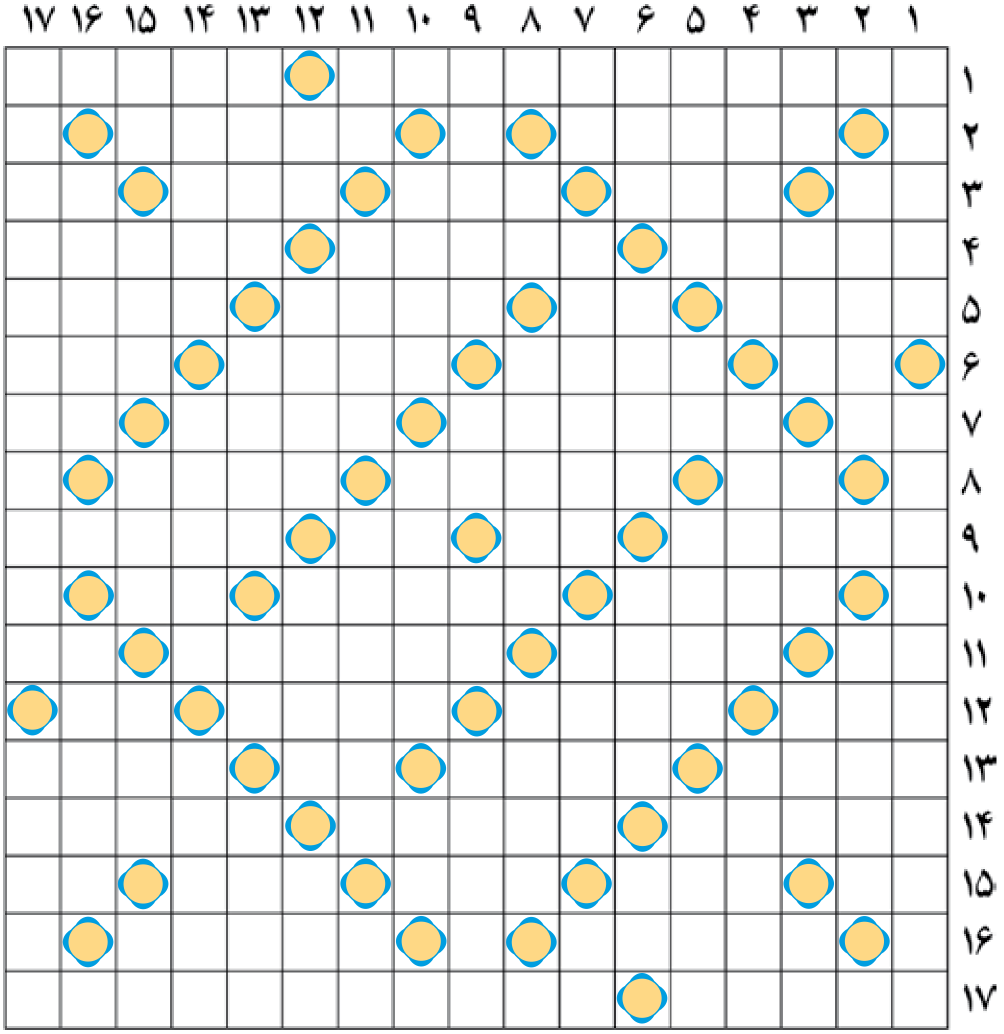

افقی:

۱- اثری معروف از خواجه نصیر طوسی — شاه بزرگ هخامنشی و واضع حقوق بشر **۲-** نیک خوی — از شهرهای خوش آب و هوای گیلان **۳-** اساس — قسمتی از پا — دسته — از فروع دین — کوچک **۴-** سرگردان — مقابل بالا — باخبر شدن **۵-** داستان — تکرارش صدای حیوانی است — جنگ و دشمنی — گریزنده **۶-** تکرارش نوعی دربازکن برقی است — چسب گیاهی — یگانه — پرچم **۷-** نوعی ماهی کنسروی — نوعی شناور جنگی — می گویند سلامتی می آورد — پوز **۸-** عدد ماه — همراه غذا می خورند — نوعی کاغذ ضخیم **۹-** هر وسیله انتقال دهنده — بوی رطوبت — پولی آسیایی — شهری در فارس **۱۰-** نوعی نان نازک — از بیماریهای چشم — حزن و اندوه **۱۱-** نیمه دیوانه — از القاب حضرت محمد(ص) — آب بدبوی — کله **۱۲-** ماه خارج — خراب و ویرانه — وحشی گردیدن — ویتامین انعقاد خون **۱۳-** بردبار — دل به هم خوردن — مادر عرب — سرور **۱۴-** پیروز — بیماری زردی — مغرب **۱۵-** نشانه جمع — وسیله پرواز — دیدنی نظامی — درخت مجنون — تصدیق فرانسوی **۱۶-** از مرکبات - هر بخشی از فرستنده‌های تلویزیونی **۱۷-** نداشتن امنیت — از رمانهای معروف آلکساندر دوما.

عمودی:

۱- افراد ورزیده ارتش — اثری از صادق هدایت **۲-** از مصالح ساختمانی — از دانه‌های خوراکی **۳-** خاک سرخ — در غربت بهتر می توان زد — سنه — گروه گردشگری — اثر رطوبت **۴-** دوستان — نام قدیم کربلا — نوار **۵-** نفس ناطقه — همانند — از ورزش ها — شیون و گریه **۶-** اشاره به نزدیک — همراه داماد — نوشیدنی گوارا — هرگز نه **۷-** ابریشم — آشفته و ژولیده — آبزی — جام معروف **۸-** علامت مفعولی — از تنقلات خوشمزه — محل خرید و فروش اوراق بهادار و سهام **۹-** از سوره‌های قرآن مجید — رمق آخر — پایتخت ایتالیا — جمع عقیده **۱۰-** آبگوشت — دینداری — اشاره به دور **۱۱-** زهر — ناجوانمرد — از شهرهای مرزی کشور آذربایجان — اندک **۱۲-** حرف درد — دانشمند — جامه و بافته ابریشمی — مخزن سوخت خودرو **۱۳-** از شهرهای استان گیلان — نقدکننده — غذای آبکی — بصیر **۱۴-** دلال — جمع موهبت — تاوقتی که **۱۵-** سپردنش به ناشی خطا است - الکن — نشانه کالا — خانه ساخته شده از علف و چوب و نی — تکرار حرف **۱۶-** رود معروف جنوب — از فنون کشتی فرنگی **۱۷-** معروفترین شاه سلسله صفوی — از قاره‌ها.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۳

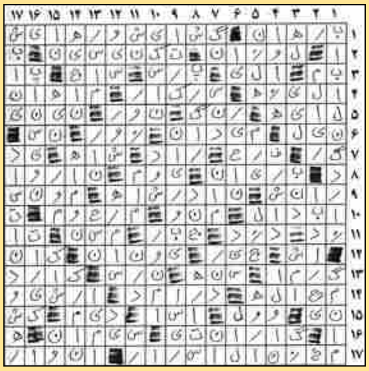

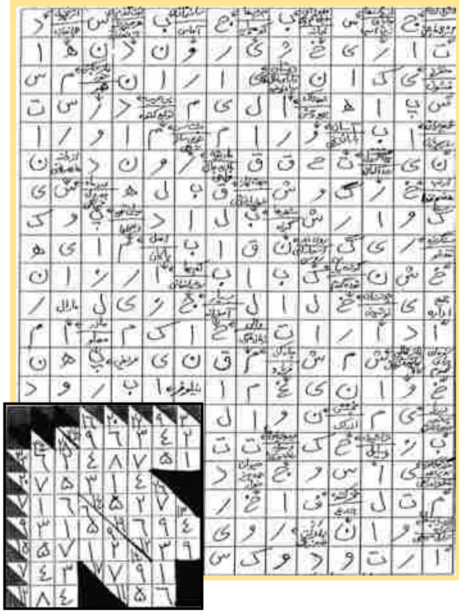

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

عبور از ماهی!

آیا می توانید از دهان این ماهی قزل آلا وارد این ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پر پیچ و خم، از دم آن که با علامت پیکان نشان داده شده خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دوبار عبور نمایید.

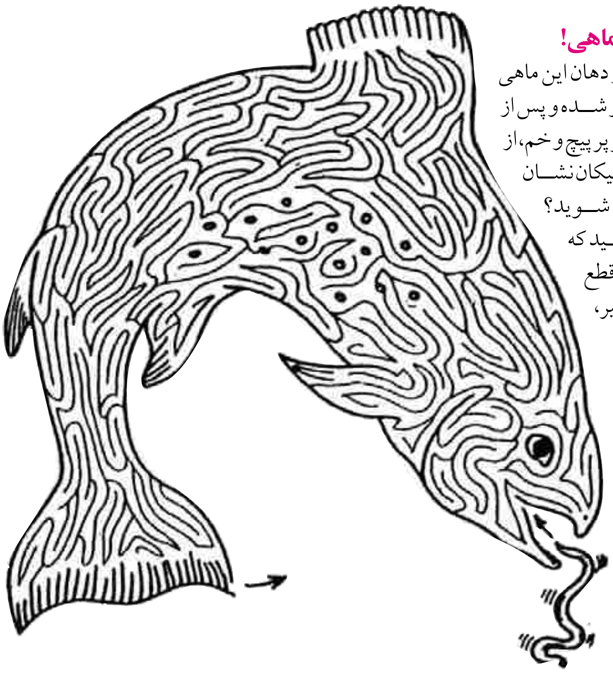

موشها را پیدا کنید!

به مناسبت تولد آقا موشه، همه موشها در جنگل جمع شده‌اند تا یک جشن تولد حسابی راه بیندازند. اما برخی از این جانداران محافظه کار، به روال معمول، خود را از نظر پنهان ساخته‌اند. آیا می توانید بگویید در این تصویر جمعاً چند موش وجود دارد؟

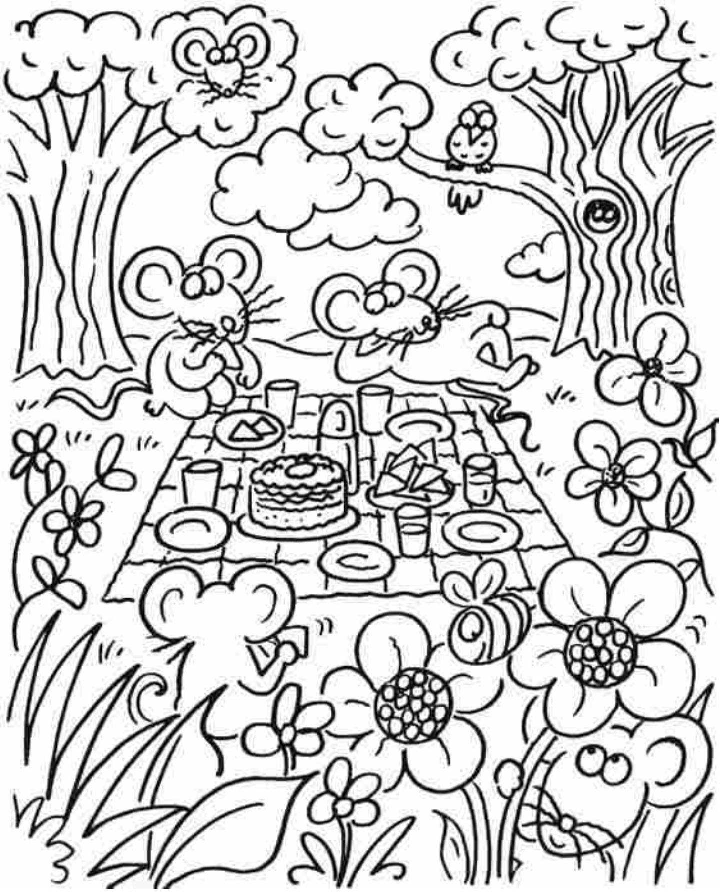

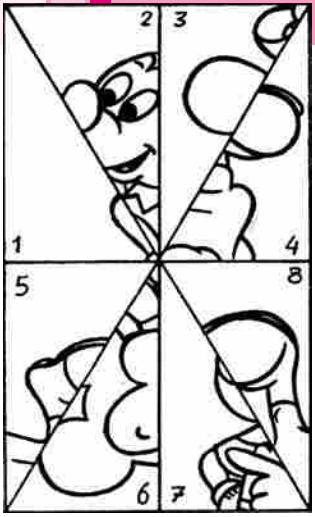

«میکی ماوس» را کامل کنید!

یک پسربچه شیطان، تصویر «میکی ماوس» قهرمان مشهور فیلمهای کارتونی را با قیچی به هشت قسمت برید که هر قسمت، با شماره مشخص شده است. آیا می توانید بی آنکه مجله را باز کنید با کپی برداشتن از تصویر، یک چهره کامل از «میکی ماوس» بسازید؟

در تعقیب تبهکار!

دو پسر کنجکاو که شم پلیسی داشتند، به تعقیب مرد تبه کاری پرداختند که یادداشتی را برای اطلاع دوستانش، پشت سنگی گذاشته بود. آیا می توانید با کمک گرفتن از کلید راهنما، کشف کنید که در این یادداشت چه نوشته شده است؟ از راست به چپ بخوانید.

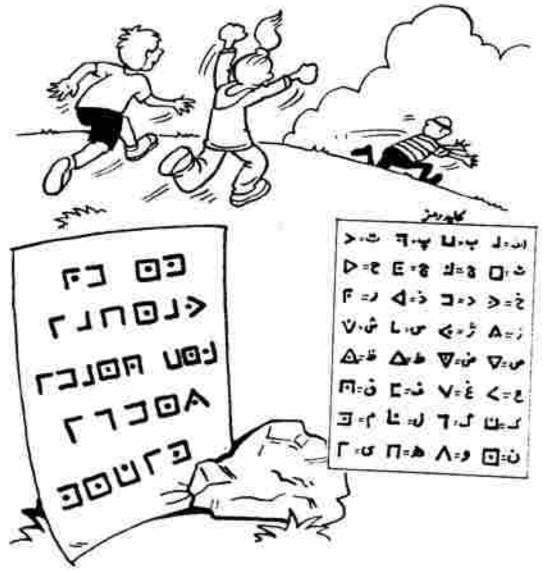

پاسخها در صفحه ۶۴

نقطه به نقطه

نقطه‌ها را از شماره یک تا ۲۱ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر شود.

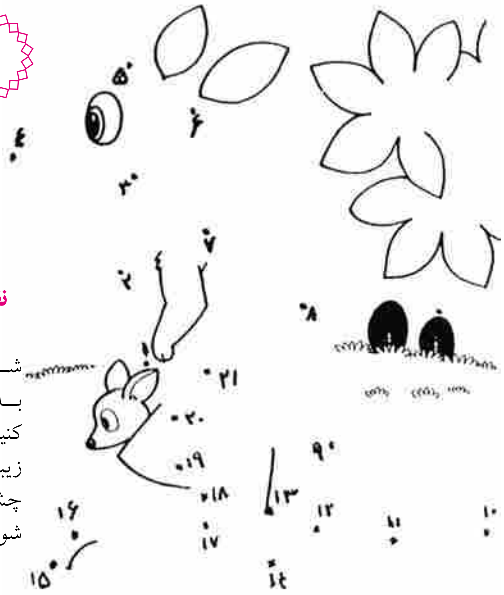

آن کس که از اول می داند به کجا می رود خیلی دور نخواهد رفت

● ناپلئون

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

پاسخ مهمترین سوال مخاطبان از روناک یونسی:

زمان می برد تا مثل خجسته شوم

روناک یونسی بازیگر جوانی است که علی رغم بازی های خوب و درخشان در فیلمها و مجموعه ها بالاخره با بازی در سریال رستگاران دیده شد. بازی حسی و روان او حکایت از آینده ای روشن و حرفه ای تر برای او دارد.

✧موفقیت شما در سریال گل های گرمسیری، عامل مهمی بود برای انتخاب نقش خجسته در رستگاران آیا درست است؟

✧✧من خیلی وقت پیش قرار بود که با آقای مقدم کار کنم که نشد. در سریال های قبلی ایشان از من برای همکاری دعوت شده بود که متاسفانه من سر کارهای دیگری بودم و فرصت حضور در کارهای ایشان را پیدا نکردم. تا این که سر این سریال شرایط کاری من طوری بود که توانستم در خدمت ایشان باشم. وقتی هم که ۵ قسمت اول فیلمنامه را خواندم از نقش خجسته خوشم آمد و بدون چون و چرا دعوت ایشان را قبول کردم.

✧شنیده ایم مادرتان همه بازی های شما را می بینند و نظر می دهند؟

✧✧بله. هر جا که مادرم بازیم را و حسی که در آن داشتم را باور کرده و به من می گوید مطمئن می شوم که درست بازی کردم که چون او مرا بزرگ کرده و روحیات و احساسات مرا بهتر می شناسد. یعنی فرق بین اغراق و واقعی بودن حس مرا درست تر از دیگران می تواند تشخیص دهد و این خیلی به من کمک می کند.

✧همیشه از بازی شما تعریف می کند یا اشکالات شما را هم گوشزد می کند؟

✧✧بیشتر اشکال می گیرد تا تمجید! مادرم اولین منتقد من است و خیلی سرسخت و بی رحمانه هم این کار را انجام می دهد.

✧آن وقت شما انتقادات ایشان را در کارتان و تغییر در بازی هم اعمال می کنید؟

✧✧بله من خیلی به نظر مادرم احترام می گذارم و سعی می کنم انتقادها یا پیشنهادهای ایشان را به شکل عملی و در نوع بازیم لحاظ کنم.

✧با این حساب ممکن است بین نظر مادرتان و کارگردان تعارضی وجود داشته باشد در این صورت چکار می کنید؟

✧✧ببینید من عادت دارم که نظر همه از کارگردان و منتقدان تا دوست و آشنا و پیشکسوتان این حرفه را درباره بازی خودم در کنار هم می چینم و در نهایت برداشت خودم را از آن نظرات عملی می کنم.

✧پس باید بین نقش هایی که بازی می کنید و شخصیت واقعی خودتان سنخیتی وجود داشته باشد تا بتوانید به قول خودتان آن نقش را حس کرده و بازی کنید؟

✧✧نه اتفاقا من نقش هایی که تا حالا بازی کردم خیلی متفاوت بوده است. اولین کار من فیلم سینمایی گرگ و میش بود که یک دختر سرد و سخت و ساکتی بود در کار آقای سیامک شایقی نقش یک زن پولدار با شرایط کاملا متفاوت بود. یا در فیلم به هدف شلیک کن که هنوز اکران نشده نقش یک دختر دزد و عصبی را دارم یا در تله فیلمی به نام زینب که در جشنواره جایزه بهترین تله فیلم را هم گرفت نقش یک زن عارف مسلک را بازی کردم و همین نقش خجسته نیز با نقش های قبلی من بسیار متفاوت است و اینها هیچکدام با شخصیت من همخوانی ندارد. من فکر می کنم خجسته خیلی از من جلوتر است و با خود واقعی من تناسبی ندارد. خیلی زمان می برد تا من بتوانم مثل خجسته شوم. او یک شخصیت کاملی است. در واقع من سعی کردم خودم را به شخصیت خجسته نزدیکم کنم.

✧ویژگی دوم شما به لحاظ بازیگری که هم در این سریال و هم در نقش های قبلی در شما دیدیم نوعی سرسختی و مقاومت زنانه است که با رفتارهایش یک زن مدرن و مقتدر را به تصویر می کشد و آن را برجسته می سازد.

✧✧یکی از دلایل این مساله شاید به خاصیت چهره من برمی گردد و این چیزی است که از اراده من خارج است. اما من به تنها چیزی که در زندگیم به آن می بالم زن بودنم است و همیشه تلاش می کنم که یک زن کامل باشم. این یک باور فمینیستی نیست. زنان امروزه خیلی تغییر کرده اند. خیلی فعالند و در جامعه حضور دارند. آقایان در جامعه شاید خیلی موفقند اما مسولیتشان همان کاری است که دارند انجام می دهند اما خانم های موفق مسوولیت مادر بودن، خانه داری و خیلی چیزهای دیگر را هم به دوش دارند پس معلوم می شود توانایی خانم ها خیلی بیشتر است. ضمن این که به لحاظ شخصیتی هم اینطوری هستم یعنی زن محکم و جدی هستم و بسختی گریه می کنم. اتفاقا در این سریال سعی کردم چهره سخت ساره گرگ و میش یا مرضیه در گل های گرمسیری را نداشته باشم و خیلی نرم تر بازی کنم.

✧یکی از سوالاتی که در ذهن مخاطبان وجود دارد اصرار خجسته بر بی گناه بودن همسرش احمدرضا در کلاهبرداری علی رغم نشانه های منطقی است که وجود دارد و این شاید با شخصیت مذهبی خجسته در تضاد باشد.

✧✧خوب این به شناخت و اطمینانی برمی گردد که او در زندگی با احمدرضا بدست آورده است. به هر حال هیچ کسی آدم را از همسر و کسی که با او زندگی می کند بهتر نمی شناسد. خجسته به سالم بودن شوهرش باور دارد و با این اتفاق دچار یک نوع شوک شده است اما چون یک زن منطقی است سعی می کند سریع قضاوت نکند. او مشغول تجزیه و تحلیل ماجراست تا واقعیت برایش ثابت شود. ضمن این که طبیعی است آدم ها در مورد شخصی که دوستشان دارند گارد می گیرند.

✧خیلی از بازیگرانی که در سال های اخیر وارد بازیگری شدند بویژه زنان، با تکیه بر چهره و زیبایی ظاهری به این حرفه آمدند تا مبتنی بر استعداد و توانایی حرفه ای. به نظر شما چهره چقدر باعث موفقیت در این حرفه می شود؟

✧✧به نظر من یک بازیگر باید ویژگی هایی داشته باشد تا بشود در قاب تصویر آن را تحمل کرد. اما بازیگری که با تکیه بر چهره وارد سینما شده باشد زیاد دوام نمی آورد. سرمایه اصلی یک بازیگر توانایی و مهارت وی در بازیگری است. برای همین من به کارهای سخت و نقش های چالشی در عرصه بازیگری علاقه مندم تا مهارت های من در این حرفه افزایش یابد. بازیگری ماندگار است که بازی ماندگاری از او بماند. جذابیت بازیگر در دراز مدت نه در خوش چهره بودن که در خوب بازی کردن وی تجلی پیدا می کند.

✧یعنی اگر در فیلمی مجبور باشید چهره تان دفرمه شود برایتان اهمیتی ندارد؟

✧✧اصلا مهم نیست به نظر من گریم برای این نیست که یک چهره را زیبا کند، گریم باید بازیگر را به کاراکتر نزدیک کند، من همیشه از طراح گریمم می خواهم هر کاری که مرا به کاراکتر نزدیک تر می کند آن کار را انجام دهند حتی اگر زشت تر شوم. در گل های گرمسیری ۲۰ سال سن مرا بیشتر کردند شاید این مساله برای خیلی از بازیگران ریسک باشد ولی من آنرا قبول کردم. در واقع متفاوت بودن را هم در شخصیت و هم

چهره کاراکتر دوست دارم و اساسا از نقش های تخت و ساده خوشم نمی آید. نقش هایی را می پذیرم که سینوسی باشد و لحظات سخت داشته باشد و فکر می کنم سخت ترین نقشی که تاکنون داشتم نقش مرضیه در گل های گرمسیری بوده است.

روناک یونسی قرار است کجا بایستد؟

هر جا که جایگاهش باشد!

سینما را به چه چیز تشبیه می کنید؟

سینما مثل یک جنگل بزرگ می ماند، باید مواظب باشی گم نشوی. هر چقدر که جلوتر می روی همه چیز عجیب و غریب تر می شود. ورودت شاید یک اتفاق باشد، اما باید مواظب باشی، هر چیزی می تواند ماندنت را به خطر بیندازد!

در چه سالی متولد شدید؟

در نهم دی‌ماه سال ۱۳۵۹ به دنیا آمدم.

و تحصیلات ؟

دیپلم گرافیک دارم و فوق‌دیپلم عکاسی. در رشته طراحی صنعتی لیسانس گرفتم، به جز بازیگری به کار طراحی داخلی هم مشغول هستم که مرتبط با رشته تحصیلی من است.

اهل ورزش هم هستید؟

بله، رشته اصلی من بسکتبال است، مدت زیادی بسکتبال کار می کردم. دوره اسب سواری هم دیدم و باشگاه رفته ام، به تکواندو هم علاقه مند هستم.

زمان کودکی خانواده تان دوست داشتند شما چه کاره شوید؟

خانواده‌ام مرا یک پزشک می دیدند و تصور می کردند پزشک شوم، باورشان نمی شد هنرپیشه شوم، برایشان تعجب‌آور بود که من سراغ بازیگری بروم. گرچه موافق نبودند، اما مخالفتی هم نکردند و به من کمک هم کردند، اگر همراهی و کمکشان نبود. شاید نمی توانستم این روند را ادامه بدهم!

برای بازیگر شدن چه راهی را باید طی کرد؟

برای بازیگر شدن یکسری اصول کلی وجود دارد و یکسری اصول شخصی، من بازیگری را تجربی یاد گرفتم و انفجاری... پله پله بالا نیامدم و سختی راه را کمتر حس کردم، اما با توجه به تجربه کوتاهم، بازیگری در درجه‌اول به استعداد ذاتی و درونی افراد بستگی دارد و فرد باید به طور ذاتی بازیگر باشد. فکر می کنم از اصول مهم بازیگری باهوش بودن، احترام گذاشتن به پیشکسوت و استفاده از تجربیات آنهاست.

■

شهرام عبدلی: خوشحالم که به جام جهانی نرفتیم

«شهرام عبدلی» در سال‌های اخیر در بیشتر سریال‌های تلویزیونی بازی کرده‌ و او از آن دست بازیگرانی است که فعالیت خود را در عرصه تئاتر آغاز کرد و از شاگردان «آتیلا پسیانی» هم می‌باشد و حالا در سریال «رستگاران» در نقش خواهرزاده او بازی می‌کند.

شهرام عبدلی را برایمان معرفی کنید.

در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۵ به دنیا آمدم حدود ۲۰ سال است که به کار بازیگری مشغول هستم و از تئاتر این کار را شروع کردم. دیپلم گرافیک و علوم انسانی دارم و در دانشگاه هم ادبیات خواندم. متاهل هستم و یک خواهر و یک برادر دارم.

با توجه به علاقه‌ای که به بازیگری داشتید، چرا در این رشته تحصیل نکردید؟

من از بچگی به فکر بازیگری بودم ولی چون در زمینه بازیگری کلاس های خوبی را گذراندم، تمایلی نداشتم که در دانشگاه، هم همین رشته را دنبال کنم و دوست داشتم رشته دیگری غیر از بازیگری را یاد بگیرم و از آنجا که به ادبیات علاقه داشتم در دانشگاه ادبیات خواندم. از سال ۶۹ تئاتر کودکان را با آقای رضا فیاضی شروع کردم، سپس حدود ۶ ماه برای دوره تئاتر کارگاهی خدمت آقای آتیلا پسیانی بودم و یک دوره هم شاگرد استاد کشاورز، دو سال شاگرد زنده‌یاد مهین اسکویی و حدود یک سال هم خدمت استاد سمندریان بودم و در مجموع من هشت سال دوره تئاتر گذراندم، شما هیچ دانشگاهی را نمی توانید پیدا کنید که این همه استاد مجرب و کاربلد در کنار هم داشته باشد.

کمی در مورد نقشتان در این سریال توضیح دهید.

نقش کیانوش را در این سریال ایفا می کنم که بچه خواهر آقای شایسته است. کیانوش یک جوان خوش پوش و ثروتمند است که شخصیت مرموزی دارد و بنا به تغییرات داستان چند قسمت هست و باز بنا به مقتضیات داستان چند قسمت نیست.

کاراکتر کیانوش را منفی می دانید یا مثبت؟

من اصولا به منفی یا مثبت بودن نقش اعتقاد ندارم یک کاراکتر که از نظر من منفی است شاید از نظر شما مثبت باشد یا بالعکس. البته اگر اخلاقیات، معیار ما برای منفی یا مثبت نامیدن یک کاراکتر باشد. به نظر من اخلاقیات نسبی است و باید بدانیم که یک نمایش تشکیل شده از یک سری از شخصیت هاست که اگر هر کدام از اینها نباشند داستان کامل نخواهد شد. درست مثل تعزیه‌خوانی که اگر شمرخوان نباشد شما برای شبیه‌خوان امام حسین (ع) گریه نمی کنید. در کل به نظرم کیانوش را می توان یک کاراکتر با شناسنامه‌ای مشخص دانست که هر کس می تواند با برداشت ذهنی خودش آن را مثبت یا منفی بداند.

به نظر شما دغدغه رستگاران چیست؟

خیلی چیزها دغدغه این سریال است. صداقت، خانواده، نداشتن شناخت درست انسان‌ها از هم، اینکه چقدر بین سنت و مدرنیسم گیر کرده‌ایم، اینکه چقدر از خودمان دوریم ولی به دنبال دیگری می گردیم اینکه چه راحت به یکدیگر انگ می زنیم. رستگاران بدون اینکه شعار بدهد لایه های فکری اخلاقی خودش را در لایه

خاطره‌ای از رستگاران دارید؟

بهترین خاطره من از رستگاران، بازی در کنار آقای پسیانی است. من هجده سال پیش در دورههای تئاتر کارگاهی، شاگرد آقای پسیانی بودم و بعد از این همه سال، این فرصت به وجود آمد که در کنار ایشان بازی کنم، وقتی روز اول فیلمبرداری از او اجازه برای بازی گرفتم در کمال تواضع از من خواستند که هرگز این مساله را مطرح نکنم و گفتند که دیگر ما باهم همکاریم و باید در کنار هم بازی کنیم.

چرا آنقدر که در تلویزیون موفق بوده‌اید، در سینما توفیق نداشته‌اید؟

شاید از نظر سینماگران، من بازیگر خوبی برای بازی در سینما نبوده‌ام و دلایل دیگر... ولی اکثر دوستان در سینما با هم رفاقت دارند و بعضی از بازیگران دوستانشان را به تهیه کنندگان سفارش می کنند یا مثلا بعضی از مدیران تولید با بعضی از بازیگران راحتند، اما من اصولا آدمی نیستم که گدایی نقش کنم و خدا را شکر از روزی که وارد کار بازی شده ام، هیچ فرمی را در هیچ دفتری پر نکرده ام و سعی کرده ام که بی‌دعوت جایی نروم و علاقه مندم اگر قرار است در سینما کار کنم؛ کاری را انجام دهم که ارزش پردازش و وقت گذاشتن داشته باشد.

دغدغه فعلی شهرام عبدلی چیست؟

آرامش.

شما اهل ورزش هم هستید. نظرتان در مورد نرفتن تیم ملی فوتبال به جام جهانی چیست؟

خیلی خوشحالم! چون لیاقت حضور در جام جهانی را نداشتیم ما تیمی نداشتیم که در جام جهانی بدرخشد و باید این را قبول کنیم که کلا ورزش ما دارای مشکل است. اصولا ما ایرانیها دوست داریم که مشکلات را مقطعی حل کنیم که این به عقیده من اشتباه است، اگر ما بخواهیم فوتبالمان رشد کند، باید دوازده سال وقت صرف، پرورش بازیکن کنیم. به نظرم نبود ثبات مدیریتی در ورزش هم یکی دیگر از عوامل این ناکامی است. شما مثلا کشور آلمان را ببینید که در این چند سال چند تا رئیس فدراسیون یا مربی عوض کرده و ما چند رئیس فدراسیون عوض کرده ایم؟!

■

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

سریال یا سوهان روح؟

نکته دیگری که درباره فضاسازی ها در مجموعه های تلویزیونی قابل توجه است، تزریق مضامین کینه توزانه بر محتوای داستان ها است. هم اکنون دو مجموعه تلویزیونی در حال پخش است. سایه تنهایی و رستگاران، با فضایی به شدت ملال آور و پژمرده. واقعا سازندگان این مجموعه ها و حتی مدیریت در خود رسانه ملی چقدر این فضا سازی ها را که در عمده موارد قتل و کینه ورزی یا نامهربانی میان افراد خانواده را در بر می گیرد تحمل می کنند؟ ممکن است نیت طرح معضلات و هنجار شکنی از سوی برخی افراد باشد، اما نباید با اغراق در حزن انگیز نمودن فضا از مخاطب تا این حد حال گیری کرد که روند معکوس بیابد. کمی باید به شرایط روز هم فکر کرد. اگر وقت اجازه داد! محتوای تالم آور اخبار روز و نیم روز و شب و آخر شب؛ همراه با مشکلات معمول روزمره، برای سوهان زدن به جسم و روح مخاطب تلویزیون کفایت نمی کند؟! چرا متولیان امر فکر می کنند مردم از غصه خوردن لذت می برند؟!!

سینمای فانتزی امروز...

ساعت دوازده نیمه شب به بعد تلویزیون فیلم های سینمایی دهه شصت و هفتاد را به نمایش می گذارد تحت عنوان مروری بر سینمای ایران. واقعا تفاوت را به خصوص به لحاظ لوکیشن و نقش آفرینی میان این آثار و تولیدات فعلی سینما می توان حس کرد. در این فیلمها امکانات به شدت محدود است. اما بازیگران که اکنون اغلب آنها در سنین کهولت و یا میانسالی هستند و تعدادی هم از دنیا رفته اند با ظاهری ساده اما، جدیت و تمرکزی که در نسل فعلی سینما به ندرت دیده می شود حضور دارند. داشتیم فکر می کردیم، در سینمای امروز که در بسیاری از فیلمها، نه بازیگران تکنیک و جدیت دارند و نه محتوا قوت، اگر امکانات فانتزی و رنگ و لعاب های ویترینی را از آن حذف کنیم، چه تعداد از این آثار قابل تحمل خواهد بود؟!....

زولبیا و مجموعه های رمضان

با نزدیک شدن به ماه رمضان موضوع پخش برنامه های ویژه شبکه های تلویزیونی در این ماه مطرح می شود. سق مان سیاه نیست ولی همینطور چشم بسته می توانیم حدس بزنیم که افق روشنی جز زولبیا که قاتلش هستیم، در اینباره نمی بینیم، چرا که تا همین اواخر خبرش را داشتیم که یکی دو تا از شبکه ها، هنوز برنامه خاصی برای ایام این ماه تدارک ندیده اند و گویا به تازگی اولتیماتوم رئیس محترم صدا و سیما در باب سریال های مختص این ماه چرت متولیان را پاره کرده است. آشی هم که ساعت ده صبح بار گذاشته شود و ساعت دوازده سرو گردد؛ حکایت اولین آشپزی تازه عروس است، که باید خورد و دم نزد ...با زولبیا بخورین مزه دار بشود!

نگاهی به نمایشگاه عکس های بازیگران سینما

از بازیگری تا عکاسی

چندی پیش خبر برپایی نمایشگاه عکس دیجیتال با حضور ۱۰ سینماگر برجسته سینمای ایران در تهران و چند شهر بزرگ دنیا به گوش رسید. در فهرست هنرمندان شرکت‌کننده در این نمایشگاه نام‌هایی چون داریوش مهرجویی، ناصر تقوایی، رضا کیانیان، حمید جبلی، فاطمه معتمدآریا، نیکی کریمی، بایرام فضلی، مانیا اکبری، سامان سالور و... به چشم می‌خورد.

موضوع این نمایشگاه آزاد است و قرار است هر هنرمند ۱۰ قطعه عکس ارائه کند و علاوه بر ارائه عکس‌ها، چیدمان آن‌ها را در نمایشگاه هم به عهده گیرد. در واقع هر شخص با توجه به سلیقه، زاویه دید و تخصص‌اش مجموعه‌ای از عکس‌های جدید و قدیمش را انتخاب می‌کند و براساس همان دید آن‌ها را در نمایشگاه ارائه می‌کند.

سینماگران عکاس

در سال‌های اخیر نمایشگاه‌های عکس دیگر فقط توسط عکاسان (افرادی که به طور تخصصی در این رشته فعالیت حرفه‌ای می‌کنند) برپا نمی‌شود. چه بسیار نمایشگاه‌هایی که توسط هنرمندان رشته‌های دیگر و بیشتر از همه سینماگران برگزار شده و حتی با استقبال خوبی هم روبه رو شده است.

رضا کیانیان:

«عکس‌های تنهایی» نمایشگاه انفرادی عکس‌های رضا کیانیان بود که آذر ۸۷ در فرهنگسرای نیاوران برگزار شد و در آن ۳۵ عکس دیجیتالی در اندازه‌های ۷۰ در ۱۰۰ و ۹۰ در ۱۲۰ در معرض دید بازدیدکنندگان قرار گرفت. این عکس‌ها تصاویری با نگاه آبستره از طبیعت بودند که به صورت رنگی روی بوم چاپ شده بودند.

ناصر تقوایی:

مجموعه ۳۰ عکس با عنوان «ابر و باد و مَه و مِه» که بهمن ۸۷ در گالری اعتماد به نمایش درآمد. این عکس‌ها موضوعاتی مرتبط با عنوان نمایشگاه داشتند و برگرفته از طبیعت نقاط مختلف ایران بودند.

حامد بهداد:

دی ماه سال ۸۷ حامد بهداد هم به جمع بازیگران عکاس پیوست و نمایشگاهی شامل ۲۵ قطعه عکس با موضوع «کادر و اتفاق در سینما» در گالری شیرین ارائه کرد. او درباره عکس‌هایش گفته بود: «در سینما آدم‌ها در جایگاه خود واقع شدند و اتفاق در شخصیت آنها می‌افتد. من سعی کردم این تغییر شخصیت و اتفاق را در کادری ثابت نشان دهم و این عکسها را برای تجربه و لذت شخصی خود گرفتم.»

عباس کیارستمی:

۱۲ قطعه از عکس‌های رنگی عباس کیارستمی در آخرین روزهای فروردین‌ماه امسال در گالری گلستان به نمایش درآمد. او برای برپایی این نمایشگاه از ۱۴۰ قطعه عکسی که در چهار سال گذشته عکاسی کرده بود، ۱۲ قطعه عکس از طبیعت را انتخاب کرد و در قطع بزرگ به نمایش گذاشت.

لاله اسکندری:

«سفر باید کرد» حاصل ٤ سال سفر لاله اسکندری به کشورهای اروپایی بود که شامل ٤۲ عکس می‌شد. اسکندری از سال ۱۳۷۲ و در دوران دانشجویی عکاسی را با دوربین آنالوگ شروع کرد و طبق گفته خودش تا امروز همه جا دوربینش را به همراه داشته‌است تا از موقعیت‌های مختلف عکاسی کند. این عکس‌ها در آبان‌ماه سال قبل در مرکز همایش‌های بین‌المللی رایزن به نمایش درآمدند.

مرگ بازیگر رستگاران در هواپیمای توپولف

ندا غلامحسین زاده بازیگر نقش زن برادر سارا (صبا کمالی) در سریال رستگاران در هواپیمای توپولف تهران_ ایروان حضور داشته و جان سپرد و مانگارهای جسد این بازیگر سریال رستگاران به کارگردانی سیروس مقدم روز جمعه تشییع و به خاک سپرده شد. حضور در سریال رستگاران، اولین کار حرفه ای غلامحسین زاده است.

از سوی دیگر تهیه کننده مجموعه تلویزیونی رستگاران گفت: هنوز برای نقش ندا غلامحسین زاده که در سانحه سقوط هواپیمای مسافربری جان باخت تصمیمی گرفته نشده است.

محمدرضا شفیعی افزود: ندا غلامحسین زاده در قصه فرعی این مجموعه حضور داشت و احتمال حذف این داستان نیز همزمان با احتمال انتخاب بازیگر جایگزین، مورد توجه است.

وی گفت: غلامحسین زاده در ۱۲ سکانس از این مجموعه تا قسمت سی و سوم نقش آفرینی کرده بود که شماری از آنها هنوز در نوبت پخش قرار دارد و با توجه به اینکه نوشتن فیلمنامه ادامه داشت، تا چند روز گذشته حدود ۱۰ سکانس دیگر برای نقش وی نوشته شده بود.

مرداد ماه دوست دارید چه فیلمی ببینید؟

با توجه به رکود حاکم بر سینماها و نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان به نظر می‌رسد وضعیت فروش فیلم‌ها و استقبال مخاطبان از سینمای ایران تا شروع اکران عید فطر تغییر نمی‌کند.

با طولانی شدن زمان اکران فیلم‌هایی که از اوایل خردادماه روی پرده رفتند، نمایش فیلم‌ها روندی تازه پیدا کرده است. به دلیل شرایط اجتماعی نمایش فیلم‌هایی که در این مقطع روی پرده رفتند ادامه پیدا می‌کند تا تهیه‌کنندگان، پخش کنندگان و سینماداران‌ها کمتر ضرر ببینند.

اما این راه حل ناگزیر برای حمایت از فیلم‌هایی که در ایام انتخابات و پس از آن روی پرده بودند، برنامه نمایش فیلم‌ها را تغییر داده و نمایش آثار دیگر سینمای ایران را با مشکل مواجه کرده است. تمدید مدت نمایش فیلم‌های «درباره الی»، «پسر تهرونی»، «خروس جنگی» و «امشب شب مهتابه» در آستانه دومین ماه تابستان برنامه اکران فیلم‌های تابستان را دچار تغییرهایی ناخواسته می‌کند.

«خاک آشنا» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا از ۳۱ مردادماه در گروه سینما آزادی به جای کمدی «هرچی تو بخوای» روی پرده می‌رود. فیلم داستان نامدار، نقاش و هنرمندی است که در گریز از هیاهوی مرکز به روستایی در کردستان پناه برده و سال‌هاست آنجا به خلق آثار خود مشغول است. ورود خواهرزاده جوان او به محیط روستا در کنار وقایعی که در روستا رخ می‌دهد، تغییری شگرف در زندگی نامدار ایجاد می‌کند و او را وامی‌دارد در شیوه زندگی خود بازنگری کند.

«دلخون» به کارگردانی محمدرضا رحمانی که در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر اکران شد، از هفت مردادماه در گروه سینمایی استقلال روی پرده می‌رود. این فیلم داستان مردی است که همسرش را به قتل رسانده، آشنایی او با وکیلش اتفاق‌هایی را برای آنها رقم می‌زند. حامد بهداد و الناز شاکردوست بازیگران نقش‌های اصلی فیلم هستند.

«یک وجب از آسمان» به کارگردانی علی وزیریان دیگر فیلمی است که در تابستان روی پرده می‌رود. فیلم دوم وزیریان پس از پایان اکران عمومی «خاک آشنا» روی پرده می‌رود. با نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان تعدادی از فیلم‌هایی که قرار بود نیمه دوم تابستان روی پرده روند، از برنامه نمایش حذف شدند.

فیلم سینمایی «سایه وحشت» به کارگردانی عماد اسدی دیگر فیلمی است که به زودی روی پرده می‌رود. در این فیلم که در ژانر وحشت ساخته شده شهاب حسینی و ماه‌چهره خلیلی ایفای نقش می‌کنند.

«پستچی سه بار در نمی‌زند» به کارگردانی حسن فتحی یکی از این فیلم‌ها است که زمان اکرانش به تعویق افتاده است. با توجه به شرایط اکران انتظار نمی‌رود در هفته‌های آینده شاهد نمایش فیلم پرفروش و پرمخاطبی روی پرده باشیم. فیلمی که بتواند معادلات اکران را برهم بزند و به پدیده تابستانی سینمای ایران تبدیل شود.

اگر خوش اقبالی به سراغ سینمای ایران بیاید، اکران عید فطر می‌تواند به روند نمایش فیلم‌ها رونق بدهد. تهیه‌کنندگان و پخش کنندگان سینمایی برای این مقطع برنامه‌ریزی طولانی مدت دارند و امیدوارند اکران عید فطر مانند سال‌های پیش به سینمای ایران رونق و گرما بدهد.

فیلم‌های سینمایی «بی‌پولی»، «کتاب قانون»، «تردید»، «سن پترزبورگ» و «تاکسی نارنجی» در اکران اول و دوم عیدفطر روی پرده می‌روند و امید می‌رود که این فیلم‌ها چراغ سینمای ایران را دوباره روشن کنند. سینمای ایران برای اکران عید فطر لحظه‌شماری می‌کند.

بد نیست بدانید

✓ فرامرز قریبیان با سیاست و باندبازی میانه‌ای ندارد و هیچ وقت پشت سر کسی حرف نمی‌زند.

✓ کتایون ریاحی روحیه‌ای ماجراجویانه دارد و به همین دلیل دوست داشت خبرنگار شود.

✓ شهاب حسینی سال ۷۴ در تئاتری بازی می‌کرد و ایفاگر نقش یک جوان نیزه‌دار و در اصل سیاهی لشکر بود.

✓ مریلا زارعی در دوران تحصیل بچه درسخوانی بود و چند سال را جهشی خواند و در ۱۵ سالگی دیپلم گرفت.

✓ هانیه توسلی وقتی از همدان به تهران آمد فیلمبرداری سگ‌کشی تازه شروع شده بود و می‌خواست به هر طریقی شده سر صحنه این فیلم برود و بالاخره رفت و وقتی بیضایی را دید گریه کرد و به عنوان سیاهی لشکر در یک صحنه از این فیلم از جلوی دوربین رد شد.

✓ غذای مورد علاقه مهدی فخیم‌زاده فسنجان است و در رشته ورزشی کاراته دان ۳ کمربند مشکی دارد. او زبان فرانسه‌اش حرف ندارد.

✓ خورد

مر[illegible] علی اویسی حسرتش را می

✓ داریوش ارجمند در فیلم سگ‌کشی به کارگردانی بهرام بیضایی هشت دقیقه بازی کرد و دستمزد هم نگرفت.

✓ محمدرضا شریفی‌نیا در دوران کودکی بچه شیطانی بود و دوست داشت همه جا رئیس باشد.

✓ هدیه تهرانی قبل از این که وارد عرصه بازیگری شود مدتی مربی شنا بود.

✓ حسام نواب صفوی نواختن پیانو را از یک هنرمند فرانسوی آموخت و از دوران نوجوانی در این زمینه تدریس می‌کرد.

✓ ارژنگ امیرفضلی می‌گوید: غم‌انگیزترین اتفاق زندگی‌ام تولدم بوده است.

✓ در پی یک بمباران همه دوستان ابراهیم حاتمی کیا شهید شدند و او از صدای پلاک خود متوجه شد زنده است و از همانجا دیگر پلاک جزیی از فیلم‌هایش شد.

من خودم اخراجی‌ام

اخراجی‌ها ۲ با وجود مخالفان و موافقان بسیار توانست رکورد فروش را در تاریخ سینمای ایران بشکند و در تاریخ سینمای ایران ثبت شود.

اخراجی‌ها ۲ شاید از اولین فیلم‌های جنگی سینمای ایران باشد که هزینه کامل آن توسط بخش خصوصی تامین شده است. جالب است بدانید که هزینه ساخت این فیلم بین ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلیون تومان بوده است و از فروش میلیاردی آن ۶۰ درصد به سینماداران‌ها و پخش و... و ۴۰ درصد آن به سرمایه‌گذاران آن تعلق می‌گیرد. نکته جالب‌تر این که ده‌نمکی در مصاحبه‌ای تلویزیونی اعلام کرد: من خود یک اخراجی‌ام.

کیش و مات بازار موسیقی

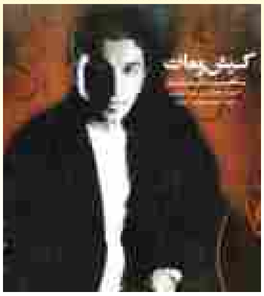

آلبوم «کیش و مات» چندی پیش وارد بازار موسیقی شد و مورد استقبال قرار گرفت.

این آلبوم اثری از مجتبی تیموری آهنگساز و نوازنده کارکشته و مطرح عرصه موسیقی است.

کیش و مات با صدای مائد روانه بازار موسیقی شده و از هشت قطعه تشکیل شده است.

کیش و مات، خسته‌م، روزای رفته، عادت، قلب یخی، هم‌بغض، برگ آخر و مسافر طوس نام ترانه‌های این آلبوم است.

مردی که شما را از بی‌حوصلگی نجات می‌دهد

واقعاً خسته و بی‌حوصله شده‌اید و خنده مدتی است از چهره‌تان خداحافظی کرده و چهره‌تان از بی‌حوصلگی کش آمده، زیاد ناراحت نباشید و غصه نخورید، تا مدتی دیگر مهران مدیری را خواهید دید که این وضعیت را به پایان می‌رساند. اصلاً مهران مدیری کشف شده برای چنین مواقعی. او قرار است یک نود شبی جدید برای اواسط پاییز آماده کند. حال اگر اخمهایتان باز شد و کمی خنده روی لبانتان نشست برای سلامتی ما و مجله‌مان یک دعای جانانه بکنید.

مراسم گیس و گیس کشی

واقعاً اگر کمی گوشتان را تیز و چشمهایتان را گشاد کنید، متوجه می‌شوید امسال جشن خانه سینما طور دیگری برگزار می‌شود و جشن خانه سینما در شرایط بسیار حساس و بحرانی‌ای قرار دارد. طوری که غیررقابتی برگزار می‌شود. آن موقع که جشن خانه سینما رقابتی بود و سینما و فیلم‌هایمان فک می‌چسباند و مراسم گیس و گیس کشی برای دریافت تندیس انجام می‌گرفت همه چیز دیدنی بود، اما امسال که دیگر رقابتی در کار نیست و ایضاً دعوا و گیس و گیس کشی هم وجود ندارد، جشن چه لطف و مزه‌ای دارد، ها شما بگویید...

حسن معاشرت یکی از فداکاری‌ها و گذشتهای کوچک است

● امرسون

هنوز صدای قلبش را می شنوم

مترجم: معصومه خلج زاده

درسته... من خیلی خیلی نگران و مضطرب بودم. چرا شما فکر می کنید که دیوانه هستم؟ این بیماری به جای اینکه ادراک مرا ضعیف کند آنها را قوی تر هم کرده. مخصوصاً حس شنوایی من که خیلی قوی شده بود. من همه چیز را در آسمان و زمین می شنیدم. حتی می توانستم صداهایی را از جهنم بشنوم. پس چطور می توانم دیوانه باشم؟ گوش کنید و ببینید که من کاملاً سالم و آرام هستم و می توانم همه داستان را برای شما تعریف کنم:

دقیقاً نمی توانم بگویم که چطور این فکر به ذهنم رسید ولی تصور می کنم که هر روز و شب به آن فکر می کردم. هیچ دلیل خاصی نداشت. خشم و نفرت وجود نداشت. من پیرمرد را دوست داشتم. هیچ وقت به من بی احترامی نمی کرد. هیچ وقت به من توهین نمی کرد. هیچ علاقه‌ای به طلا و جواهرات او نداشتم. فکر می کنم به خاطر چشمهایش بود.

بله، دلیلش همین بود. یکی از چشمهای پیرمرد شبیه به چشم کرکس بود. آبی رنگ پریده با یک هاله تار در اطرافش. هر وقت به من نگاه می کرد خون در بدنم خشک می شد. همین چشم کرکسی باعث شد به فکر بیفتم تا زندگی پیرمرد را از او بگیرم.

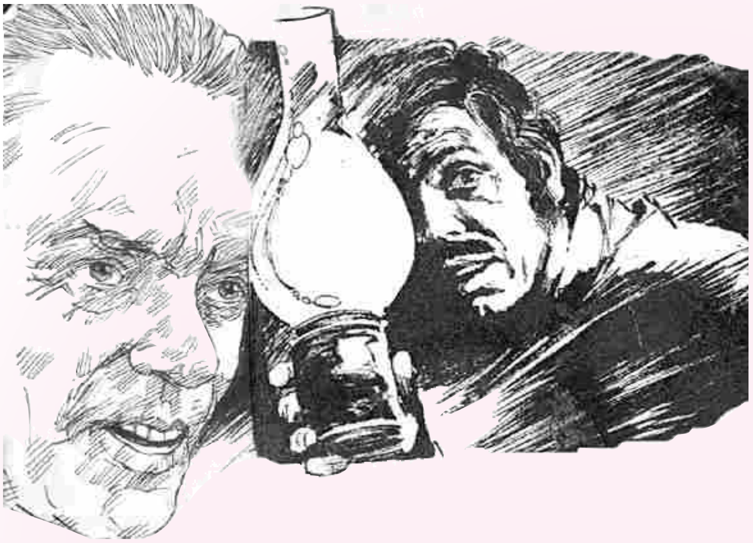

فعلاً موضوع اصلی این است که شما من را دیوانه فرض می کنید، در حالی که دیوانه هیچ چیز نمی داند و کنترلی بر رفتار خود ندارد. شما باید مرا می دیدید. باید می دیدید که چطور عاقلانه پیش رفتم. با چه احتیاط و دوراندیشی کار را انجام دادم. هیچ وقت با پیرمرد به اندازه این هفته آخر مهربان نبودم. هر شب حدود نیمه‌های شب در اتاق او را باز می کردم. خیلی آرام، وقتی در به اندازه کافی باز می شد، نور چراغ را پایین می آوردم تا جایی را روشن نکند و آن را کنار سرم نگه می داشتم. اگر آنجا بودید از اینکه چطور چراغ را کنار سرم لای در جا می دادم خنده‌تان می گرفت.

چراغ را خیلی آهسته حرکت می دادم تا پیرمرد بیدار نشود. حدود یک ساعت طول می کشید تا من سرم را در مکان مناسبی نگه دارم تا بتوانم او را در حالی که در رختخواب دراز کشیده بود، ببینم.

آیا هیچ دیوانه‌ای می تواند اینطور عاقل باشد؟ و وقتی سرم کاملاً در اتاق بود با احتیاط فانوس را کنار می گذاشتم. خیلی با احتیاط –خیلی با احتیاط. و نور فانوس را آنقدر کم می کردم که فقط روشنایی خیلی کمی روی چشم کرکسی بیفتد. این کار را برای هفت شب انجام دادم. هر شب حدود نیمه‌های شب، ولی همیشه چشمان او بسته بود. و غیرممکن بود که این کار را انجام دهم. چون پیرمرد هیچ وقت مرا نرنجانده بود و فقط چشمهایش مرا آزار می داد. هر روز صبح که هوا روشن می شد وقیحانه وارد اتاق خواب او می شدم و در کمال صمیمیت با او صحبت می کردم، او را با اسم کوچک و لحنی صمیمانه صدا می کردم و از او می پرسیدم که شب گذشته را چطور گذرانده است؟ پیرمرد آدم خیلی دانایی بود و من برای دزدیده نگاه کردن او باید صبر می کردم تا او کاملاً خواب باشد. شب هشتم بیشتر از شبهای دیگر برای باز کردن در اتاق پیرمرد احتیاط کردم. تا آن شب هرگز خودم را اینقدر زیرک ندیده بودم. به سختی می توانستم حس پیروزی نزدیکی را که در پیش داشتم، بروز ندهم. همانطور که آرام آرام در را باز می کردم، با خودم فکر می کردم که پیرمرد هرگز در خواب هم نمی بیند که چه نقشه‌ای برایش کشیده‌ام و با خودم می خندیدم. شاید او صدای خنده مرا شنید زیرا ناگهان در جایش تکان خورد و با وحشت از خواب پرید. شما ممکن است فکر کنید که من خودم را کنار کشیدم؟ نه... اتاق او مانند قیر سیاه بود. پنجره‌ها همیشه قفل و پرده‌ها همیشه کشیده بود. من می دانستم که در این تاریکی نمی تواند تشخیص دهد که در باز است. در را محکم نگه داشته بودم که حرکت نکند و سر و صدایی بلند نشود.

سرم را داخل بردم و همان وقت که داشتم فانوس را بالا می آوردم انگشتم به آن برخورد کرد و با صدای آن پیرمرد داد زد: چه کسی آنجاست؟ من ساکت ماندم و چیزی نگفتم. برای چند دقیقه بدنم اصلاً تکان نمی خورد. صدای دراز کشیدن او را نمی شنیدم. او هنوز در رختخواب نشسته بود و گوش می کرد. همانطور که من هر شب به صدای مرگ گوش می کردم.

در این لحظه صدای ناله ضعیفی را شنیدم و می دانستم که این ناله وحشت و مرگ است. این صدای ناله درد یا غم نبود، نه! این صدای گرفته صدایی بود که از اعماق روح یک انسان بلند می شد و با ترس و وحشت همراه بود.

من این صدا را به خوبی درک می کردم. بعضی از شبها، حدود نیمه شب، وقتی که همه دنیا در خواب بودند این صدا در سینه من طنین می انداخت با انعکاس وحشتناکی از ترس که مرا پریشان می کرد. گفتم که من این صدا را می شناختم. می دانستم که پیرمرد چه احساسی دارد.

با اینکه دلم برایش می سوخت ولی در دل به او می خندیدم. می دانستم که او با کوچکترین صدا بیدار می شود. ترس او بیشتر و بیشتر می شد. او سعی می کرد فکر کند که این خیالات بی علت است ولی نمی توانست. به خود می گفت: چیزی نیست. صدای باد است که در دودکش پیچیده، موش است که کف اتاق راه می رود و یا صدای جیرجیرک است. بله، او سعی می کرد خیال خود را با این تصورات راحت کند ولی بی فایده بود. همه‌اش بی فایده بود. چون مرگ در کمین او نشسته بود و مانند سایه‌ای او را تعقیب می کرد تا قربانی خود را در آغوش بگیرد. و این تاثیر سایه مرگ بود که باعث می شد پیرمرد احساس ترس کند.

زمانی طولانی صبر کردم ولی صدای دراز کشیدن او را نشنیدم و تصمیم گرفتم در را کمی بیشتر باز کنم. خیلی کم. و این کار را کردم. شما حتی نمی توانید تصور کنید چقدر آرام و بی صدا این کار را انجام دادم و نور فانوس را آنقدر جلو بردم تا نور باریکی روی چشم کرکسی افتاد.

چشمش باز بود. کاملاً باز. و من خشم را در آن می دیدم. بله، این خشم به وضوح در چشم او دیده می شد. همان چشمان آبی رنگ پریده با همان هاله ترسناک در اطراف آن که تا مغز استخوان آدم از ترس می لرزید.

قبلاً به شما گفته بودم که در مورد دیوانگی من اشتباه می کنید و این حس فوق‌العاده قوی من است.

در این هنگام من صدای ضعیف و مبهمی را می شنیدم. مثل صدای ساعت مچی که در یک پارچه نخی پیچیده شده باشد. من این صدا را می شناختم.

این صدای ضربان قلب پیرمرد بود. این صدای خوی حیوانی مرا تحریک می کرد: مانند صدای طبلی که سربازها را برای مبارزه ترغیب می کند.

ولی تا آن لحظه اجازه نمی دادم که این خوی حیوانی جلوه گری کند. من به ندرت نفس می کشیدم. فانوس را بی حرکت نگه داشته بودم. سعی می کردم هرچه آرامتر نور باریک چراغ را روی آن چشم نگه دارم. صدای ضربان قلب هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد. سریعتر و بلندتر.

وحشت پیرمرد بیشتر و بیشتر شده بود. چون هر لحظه صدای ضربان قلب او را بلندتر می شنیدم. قبلاً به شما گفته بودم که مضطرب بودم و اکنون که زمان مرگ فرارسیده بود، در میان سکوت هولناک آن خانه قدیمی صدای ناشناسی باعث تعجب من می شد و من نتوانستم وحشتم را کنترل کنم. تا دقایقی همچنان در جایم خشک شده بودم. ولی صدای ضربان هر لحظه بلندتر می شد. احساس می کردم هر لحظه امکان دارد قلب پیرمرد تکه تکه شود.

دچار اضطراب شده بودم. ممکن بود صدای فریاد را همسایه شنیده باشد. وقت پیرمرد تمام شده بود. با صدای نعره‌ای فانوس را روشن کردم و داخل اتاق پریدم. پیرمرد فریاد دلخراشی کشید. فقط یکبار. بله، فقط یکبار.

به سرعت او را روی زمین کشیدم و تختخواب را روی او انداختم و به خاطر کاری که انجام داده بودم با رضایت لبخندی زدم. برای چند لحظه قلبش با صدای آرامی تپید. این قلب هرگز مرا نرنجانده بود. این صدای کوبیدن به دیوار نبود. بلکه صدای تپش قلب پیرمرد بود که متوقف شد. پیرمرد مُرد. دستم را روی قلبش گذاشتم و برای چند لحظه نگه داشتم. ضربانی احساس نکردم. کاملاً مرده بود. دیگر چشم او نمی توانست مرا آزار دهد.

اگر هنوز هم شما فکر می کنید که من دیوانه‌ام صبر کنید تا برایتان تعریف کنم چطور با احتیاط و زیرکی بدن او را مخفی کردم. شب به آخر رسید و من با عجله ولی ساکت کارم را شروع کردم.

سه قسمت از کف اتاق پیرمرد را حفر کردم. بدن او را تکه تکه کردم و در این سه قسمت گذاشتم. روی هر قسمت تخته‌ای گذاشتم طوری که چشم هیچ آدمی حتی چشم پیرمرد نمی توانست چیز اشتباهی را کشف کند. هیچ لکه‌ای باقی نگذاشتم. همه را تمیز کردم. تمام لکه‌های خون را پاک کردم. در مورد این مساله خیلی محتاط بودم.

وقتی کارم تمام شد ساعت ٤ صبح بود. هنوز مثل نیمه‌های شب هوا تاریک بود. همان وقت که ساعت شروع به زنگ زدن کرد ناگهان صدای کوبیدن در خانه شنیده شد. در کمال آرامش به طبقه پایین رفتم تا در را باز کنم. با خودم می گفتم: چرا باید بترسم؟ ۳ مرد وارد شدند و در کمال خوشرویی خود را معرفی کردند. آنها ماموران پلیس بودند.

همسایه ما صدای فریاد را شنیده بود و به ماموران پلیس خبر داده بود. آنها هم برای رسیدگی به قضیه آمده بودند. لبخند می زدم و مدام پیش خودم می گفتم: چرا باید بترسم؟ آنها را به داخل راهنمایی کردم. گفتم: صدای جیغ! فریاد! من خواب بودم! و اشاره کردم که پیرمرد به سفر رفته است. همه جای خانه را به آنها نشان دادم و به آنها اجازه دادم تا همه جا را به دقت بگردند. آنها را به اتاق پیرمرد بردم. جواهرات پیرمرد را به آنها نشان دادم و گفتم که اینجا همه چیز دست نخورده است.

درنهایت اعتماد به نفس برای آنها صندلی آوردم تا در اتاق خواب پیرمرد بنشینند و در کمال جسارت صندلی خودم را کنار یکی از مکانهایی گذاشتم که تکه‌هایی از بدن پیرمرد زیر آن بود.

ماموران راضی شده بودند. درواقع رفتار من آنها را متقاعد کرده بود. من فوق‌العاده طبیعی نقش بازی کردم. ماموران نشسته بودند و با من خودمانی صحبت می کردند.

هنوز کمی نگذشته بود که احساس کردم رنگم پریده و آرزو می کردم کاش آنها زودتر بروند. سرم تیر می کشید و خیال می کردم چیزی در گوشم زنگ می زند، ولی آنها هنوز نشسته بودند و هنوز گپ می زدند. صدای زنگ واضح تر شد. من سعی می کردم خیلی راحت صحبت کنم ولی صدای زنگ مانع از آن می شد که بتوانم صحبت کنم. تا اینکه احساس می کردم صدای زنگ از داخل گوشم نیست بلکه از بیرون است.

بی شک حسابی رنگم پریده بود. ولی خیلی روان و با صدای بلند صحبت می کردم. صدای زنگ بلندتر می شد. چه کار باید بکنم؟ این همان صدای آرام مبهمی بود که به صدای ساعت مچی شبیه بود. بریده بریده حرف می زدم.

نمی توانستم نفس بکشم. یعنی ماموران هنوز هیچ صدایی را نمی شنیدند؟ صدا هر لحظه بیشتر می شد. بلند شدم و در همان حالت ایستادم و در مورد چیزهای بیخود جر و بحث می کردم و با حرکات شدید سر و دست حرف می زدم. ولی صدا بیشتر و بیشتر می شد. چرا اینها نمی روند؟ در اتاق با گامهای بلند قدم می زدم که این کار باعث شد ماموران خشمگین شوند. صدا بیشتر می شد.

خدای من! چه کار کنم؟ داشتم دیوانه می شدم. صندلی خودم را بلند کردم و کشیدم روی تخته‌ای که بدن پیرمرد زیر آن بود. ولی چرا صدا هر لحظه بیشتر می شد؟ بلندتر و بلندتر! هنوز این سه مرد در حال گفت‌وگو بودند و لبخند می زدند. یعنی ممکن است که آنها این صدا را نشنیده باشند؟ خدای من! نه! آنها احتمالاً می شنوند.

و به همه چیز شک کرده‌اند. آنها می دانند. احتمالاً دارند مرا مسخره می کنند. ولی هیچ چیز دردناک تر از این عذاب نبود. این تمسخر قابل تحمل نبود. بیش از این نمی توانستم این خنده‌های ریاکارانه را تحمل کنم. احساس می کردم که باید فریاد بزنم یا بمیرم و دوباره. گوش کنید! بلندتر! بلندتر! بلندتر!

من فریاد می زدم: من این کار را انجام دادم. پیرمرد را من کشتم. تکه تکه کردم. اینجاست. اینجاست! این صدای ترسناک، صدای ضربان قلب اوست. ■

لطایف

امان از خرافات

دربارگاه هارون‌الرشید شخصی ادعا می کرد:

هر کس نام آدم و حوا را بر در خانه‌اش بیاویزد، شیطان وارد منزل او نخواهد شد. بهلول آنجا بود، گفت: مرد حسابی ابلیس ملعون در بهشت بغل گوش خدا پیش آدم و حوا رفت و آنها را فریب داد حالا چطور ممکن است در خانه ما از اسم و نشان آنها بترسد؟

کلاهی که سر نازیها رفت

در جنگ دوم جهانی، کشاورزی اسیر دشمن شد و به زندان افتاد. او از خانواده‌ای فرانسوی بود و زن او گاهگاهی نامه‌ای برایش می فرستاد و از وضع خودش شکایت و آه و ناله می کرد. یکبار نوشت: من مقدار زیادی بذر سیب زمینی دارم، ولی زمین شخم نخورده است و نمی توانم آن را شخم بزنم.

زندانی که می دانست زندانبانهای آلمانی همه نامه‌های او را می خوانند، در پاسخ به همسرش نوشت: عزیزم دست به ترکیب آن زمین نزن، چون من چندین تفنگ، فشنگ و مسلسل زیر خاک پنهان کرده‌ام، چهار روز بعد آلمانها دو کامیون پر از سرباز و ماشین آلات کشاورزی به آنجا فرستادند و همه زمین را کندند و چیزی پیدا نکردند و زن به اندازه سه سال در زمین شخم زده شده، بذر کاشت.

حکایت

معروف است که روزی انوشیروان ساسانی از وزیر دانشمند خود ابوذر حکیم پرسید: آن چیست که در جهان خوبتر از آن نتوان یافت؟

ابوذر جواب داد: زن... مرگ... و احتیاج!

چرا؟ برای اینکه اگر زن نبود من و تویی متولد نمی شدیم تا امروز چنین مناظره‌ای داشته باشیم. اگر مرگ نبود این مقام به تو نمی رسید، و اگر احتیاج نبود، همچون منی به خدمت تو نمی ایستاد.

فرستنده: نورالله خواجات از تهران

رحمت برتر

عارف کبیر (معروف کرخی) روزی درحال روزه هنگامی که از بازار عبور می کرد نگاهش به سقایی افتاد که می گفت: خدا رحمت کند آن را که این آب را بنوشد.

معروف کرخی بی‌درنگ به طرف سقا رفت و قدح آب را گرفت و نوشید و بدین ترتیب روزه خود را شکست!

یکی از یارانش با حیرت پرسید: ای استاد برای چه روزه خود را شکستی؟

معروف کرخی گفت: برای این که رحمت خدا برتر از روزه است.

فرستنده: محمود جعفری – کرمان

افکار نیرومندتر از ارتشها هستند

پسر شاه و دختر کوزه گر

نوشته: سرو خانزادیان
Sero Khanzadian

ترجمه: احمد نوری زاده

یکی بود یکی نبود. در گوشه‌ای از دنیا یک پادشاه بود و این پادشاه یک پسر یکی یک دانه داشت. اگرچه ولیعهد، جوانِ خوش‌سیما و قوی‌هیکلی بود، اما عقل درست و حسابی نداشت. نه با فرستادگانی که از مملکت‌های دیگر می‌آمدند می‌توانست درباره‌چیزی یک کلمه حرف بزند و نه قادر بود با پدرش و وزیرهای او درددل و صحبت کند. خلاصه کلام، عقلِ پسر پادشاه کال مانده بود و این‌موضوع پادشاه را خَیلی ناراحت می‌کرد. با آنکه وقتِ زن گرفتنِ ولیعهد بود، پدرش جرأت نمی‌کرد به او زن بِدهد. بیچارَه خیلی دراین باره فکر می‌کرد و مرتباً با دانشمندانِ دربار مشورت می‌کرد. تاآنکه سرآخر تصمیم گرفت برایِ پسرش یک دختر خیلی باهوش وفهمیده پیدا کند تا این دختر هم بتواند شوهر بی‌عقل خودش رانگهدارد و هم‌اینکه اگر لازم شد، پس از مرگ پادشاه مملکت را اداره‌کند.

اما پادشاه نه در میانِ دخترانِ وزیرانش چنین دختری را سراغ‌داشت و نه دخترهای پادَشاهان همسایه، آن‌طور که می‌خواست،عاقل و باب میلِ او بودند. یکی خیلی خودپسند بود و دیگری خیلی‌بیَ‌دست‌وپا، عقلِ سومی هم ناقص بود.

پادشاه بعد از فکر زیاد تصمیم گرفت که پسرش را به همراه یک‌آدم دنیادیده و با تجربه، به چهارگوشه مملکتِ خودش روانه کند تاشاید دختر عاقلی را پیداکنند. وقتی این تصمیم را گرفت، باغبان پیرقصر را صداکرد و فکرش را با او در میان گذاشت. باغبان پیر با این‌فکر شاه موافقت کرد. پادشاه فوراً پسرش را خواست و به او گفت:

–فرزندم! وقت آن است که تو کمی بگردی و وجب به وجبِ‌مملکتِ ما را بشناسی. به این دلیل باید با باغبان پیرِ قصرِ همسفربِشوی. پس مثل او لباس فقیرها را به تن کن وِ صبح زود با او از قصربیرون برو و تمام مملکت را بگرد!

پسر حرف پدر را قبول کرد و گفت:

–چشم اعلیحضرت!

و رفت و به نوکرانش دستور داد که برای راه پول، غذا و اسب‌حاضر کنند.

صبح، پسر بعد از آنکه همه چیز را آماده کرد،پیش پدرش رفت‌و گفت:

– پدر! همه چیز آماده است. و ما برای حرکت کردن آماده‌هستیم.

پدرش پرسید:

–چه چیزی آماده است؟

–توشه راه، پول کافی و اسب!

–نه فرزندم! برای تو نه توشه‌راه‌لازم‌است و نه پول و نه اسب! شما باید مثل گداها و ولگردها در مملکت مسافرت کنید.

پسر ناراحت شد. اما بالاخره حرف پدرش را قبول کرد. پدرپسرش را بوسید و به او سفارش کرد که از باغبان پیر، مثل پدر خودش‌اطاعت کند، او را دوست بدارد و هیچ‌وقت حرف او را پشت گوش‌نیندازد. پسر قول داد که به سفارش پدر عمل کند و با باغبان پیر ازقصر بیرون رفت و به راه افتادند.

آن دو رفتند و رفتند. نه پیرمرد با پسر شاه صحبت می‌کرد و نه پسر به مملکت پدرش توجه نشان می‌داد. وقتی مقداری راه رفتندبالاخره پیرمرد به حرف آمد و گفت:

–پسرم! گرسنه‌ام! چیزی همراهت نداری که بخوریم و با آن‌مشغول بشویم؟

پسر شاه جواب داد:

–نه پدر!

اما از سؤال پیرمرد خیلی تعجب کرد. مگرنه این است که او هم‌نخواسته بود غذا و توشه با خودش بردارد؟ پس چرا دیگر می‌پرسدکه چیزی برای خوردن داری یا نه؟ باز هم به راه خود ادامه دادند. کم‌و بیش که راه رفتند باز پیرمرد پرسید:

–پسرم! چه کنیم که راه کوتاه شود؟

پسر شاه پیش خود به سؤال پیرمرد خندید. «یعنی چه که چه‌کنیم راه کوتاه شود؟ راه که طناب نیست تا ببری و کوتاهش کنی» خیلی که به حرف باغبان فکر بکنی، بعدش به شک می‌افتی، که نکنداو عقلش رااز دست داده که از این حرف‌های مفت می‌زند؟

هنگام غروب آفتاب به یک دهکده رسیدند. در گورستان بیرون‌از دهکده، دهاتی‌ها، مرده‌ای را دفن می‌کردند. مسافرهای ما به آن‌هانزدیک شدند و باغبان پیر کلاه از سرش برداشت، برای مرده دعا کردو بعد از کسانی که مرده رادفن می‌کردند پرسید:

–مرده به کلی مرده یا نه؟

یکی به او جواب داد:

–بله! به کلی مرده!

پسر پادشاه این دفعه هم از سؤال پیرمرد خیلی تعجب کرد و باخودش گفت: (بله! عقل این پیرمرد از سرش پریده، مگر ممکن است‌که آدم عاقل یک چنین سؤالِ پوچی از کسی بکند؟) پسر پادشاه بادیدن این حرکاتَ باغبان ترس برش داشت و با خودش فکر کرد که:(نکند بلایی به سرم بیآورد؟). شب هر دو در خانه یک کوزه‌گر اتراق‌کردند. کوزه‌گر با دختر یکی‌یکدانه زیبا و عاقلش، زندگی می‌کرد.

دختر آب گرم کرد و پاهای مهمان‌ها را شست و نان لواش‌پخت و غذا را آماده کرد و از چشمه آب آورد و بدون آن‌که کوچکترین‌زحمتی به پدرش بدهد سفره را پهن کرد و غذا را چید. کوزه‌گر بامهمان‌ها درددل می‌کرد. آن‌ها از هر دری صحبت کردند تا این که دختر کار چیدن سفره را تمام کرد. بعد همگی برای خوردن شام دور سفره نشستند. دختر مرغ پخته را جلوی مهمان‌ها گذاشت. باغبان پیر روکرد به دختر کوزه‌گر و گفت:

– دخترم! تخم‌مرغ نداری؟! اگه داری یکی دو تا بپز بخوریم!

دختر به او جواب داد:

– دارم دایی! اما صبح موقع صبحانه به شما تخم‌مرغ می‌دهم. کسی که صبح تخم‌مرغ بخورد، پرواز می‌کند اما کسی که شب تخم‌مرغ بخورد، ممکن‌است دیگر از جایش بلند نشود.

پیرمرد به او گفت:

–خوب! پس کمی سیر بده تا با گوشت مرغ بخوریم!

–شما میهمان ما هستید دایی! دشمن ما نیستید که الان به شماسیر بدهم! چون‌که گفته‌اند: سیر را صبح‌ها خودت بخور! موقع ظهر به‌فامیل خودت بده! آن هم اگر خواست. اما موقع شب فقط، به‌دشمنت تعارف کن!

پیرمرد خوشحال شد و با خودش گفت: (دختر عاقلی است) بعد از او تشکر کرد و با کوزه‌گر به درددل پرداخت.

بعد از شام دختر برای میهمان‌ها رختخواب پهن کرد و خودش‌به پشت‌بام رفت و خوابید.

صبح، پیرمرد بیدار شد و دید که دختر کوزه‌گر همه جای خانه‌را تمیز کرده و برق انداخته، حیاط را آب و جارو کرده، صبحانه راحاضر کرده، و حالا هم آفتابه به دست منتظر است که آن‌ها بیدارشوند و دست و رویشان را بشویند.

باغبان و پسر شاه سه روز در خانه کوزه‌گر ماندگار شدند. درعرض این سه روز هم صبح‌ها، هم ظهرها و هم موقع شام دخترکوزه‌گر، با غذاهای جورواجور خودش از آن‌ها و پدرش پذیرایی کرد. در همین مدت باغبان پیر ترتیبی داد که پسر پادشاه یکی دو بار بتواندبا دختر کوزه‌گر در جای خلوتی تنها بماند و با هم صحبت کنند تاشاید به یکدیگر علاقه‌مند شوند.

شب آخر، باغبان پیش از آن‌که بخوابد از پسر شاه پرسید:

– پسرم! تو هیچ با دختر کوزه‌گر صحبت کرده‌ای؟

پسر جواب داد:

–بله صحبت کرده‌ام.

–درباره چه چیزهایی با هم صحبت کرده‌اید؟

پسر فکر کرد، فکر کرد و بعد جواب داد:

–چرا قایم کنم بابابزرگ! من همه حرف‌های احمقانه تو را برای او بازگو کردم.

–کدام حرف‌های احمقانه را می‌گویی؟

–همه آن حرف‌هایی که در بین راه زدی! من به او گفتم که تو عمداً غذا با خودت نیاوردی، اما هنوز موقع ناهار نشده گفتی که گرسنه هستی!

پیرمرد کنجکاو شد، پرسید:

–خوب! خوب! او چه گفت؟

– گفت که من باید چُپُق را پُر می‌کردم، می‌گیراندم و به دستت‌می‌دادم تا تو با دود آن جلوی گرسنگی‌ات را می‌گرفتی و فراموشش می‌کردی.

–خوب بعد...؟

–بعد، مرا ببخش. یادت هست که گفتی چه‌کار کنیم که راه‌کوتاه بشود؟

–بله گفتم!

–آخر این چه حرفی بودکه‌زدی؟ ماچطور می‌توانستیم راه راکوتاه کنیم؟

– خوب حالا بگو ببینم دختر کوزه‌گر چه جوابی به تو داد؟

– او گفت باید داستان‌های شیرین برای هم تعریف می‌کردیم. در این صورت راه کوتاه به نظر می‌آمد.

باغبان توی دلش خندید و بعد از پسر شاه پرسید که آیاماجرای گورستان را هم برای دختر کوزه‌گر تعریف کرده است یا نه؟

–بله تعریف کردم. به او گفتم که تو از کسانی که مرده را دفن می‌کردند، پرسیدی که آیا مرده به کلی مرده است یا نه و یکی از آن‌ها جواب داد بله به کلی مرده. دختر کوزه‌گر برای این سؤال تو هم دلیلی پیدا کرد.

–چی گفت؟

– گفت که تو خواسته‌ای بدانی آیا مرده از خودش نام نیک یاثروت خوبی به‌جا گذاشته است یا نه! او هم جواب داده است که نه! نه نام نیک به‌جا گذاشته و نه ثروت. یعنی بدون این‌که یادگاری از خودش به‌جا بگذارد، مرده است.

باغبان خوشحال شد و فریاد زد:

–ها! حالا پیدا کردم!

باغبان تصمیم گرفت به پادشاه پیشنهاد کند که از دختر کوزه‌گر برای پسرش خواستگاری کند. بعد به پهلوی دیگر غلتید و به خواب‌فرو رفت. صبح، پیرمرد از کوزه‌گر و دخترش تشکر کرد و به اتفاق پسر پادشاه به شهر خودشان برگشتند.

به قصر که رسیدند، باغبان همه ماجرا را برای پادشاه بازگو کرد و به او گفت:

–ای پادشاه! دختری که دنبالش می‌گردی همین دختر کوزه‌گراست. هر کس با او عروسی کند خوشبخت‌ترین آدم روی زمین خواهد شد. دختر کوزه‌گر را برای پسرت بگیر! ضرر نخواهی دید!

پادشاه حرف‌های باغبان باوفایش را باور کرد و او را با چند نفراز وزیرانش برای خواستگاری به خانه کوزه‌گر فرستاد.

پادشاه دختر کوزه‌گر را برای پسرش گرفت.

عروس عاقل و باتربیت بود. خیلی از او خوشش می‌آمد و باخودش می‌گفت: «حالا پسرم زندگی خواهد کرد و سلطنت خاندان ماهم ادامه خواهد یافت.»

□

یک روز، پادشاه با دو نفر از نگهبان‌هایش برای شکار به جنگل رفته بود، ناگهان متوجه شد که سربازان پادشاه کشور همسایه که با او دشمنی داشتند، توی جنگل هستند.

در آن حال سربازهای دشمن به پادشاه حمله کردند، نگهبان‌هایش راکشتند و خودش رااسیر کرده باخود بردند. پادشاه هرچه فریاد زد و کمک خواست صدایش به گوش هیچ‌یک از سربازانش نرسید و آن‌ها متوجه نشدند که پادشاه شان در کجا گم شد و چه بلایی سرش آمد.

تمام مملکت در ماتم فرو رفت. مردم ناچار پسر او را پادشاه‌خودشان کردند.

پادشاه اسیر پس از آن که سه سال در زندان ماند و شکنجه شد، یک روز وقتی پادشاه دشمن را ملاقات کرد به او گفت:

–ای پادشاه! من اسیر تو هستم! اما هیچ استفاده‌ای از من به تو نمی‌رسد. می‌خواهم به تو پیشنهادی بکنم تا از وجود من استفاده‌ای ببری! اجازه بده نامه‌ای برای پسرم بفرستم تا او برای نجات‌دادن من از زندان باج زیادی به تو بدهد. من قول می‌دهم که ده‌هزار گاو نر وبیست و پنج هزار گوسفند به تو باج بدهد. آن‌وقت تو مرا آزاد کن!

پادشاه دشمن خوشحال شد و گفت:

–بسیار خوب! حالا که این طور است نامه‌ات را بنویس تاآدم‌های تو ده‌هزار گاو نر و بیست‌وپنج هزار گوسفند را بیاورند و من تورا آزاد کنم.

شاه اسیر برای پسرش یک چنین نامه‌ای نوشت:

«فرزند عزیزم! من اسیر پادشاه دشمن هستم! تو ده‌هزار گاو نربدون کوهان و بیست و پنج هزار گوسفند کوهان دار بیاور و به این پادشاه بده تا من آزاد بشوم و به خانه بیایم».

نامه را نوشت و به پادشاه دشمن نشان داد. او خوشحال شد که‌در عوض یک آدم این همه باج باید بگیرد. فوراً پیکی را احضار کرد تابه سرزمین پادشاه اسیر بفرستد. پادشاه اسیر به پیک گفت:

–حالا به تو می‌گویم که چه کار بکنی تا تو را به سرزمین من راه‌بدهند، خوب گوش کن! در مقابل دروازه یک درخت هست. وقتی به‌دروازه شهر رسیدی آن درخت را از بیخ ببُر، دو طرف دروازه دو تاسنگ بزرگ برای نشستن هست، سنگ‌ها را هم بردار و جایشان را عوض کن. وقتی نگهبان‌ها ببینند که تو این کارها را می‌کنی عصبانی می‌شوند و تو را دستگیر می‌کنند و پیش پسر من که شاه است می‌برندو آن‌وقت تو می‌توانی نامه را به او بدهی! درغیر این صورت هیچ کس به تو اجازه نخواهد داد که وارد قصر بشوی!

نامه‌رسان رفت. رفت و رفت و به سرزمین پادشاه اسیر رسید و دید که بله، درست است، در جلوی دروازه بسته شهر یک درخت‌وجود دارد. تبر را برداشت و به جان درخت افتاد و درخت راسرنگون کرد. بعد همان‌طور که پادشاه اسیر سفارش کرده بود، جای سنگ‌ها را هم که در اطراف دروازه بودند، تغییر داد. نگهبان‌ها با دیدن این وضع او را دستگیر کردند و با های و هوی بردند و انداختند پیش پای شاه جدید.

شاه جوان پس از شنیدن داستان نامه‌رسان، نامه پدرش راخواند و مات و مبهوت شد. او حتی یک کلمه هم از حرف‌های پدرش سر در نیاورد. فوراً پیش زنش دوید تا با او مشورت کند.

زن به‌حرف‌های شاه‌جوان گوش داد، نامه پدرشوهرش راخواند و فرمان داد تا نامه‌رسان را پیش او بیاورند. نامه‌رسان وقتی آمدسربه‌زیر و دست به سینه جلوی ملکه ایستاد. دختر کوزه‌گر از او پرسید:

– چرا درختِ جلوی دروازه را بریدی و چرا جای سنگ‌ها راتغییر دادی؟

نامه‌رسان جواب داد:

– ملکه زنده باشد! پادشاه شما به من دستور داده بود که این کارها را بکنم.

–خوب!

ملکه این را گفت و به نوکرها فرمان داد که به نامه‌رسان غذابدهند. پیک را بیرون بردند. دختر کوزه‌گر به فکر عمیقی فرورفت.

شوهرش که این حالت را دید از او پرسید:

– چرا اینقدر به نامه و سفارش‌های پدر من که دیگر عقل ازسرش پریده، فکر می‌کنی؟ فکر نمی‌کنی که او به کلی دیوانه شده؟ چه‌کسی تابه‌حال گاو نر بدون کوهان دیده؟ آن هم نه یکی بلکه ده‌هزارتا!

ملکه با عصبانیت به شوهرش پرخاش کرد و گفت:

– تو عقلت را از دست داده‌ای! پدر، از تو گاو نر و گوسفندنمی‌خواهد! پدر می‌خواهد به ما بفهماند که اگر ما با ده‌هزار سوارکارجنگی و بیست‌وپنج هزار سرباز شمشیرزن به آن شهری که او در آن‌اسیر است حمله کنیم، می‌توانیم او را با جنگیدن و شکست دادن‌دشمن نجات بدهیم! و آن سفارش‌هایی که به نامه‌رسان کرده بود بازهم برای مااشاره‌است. یعنی اینکه پدر می‌خواهد به ما بفهماند که‌دروازه‌های شهر پادشاه دشمن از بیرون یک نگهبان و از داخل دونگهبان دارد. باید بی‌سروصدا و آهسته آن‌ها را کشت و وارد شهر شد.

ملکه فوراً سردارهای لشکر را احضار کرد و به آن‌ها فرمان دادکه برای حرکت آماده شوند. بعد شوهرش را در قصر گذاشت و خودش پیشاپیش لشکر به‌راه افتاد. روزها راه‌پیمایی می‌کردند وشب‌ها خودشان را در جنگل پنهان می‌کردند تا آن‌که به نزدیکی سرزمین دشمن رسیدند.

به اینجا که رسیدند ملکه چند نفر از شجاع‌ترین افراد لشکر رابه طرف دروازه‌ها روانه کرد تا نگهبان‌ها را بکشند. این سربازهای‌شجاع آهسته و بااحتیاط سه نفر نگهبان دروازه‌های شهر را کشتند ودروازه‌ها را باز کردند.

لشکریان دختر کوزه‌گر ناگهان به شهر حمله کردند و سربازان‌دشمن را یا اسیر کردند و یا کشتند و پدرشوهر او را از اسارت نجات‌دادند و با آسودگی و خوشحالی به قصر آوردند.

پادشاه را به قصر آوردند و بر تخت خودش نشاندند. پادشاه‌پیر چند سالی زندگی کرد و بعد مرد. آن‌وقت دختر کوزه‌گر به جای اوبر تخت نشست و سال‌های درازی با عقل و شجاعت سلطنت کرد.

■

جان را فدای یاران موافق کنید

● افلاطون

زیر نظر: علی کیانی موحد Sports_Haftegi@yahoo.com

با آرش برهانی، دروازه بانی که بهترین مهاجم لیگ شد:

با پیشنهاد وسوسه انگیز عرب ها قید آلمان را زدم

آرش برهانی بازیکن پرفراز ونشیبی است. اگر اوج بگیرد، بسیار درخشان خواهد بود و اگر در دوران افت باشد بسیار بد عمل خواهد کرد. شاید بتوان گفت که آرش حد وسطی ندارد، یا عالی هست و یا ضعیف. در این شماره تصمیم گرفتیم با آقای گل فصل گذشته لیگ فوتبال ایران گفتگوی کوتاهی داشته باشیم تا شما خوانندگان عزیز متوجه شوید که یک دروازه بان مطرح که به تیم ملی نونهالان نیز دعوت شده بود، چگونه تبدیل به بهترین مهاجم لیگ ایران شد...

◇ آرش برهانی در ابتدا دروازه بان بوده، درست است؟

بله! من در تیم میلاد و منتخب نونهالان کرمان دروازه بان خوبی هم بودم و مقامهای خوبی هم به همراه تیم کسب کردم. در این تیم ها دروازه بان اول بودم که حتی به تیم ملی نونهالان هم دعوت شدم. اما زمانی که به سن نوجوانی رسیدم با پیشنهاد عمویم برای حضور در خط حمله کم کم حس کردم از این پست زده شده ام تا جاییکه احساس می کردم در قفس هستم! خلاصه در یک بازی تصمیم گرفتم خودم را برای همیشه از پوشیدن دستکش خلاص کنم و پس از دریافت چند گل تابلو! مربی درد من را فهمید و از من پرسید کدام پست را دوست دارم که اینجوری به خط حمله رسیدم.

◇ چند گل تابلو؟

من با مربی ترتیب یک بازی شرطی را دادم و شرط کردم اگر در پنالتی هایی که می زند نتوانم حتی یک ضربه را بگیرم دیگر قید دروازه بانی را بزنم و بعد از آن بود که با دریافت عمدی گلها طبق توافقی که کرده بودیم، سر از خط حمله در آوردم.

◇ چه شد که از باشگاه های کرمان به سطح اول فوتبال ایران رسیدید؟

من بعد از اینکه از تیم میلاد به تیم جوانان شهرداری کرمان منتقل شدم نظر مساعد مربیان تیم بزرگسال را هم جلب کردم و در هر دو تیم مشغول بازی شدم. در سال ۸۰ به تیم ملی جوانان دعوت شدم اما هیچ گاه در تمرینات به من توجهی نشد و مرا در تمرینات هم در پست های غیر تخصصی مثل پیستون می گذاشتند و در آخر هم به جایگاه مناسبی در این تیم نرسیدم. اوضاع طوری بود که حس می کردم انگار مرا دعوت کرده اند که فقط اعلام کنند که از هر استان حداقل یک نماینده در تیم ملی جوانان وجود دارد! اما این اولین تجربه مفید من از سطح اول فوتبال کشور بود که با آن تیم چهارم آسیا شدیم. پس از بازگشت به کرمان آقای حجازی، مایلی کهن و ناصر ابراهیمی چند بازی من در تیم بزرگسالان شهرداری را در جام حذفی دیدند و پیشنهاداتی از باشگاه سایپا و ذوب آهن و پرسپولیس برای من رسید. تقریبا به یکی از آرزوهای خودم که بازی در یک تیم لیگ برتری تهرانی بود رسیده بودم. چند جلسه هم با پرسپولیس زیر نظر آقای ابراهیمی تمرین کردم و با باشگاه سایپا به توافق هم رسیدم اما از آنجایی که سال بعد سرباز می شدم به توصیه برخی از دوستان به پاس منتقل شدم.

◇ زمانی که در سال ۸۱ به پاس می رفتی از نام هایی مثل عزیزی، خطیبی، اسماعیلی و بیاتی نیا هراس نداشتی؟

زمانی که با بزرگتر های پاس تمرین می کردم فقط به این فکر بودم تا فرصتی به دست بیاورم که خودم را نشان دهم. در اولین بازی که برای تیم پاس در دقیقه ٦٤ به میدان رفتم پاس بازی ۱ بر ۰ برده را به استقلال ۳ بر ۱ باخت. اگر قرار بود از این نام ها بترسم همان جا فوتبالم تمام می شد. همان سال با دعوت آقای مایلی کهن به تیم امید رفتم و در همان اولین بازی که وی از من در برابر ازبکستان استفاده کرد با دو گلی که در پیروزی سه بر یک به ثمر رساندم بهترین بازیکن میدان شدم و آقای شاهرخی از روی همین ماجرا من را در دیدار بعدی پاس پس از بازگشت به تهران در ترکیب تیم بزرگسالان پاس گذاشت. در واقع باید بگویم من مدیون آقای مایلی کهن هستم.

◇ چه شد که به تیمهای عربی منتقل شدید. شنیده ایم که شما علاقه ای به حضور در این تیمها نداشتید...

ببینید... شاید رفتن من به کشورهای عربی اشتباه بود، اما به شخصه معتقدم از حضور در فوتبال امارات تجربه بسیار خوبی کسب کردم. خیلی ها می گفتند که رفتن من به امارات باعث افتم خواهد شد، اما من برخلاف این نظر را دارم، چرا که معتقدم در آنجا بود که من فوتبال حرفه ای واقعی را لمس کردم و تجربیات بسیار خوبی عایدم شد.

◇ یعنی از رفتن به امارات پشیمان نیستی؟!

نه! شاید اگر همین الان هم دوباره چنین شرایطی پیش بیاید و پیشنهاد خوبی از کشورهای عربی داشته باشم، آن را قبول کنم ولی خب هدف اصلی من حضور در یکی از لیگهای معتبر اروپایی است.

◇ پیشنهاداتی که از کشورهای اروپایی داشتی از کجاها بوده است؟

از آلمان، بلژیک و اتریش...

◇ پس چرا به آن تیمها نرفتی؟

خودم هم بدم نمی آمد، اما راستش را بخواهید پیشنهادی که از امارات برایم رسید آنقدر از لحاظ مالی برایم وسوسه انگیز بود که قید آلمان و ... را بزنم.

◇ باز هم به دوران کودکی آرش برمی گردیم. در خانه چند تا بچه بودید؟

(می خندد) تعدادش را نپرسید.

◇ چرا؟

ما پنج برادر و دو خواهر بودیم...

◇ در این بین مطمئنیم که تو یکی بچه آرامی نبوده ای!

حدستان درست است... (خنده) همه برادران من پر انرژی بودند و همگی هم در رشته های مختلف ورزشی از فوتبال گرفته تا تنیس روی میز و بسکتبال و کشتی فعالیت می کنند.

◇ همسایه ها هم از دست تو عاصی بودند؟

مگر شک داری؟ زمانی که ظهرها ساعت ۲ توی کوچه فوتبال بازی می کردیم و توپ را به در و دیوار می کوبیدیم خیلی شاکی می شدند. ما حداقل ۵ الی ٦ ساعت در روز فوتبال بازی می کردیم.

◇ روزهای اولی که به تهران آمدی احساس غربت نمی کردی؟

روزهای اول خیلی زیاد... واقعا تنها بودم اما بعد از آن دو تن از برادرانم به تهران آمدند و با من زندگی کردند. ضمن اینکه دوستان زیاد و فامیلهایی را هم در تهران داشتم و این ها باعث شد که کم کم با این شرایط خو بگیرم.

◇ اوقات بیکاری را خصوصا در روزهای اول چگونه سر می کردی؟

بعضی روزها بعد از دو نوبت تمرین آنقدر خسته بودم که فقط ترجیح می دادم استراحت کنم اما اگر وقت فراغتی هم باقی می ماند از همان روزها تا به امروز رابطه خوبی با تلویزیون داشته و دارم و فیلم و یا فوتبال نگاه می کنم.

◇ از شهرت و معروفیت که ناراضی نیستی؟

برخی اوقات ممکن است برای هر کسی ایجاد مشکل کند اما صادقانه می گویم که فکر نمی کنم بد باشد.

◇ در حال حاضر مطالعه هم داری؟

بیشتر مجلات ورزشی و روزنامه ها را می خوانم، اما اگر منظورتان کتاب خاصی باشد نه...!

◇ **اولین هدیه که گرفتی چه بود؟**

یک دوچرخه بود که خیلی خوشحالم کرد. البته بعد از آن پدرم چند دوچرخه برایم گرفت که مرتب آنها را خراب می کردم...

◇ **اولین مبلغ پیش پرداخت قراردادت چقدر بود؟**

۸ میلیون تومان بود.

◇ **الگوی خودت را در ایران وجهان چه کسانی قرار دادی؟**

در جهان تیری آنری و اتوئو و در ایران همه را!

◇ **یعنی همه مهاجمان ایرانی را به یک اندازه دوست داری و همه الگوی تو هستند؟**

بله همه رادوست دارم و همه الگو هستند و سعی کرده ام از همه آنها چیزی یاد بگیرم!

◇ **از لحاظ اخلاقی چطور؟**

باز هم همه(خنده) آقایان منصوریان، گل محمدی و ترابیان...

فکر می کنم استان کرمان به زودی صاحب فوتبال و همچنین فوتبالیستهای بسیار نامی تر از امروز خواهد شد

◇ **نظرت راجع به فوتبال کرمان با توجه به مهره های پرشمار که ازاین خطه سر بر آورده اند، خصوصا که حالا چند فصلی هم هست که این منطقه تیم مس را هم در لیگ برتر دارد چیست؟**

ببینید ما در کرمان از اول هم استعدادهای خوبی داشتیم که متاسفانه از آن جهت که ما یک تیم لیگ برتری نداشتیم خیلی از آنها سوخت شدند اما خب الان دیگر با وجود یک تیم لیگ برتری جوانان کرمانی می توانند با این انگیزه تلاش بیشتری کنند، چون می دانند که جایی هست که می توانند در آنجا استعدادهای خود را شکوفا کنند. به شخصه فکر می کنم استان کرمان به زودی صاحب فوتبال و همچنین فوتبالیستهای بسیار نامی تر از امروز خواهد شد.

◇ **در طی این سالها در کنار کدام مهاجم راحت تر بازی کرده ای؟**

(باز هم با تعارف و محافظه کارانه) با همه راحتم و سعی می کنم با هرکس که کنارم بازی می کند هماهنگ شوم.

◇ **باز هم که تعارف کردی! باید اسم بیاوری...**

خب من در کنار مهاجمان بزرگی بازی کرده ام. همین الان در کنار سیاوش اکبرپور واقعا خیلی راحتم و بازیهای خوبی هم با یکدیگر انجام داده ایم. در سالهای پیش هم توانسته ام با بازی در کنار بزرگانی همچون خداداد عزیزی، علی دایی، وحید هاشمیان و... تجربیات ارزنده ای را کسب کنم.

◇ **در فصل قبل چه اتفاق خاصی افتاده که آن مهاجم گل نزن واعصاب خرد کن مجدداً پر پرواز پیدا کرد؟ در استقلال با توجه به تغییر کادر فنی تحولی رخ داده یا خودت شخصا تغییر کردی؟!**

خب آن زمان سال اول حضورم در تیم بزرگ استقلال را سپری می کردم که این حضور با وجود ناکامی هایی که برایم به همراه داشت، توانستم از آن تجربیات بسیار خوبی کسب کنم که خدارا شکر فصل گذشته توانستم از آن تجربیات با حضور مربی خوبی همچون آقای قلعه نویی تواناییهای خودم را چه از لحاظ روحی و چه از لحاظ بدنی و فیزیکی ارتقادهم و بازیهای خوبی به نمایش بگذارم.

◇ **ارتباط شما با رسانه ها چطور بوده است؟**

من همیشه سعی کرده ام طی یک تعامل ارتباطی مناسب با رسانه ها داشته باشم و تا به امروز هم خدارا شکر هیچ مشکلی با آنها نداشته ام.

◇ **فکر می کنی خبرنگاران حق دارند به مسائل خصوصی بازیکنان بپردازند؟**

من فکر می کنم خبرنگاران و رسانه ها باید بیشتر بجای پرداختن به حاشیه به متن بپردازند و سعی کنند در پی عنوان نمودن مشکلات فنی و نکات آموزشی باشند چرا که مسائل شخصی هر کسی چه ورزشکار و چه هر صنف دیگری تنها به خود وی مربوط است.

◇ **چقدر برنامه های ورزشی تلویزیونی را دنبال می کنی؟ نظرت راجع به آنها چیست؟**

خب خدارا شکر الان صداو سیما توجه خیلی خوبی به ورزش و خصوصا فوتبال دارد و همواره بازیهای خیلی خوبی را چه داخلی و چه خارجی پخش می کند که این کار می تواند برای بازیکنان، مربیان و حتی مردم عادی نقش بسیار ارزنده ای را ایفا کند.

◇ **به طور خاص در مورد برنامه پربیننده ۹۰ چه نظری داری؟ برخی موضع پر حاشیه این برنامه را به ضرر فوتبال ایران می دانند واز طرفی عده ای هم این گونه برنامه سازی را لازمه پوست اندازی و پیشرفت فوتبال عنوان می کنند...**

من با برنامه ۹۰ و موضع آن موافقم. کاملا به این قضیه اعتقاد دارم که این برنامه با نمایش نقاط ضعف فوتبال باعث پیشرفت فوتبال کشورمان شده است، چرا که عملا باعث برطرف شدن این ضعفها از سوی دست اندرکاران فوتبال شده است.

■

علی سامره

بازیکنان ضعیف دلیل حضور دلالان

علی سامره مهاجم نام آشنا و سرشناس کشورمان بعد از ۵ فصل حضور در فوتبال امارات به کشورمان بازگشت، تا این بار در کنار تیم مس کرمان به موفقیت های بیشتر بیندیشد.

◇ **دلیل بازگشت شما به کرمان چیست؟**

بعد از اینکه از باشگاه های اماراتی پیشنهادی دریافت نکردم، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم. در ایران چند تیم مد نظر بودند که هدف اول من استقلال بود، اما استقلال ترکیب حمله خود را کامل کرده بود، بنابراین ترجیح دادم به مس بیایم که در یکی دو سال گذشته حرف هایی برای گفتن داشت و کسانی که از این تیم صحبت می کردند بسیار قرص و محکم این تیم را تایید می کردند. ضمن اینکه با یکی دو نفر از دوستان و فوتبالیست های قبلی باشگاه هم صحبت کردم که همه این تیم را تایید کردند. به هر حال من به این استان تعلق دارم و اگر پیشرفتی داشته ام از اینجا شروع شده است.

◇ **تفاوت فوتبال امارات و ایران را در چه می بینید؟**

در این مورد نمی توان مقایسه کرد. شاید اصلا مقایسه کردن کار درستی نباشد و دلیل مهم من برای نادرست بودن مقایسه جمعیت دو کشور است. جمعیت ۷۰ میلیونی ایران را نباید با دو میلیون جمعیت مقایسه کرد. ما نسبت به جمعیت کشورمان نه لیگ پیشرفته ای داریم و نه ستارگان آن چنانی در صورتی که آن ها نسبت به جمعیت کشورشان لیگ خوب و تعداد ستارگان قابل قبولی دارند، اما در مجموع می توان ادعا کرد لیگ فوتبال ایران بهتر از امارات است.

◇ **بازی های مس را در فصل گذشته دنبال می کردید؟**

نتایج تیم را در فصل گذشته از طریق برنامه نود پیگیری می کردم به نظرم تیمی بود که بسیار با نشاط بازی می کرد و هم بازیکنان و هم مدیریت و مربیان نقش مهمی در این موفقیت داشته اند. البته آسیایی شدن تیم هم یکی از دلایل پیوستن من به تیم بود در این خصوص می توانم بگویم اگر تیم هوشیار باشد، می تواند نتایج خوبی بگیرد که من شخصا به این تیم امیدوارم.

◇ **مسایل مالی چقدر برای شما اهمیت دارد؟**

به هر حال انگیزه و قول هایی که مدیریت به بازیکنان می دهد هدف را برای بازیکنان ایجاد می کند. بازیکنان زمانی که از نظر مالی آرامش داشته و تامین باشند، می توانند با خیال راحت کار کنند، که فکر می کنم در سال قبل هم چنین حالتی به وجود آمده بود.

◇ **حضور دلالان در فوتبال ایران به چه دلیل است؟**

تصور می کنم دلیل اصلی حضور دلال در فوتبال ما وجود بازیکنان ضعیف است. امیدوارم فدراسیون قوانینی را به وجود آورد که هر کسی نتواند وارد فضای فوتبال ما شود.

حسادت ممکن است با عشق به وجود آید ولی همیشه با عشق نمی میرد

● لارشفو کولد

مجید جلالی: این داستان لیگ ماست...

مردم را خوب سرگرم می کنیم

مجید جلالی یا آقای کامپیوتر یکی از مطرح ترین مربیان و کارشناسان فوتبال ایران است. با توجه به آغاز فصل جدید لیگ برتر گفتگوی کوتاهی با وی انجام دادیم و نظر او را درباره فصل جدید مسابقات جویا شدیم.

◇ **حذف تیم ملی در جام جهانی تاثیری بر لیگ فوتبال ایران خواهد داشت؟**

این مسئله یک مقدار رکود از نظر جاذبه برای تماشاگران در این فصل بوجود می آورد. به هر حال با فضاهای پرتنش و پرخبر در فوتبال ما و همین طور فضای بعضاً آلوده‌ای که وجود دارد، شاید لیگ ما برای شروع با اقبال عمومی از جانب تماشاگران مواجه نشود. خصوصا این که تیم‌های پرطرفدار ما هم مثل «پرسپولیس» در حال حاضر وضعیتی ندارد که بتواند تماشاگرانش را ارضاء کند.

◇ **نظر شما درباره برنامه ارائه شده سازمان لیگ چیست؟**

خیلی خوب است که سازمان لیگ برای اولین بار تاریخ شروع، تاریخ نیم فصل و تاریخ پایان بازی‌ها را اعلام کرده و اینطور که قول داده‌اند، برنامه بازی‌ها را حتی به ساعت و روز تا پایان رقابت‌ها بزودی اعلام خواهند کرد. در واقع این در آینده می تواند به مربی ها کمک کند که برای تیم‌شان بهتر برنامه‌ریزی کنند. قطعا این موضوع می تواند به پیشرفت کیفیت بازی‌ها از لحاظ فنی کمک قابل توجهی کند.

◇ **حضور مربیان جوان را در لیگ جدید چگونه می بینید؟**

طیف وسیعی از مربیان جوان الان مشغول کار شده‌اند. فکر می کنم حدود هفت مربی هستند که اینها شاید برای اولین بار در لیگ می خواهند به طور مستقل کار کنند و خود این می تواند نویدی برای آینده باشد. اگر از درون آنها مربی های خوب و بزرگی بیرون بیایند، این هم می تواند سرمایه گذاری برای آینده‌ی مربی گری در ایران باشد. به طور کلی با توجه به وضعیت اقتصادی که در حال حاضر باشگاه‌ها دارند، انتظار می رود که چالش هایی در طول لیگ برای تیم‌ها بوجود بیاید. شاید چهار یا پنج تیم از این قاعده بتوانند مستثنا باشند، ولی قطعا بقیه تیم‌ها در طول لیگ با مشکلات عدیده‌ای از نظر مالی مواجه خواهند شد که واقعاً چالش هایی جدی خواهد بود.

◇ **این چهار پنج تیمی که به آن اشاره کردید، چه تیم‌هایی هستند و چه طور می شود این حالت دو طبقه‌ای را در فوتبال ایران توضیح داد؟**

به هر حال بعضی تیم‌ها هستند که در کنار آنها صنایع و کارخانه‌ای که به آنها وابسته هستند، یک ساختار تشکیلاتی مستقلی دارند. مثل تیم‌های «سپاهان»، «ذوب آهن» و «فولاد». اینها وضعیت بهتر و مناسب تری خواهند داشت. در کنار آنها بهر حال تیم‌هایی مثل «استقلال» و «پرسپولیس» تیم‌هایی هستند که در هر حال دولت همیشه به آنها نظر خاص دارد و آنها را مورد توجه قرار خواهد داد. ولی احتمالاً بقیه‌ی تیم‌ها با چالش های جدی مواجه خواهند شد.

> **فوتبال ما الان پر شده از آدم‌های فرصت طلب، به خاطر این که پشت این پولی که هست، دیدگاهی از جانب سیاست‌گذارها و مدیریت‌های کلان وجود ندارد**

◇ **حدود ده پانزده‌سال پیش گفته می شد که اگر در فوتبال ایران پول بود، اگر خرج می شد، فوتبال ایران به جایی می رسید. حالا پول هست! چرا باز هم فوتبال ایران به جایی نمی رسد؟**

دقیقاً درست می گویید. هر چقدر هم که پول باشد، پول به تنهایی عامل پیشرفت نمی تواند باشد. اگر قواعد هزینه کردن پول نابسامان باشد، شمار آدم‌های فرصت‌طلب روز به روز بیشتر می شود و آنها جای آدم‌های کارآمد و برنامه‌ریز را می گیرند. فوتبال ما الان پر شده از آدم‌های فرصت طلب، به خاطر این که پشت این پولی که هست، دیدگاهی از جانب سیاست گذارها و مدیریت‌های کلان وجود ندارد. من با شما هم عقیده‌ام که مبالغ هنگفتی دارد هزینه می شود. ولی آن مبالغ هیچ وقت حاصل دیدگاهی به سوی آینده نیست. یعنی تیمی را امسال درست می کنند، هر چقدر هم که بودجه دارند، این بودجه سرازیر می شود برای بازیکنان که اینها یک تیم قوی برای همان سال ببندند. وقتی فصل تمام می شود، در واقع همه بودجه رفته و هیچ حاصلی هم نمانده. ضمن این که یکباره شما می بینید همان تیم در طول آن فصل بین دو تا چهار مربی عوض کرده است. این قاعده پیشرفت نیست. پول هزینه می شود، بازیکن می گیرند، برای یکساعت یک تیم به جای یک مربی پول چهار مربی را می دهد. ولی آخر سر هیچ کیفیتی، هیچ پیشرفتی نکرده است، پولها هم هزینه شده است. این داستان لیگ ما است.

◇ **اگر بخواهیم از این وضع خارج شویم چه کاری باید انجام دهیم؟**

اگر دیدگاهی بسوی آینده داشته باشیم، قطعا مربی هایی را باید بر سر کار بیاوریم که کارسازنده می کنند؛ برای بلندمدت، برای دو یا سه سال. از این طریق می توانند از مزایای کار یک مربی بهره‌مند شوند. الان حتی یک دیدگاه قوی در مورد مقوله مربیگری وجود ندارد. یعنی مربی های خیلی معمولی را می آورند که فقط اگر در طول فصل به مشکلاتی خوردند، از طریق برکناری مربی بتوانند افکار عمومی را کنترل بکنند و خودشان به کارشان ادامه بدهند. حتی یک دیدگاه قوی نسبت به این وجود ندارد که یک مربی قوی بیاورند، به او برای سه سال اختیارات بدهند و او بیاید تیمی را از اول با زیرساخت و پایه‌ریزی قوی بسازد. به همین خاطر هم ما نباید انتظار پیشرفت داشته باشیم. ما فقط سال‌ها را می گذرانیم، مردم را خیلی خوب سرگرم می کنیم، بازیهای‌مان هم انجام می شود. ولی بدون آن که کوچکترین پیشرفتی داشته باشیم.

◇ **شما امروزه یکی از مربیان معتبر و برجسته‌ی فوتبال ایران هستید. چرا شما را در فصل آینده لیگ باشگاه‌های ایران نخواهیم دید؟**

شاید این برمی گردد به همان موضوعی که ما در موردش بحث کردیم. من وقتی که مربیگری «فولاد» را پذیرفتم، واقعا به این امید بودم که یک قرارداد سه ساله دارم و تمام سعی‌ام را کردم که در اولین سال زیرساخت‌های یک آینده خوب را در تیم و در باشگاه بنا بگذارم. واقعا سعی کردم، هم فرهنگ رفتاری و هم فرهنگ بازی آن تیم را عوض بکنم. شما دیدید در این زمینه هم هر چقدر لیگ به جلو آمد، کار اثرات خودش را بهتر نشان داد و بهترین بازی‌هایمان در واقع شش یا هفت بازی آخرمان بود که ما موفق شدیم به اهدافمان برای سال اول خیلی نزدیک بشویم و قطعا در سال بعد ما می توانستیم یک یورش خوب به مکان‌های بالای جدول داشته باشیم. ولی این که چرا این کار دوام پیدا نکرد، برمی گردد به همان موضوع. این که وقتی در جامعه فوتبالی که قواعد مشخصی ندارد، قواعد پایداری ندارد و پول هم در آن زیاد هست، اینجا عوامل فرصت‌طلب خیلی فضای فعالیت پیدا می کنند و همان‌ها کسانی هستند که عدم ثبات، منافع‌شان را تأمین می کند. یعنی اگر همه باشگاه‌ها بیایند مربی هایی را برای همکاری‌های درازمدت به خدمت بگیرند، آنها در این زمینه به هیچ منافعی نمی رسند. آنها بیشترین منافع‌شان در این است که یک تیم در یکسال چهار مربی عوض کند. متأسفانه فوتبال ما از این افراد پر شده که خیلی هم با قدرت و تأثیرگذار شده‌اند.

■

لوئیز فیگو

پس از ضربه کعبی فکر کردم که خواهم مرد

لوئیز فیگو زمانی بهترین بازیکن فوتبال جهان بود. هافبکی که پس از درخشش با بارسلونا به تیم رئال پیوست تا یکی از جنجالی ترین انتقال های فوتبال جهان را رغم بزنند. فیگو در جام جهانی برابر ایران نیز بازی کرد. گفتگویی کوتاه و فانتزی با وی برای شما آماده کرده ایم.

◇ **مصاحبه را با یک سوال آسان شروع می کنم. بهترین عنوانی که تا به حال کسب کرده ای چیست؟**

عنوان توپ طلا یا بهترین بازیکن فوتبال اروپا در سال ۲۰۰۰.

◇ **و بهترین گلی که زده ای؟**

به تیم ملی انگلیس در یورو ۲۰۰۰.

◇ **بهترین بازیکنی که در کنارت بوده یا در برابرش بازی کردی؟**

زیدان، ریوالدو و رونالدو و کعبی.

◇ **بزرگترین افسوس ورزشی شما چیست؟**

در برخی مواقع باید کارهایی را انجام می دادم و تصمیماتی می گرفتم که نگرفتم به همین دلیل همیشه افسوس آن موقعیت ها را می خورم.

◇ **بدترین خاطره ورزشی؟**

ضربه ای که در جام جهانی ۲۰۰۶ توسط حسین کعبی، بازیکن تیم ملی فوتبال ایران، به سر من وارد شد. پس از آنکه آن ضربه به من وارد شد فکر کردم که خواهم مرد و دیگر نمی توانم فوتبال را ادامه دهم!

◇ **قهرمان فصل آینده لیگ قهرمانان اروپا؟**

چلسی.

◇ **شنیده ایم که علاقه ای به جمع آوری اسباب بازی داری...**

خیر، من کلکسیونی از ساعت و نقاشی دارم.

◇ **آیا اهل مشروبات الکلی هستید؟**

هرگز، تا به حال در عمرم لب به مشروبات الکلی نزده ام. من فکر می کنم وقتی کسی به این طور چیزها لب می زند که عقلش درست کار نکند و من هم ثابت کرده ام که اینچنین نیستم.

◇ **دوست داری چه چیز در دنیا از بین برود؟**

مرض سل! این بیماری در سال حدود یک و نیم میلیون نفر را می کشد. بعلاوه دروغ گویی.

◇ **انتخاب جالبی بود. به نظر شما در یک نبرد بین شیر و پلنگ کدام یک پیروز می شوند؟**

مسلماً شیر چراکه شیر سلطان جنگل است. ولی اگر منظورتان این است که در فوتبال هم باید چنین عمل کرد در اشتباه هستید.

◇ **عجیب ترین خوابی که تا به حال دیده ای؟**

بعد از ضربه ای که در بازی با ایران به سرم خورد یک شب خواب دیدم که مرده ام. خواب که نه باید گفت کابوس بود!

سرلس فردیناند

مخفیانه پرواز هم می کردم

لس فردیناند یکی از مطرحترین مهاجمین فوتبال انگلیس در دهه ۹۰ بود. وی موفقیت های فراوانی با نیوکاسل کسب کرد و پسرعمویش نیز امروزه مدافع تیم ملی فوتبال انگلیس و منچستریونایتد است. فردیناند در این مصاحبه از علاقه اش به موسیقی و پرواز صحبت کرده است.

پیش از شروع مسابقات سازهای خود را به رختکن برده و شروع به نواختن موسیقی می کردیم. بچه ها نیز ترانه می خواندند و با این کار روحیه تیم را بالا می بردیم

◇ **شما در باشگاه های فراوانی حضور داشتید. در کدام تیم راحت تر بودید؟**

در باشگاه نیوکاسل. به این دلیل باشگاه نیوکاسل را انتخاب کردم که در زمان حضور در این تیم به عناوین مختلفی دست یافتم که پیش از این باشگاه به آنها دست نیافته بود. زمانی که از لندن به نیوکاسل منتقل شدم از خانواده و دوستانم دور شدم و بهتر است بگویم تازه آن زمان فهمیدم که بزرگ شده ام. توانایی های مختلف زندگی از جمله آشپزی و تمیز کردن خانه را تازه در زمان حضور در نیوکاسل فراگرفتم. حتی در آن زمان رانندگی با موتورسیکلت و نواختن ساکسیفون را نیز فراگرفتم.

◇ **زمان حضور شما در نیوکاسل سولانو نیز در باشگاه حضور داشت. وی نیز ترومپت می زد. درست است؟**

بله، او ترومپت می زد و من ساکسیفون. جالب است بدانید که آسپریلا هم نیز نوازنده طبل بود. پیش از شروع مسابقات سازهای خود را به رختکن برده و شروع به نواختن موسیقی می کردیم. بچه ها نیز ترانه می خواندند و با این کار روحیه تیم را بالا می بردیم!

◇ **پس با این حساب امروز باید عضو یک گروه موسیقی باشید...**

نه، این روزها به سختی می توانم ساکسیفون بزنم اما اگر فوتبالیست نمی شدم، شاید الان به عنوان یک نوازنده حرفه ای مشغول به کار بودم.

◇ **درست است که شما خلبان هلیکوپتر نیز بوده اید؟**

زمانی که در باشگاه نیوکاسل عضویت داشتم، این باشگاه یک هلیکوپتر اختصاصی داشت. من نیز با خلبان آن چند باری تمرین کردم و به سرعت توانستم کار با آن وسیله را فرا بگیرم. چند بار نیز هدایت این هلیکوپتر را برعهده داشتم.

◇ **مسوولان باشگاه به شما اجازه این کار را می دادند؟**

(باخنده) مسلماً خیر، من مخفیانه پرواز می کردم!

◇ **پس باید بپرسم با این حساب امروزه چند هلیکوپتر شخصی دارید؟**

در حال حاضر هیچی! پس از آنکه گواهینامه پرواز را دریافت کردم هلیکوپتر شخصی ام را فروختم تا یک هلیکوپتر جدیدتر و مجهزتر بخرم اما هنوز این اتفاق نیفتاده است.

◇ **آیا همانند رانندگی تان که بسیار وحشتناک است، در هوا نیز به صورت خطرناک پرواز می کنید؟**

خیر، پرواز در هوا بسیار با رانندگی تفاوت دارد. در آسمان سعی می کنم در ارتفاع ۲۰۰۰ پایی به صورت آهسته حرکت کنم و از مناظر دیدنی اطرافم لذت ببرم.

◇ **گفتید که آشپز خوبی هستید، چه غذایی را بهتر می پزید؟**

خوب غذاهای منطقه کارائیب را بهتر درست می کنم. البته مرغ را هم نیز خوب درست می کنم.

عشق وسیله‌ای است که تمام دردسرهای کوچک را به یک دردسر بزرگ تبدیل می کند

● ولتر

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

درد بی درمان!

رضا رفیع

درد من درمان ندارد، فکر یک تابوت کن
فکر تابوتی به قدر جسمکی فرتوت کن
تا به کی چون شمع، دائم سوختن با ساختن؟
باد باد آورده ای داری، مرا یک فوت کن
هان! تو ای مسؤول ذیربط صدور قبض روح
توپ من پر گشته از غم، مرگ من یک شوت کن
منجنیقت را بیاور، قصد قربت کن، سپس
بنده را پرتاب از این غربت، وز این ناسوت کن
دل خرابی می کند، در قصد تخریب تن است
گویدم هی: فکر کبریت و کمی باروت کن
می نشیند زیر پای مرغ جانم روز و شب
نی زنان؛ یعنی که عزم عالم لاهوت کن
خسته از هر حرف بودارم، تو ای بودای من!
سوت زن من را از این ناسوت؛ آری سوت کن
گر که می باری تو روزی بر من از راه وفا
از جفا خشکم کن، اصلاً چون کویر لوت کن
من غذای روح می خواهم، تو هم هی مثل چی
معده ام را با مدد از قیف، پر ماقوت کن (۱)
من اگرچه سیب باغ عشق بودم از ازل
بهر سالم تا ابد ماندن، مرا کمپوت کن
گر تو هم باور نداری هرکسی را قسمتی است
توت تقدیر مرا تبدیل بر شاتوت کن
من که خود زیرا کسی هستم ز لبخند ژکوند
تو برو فکری به حال چهره اخموت کن
ای فرشته! اول آدم شو سپس عاشق، و بعد
یک نظر بر قصه هاروت با ماروت کن
هرکسی را زهره ای در آسمان عاشقی است
گر غلط گفتم دهانم را پر از یاقوت کن
بگذرم، دیگر زمان عاشقی ها هم گذشت
عشق را هم مومیایی مثل یک ماموت کن
غیر یک مشت استخوان از من نمانده، آن هم از
بهر سگ های محله بعد مرگم قوت کن
من شنیدم مرده شویان با تو هستند آشنا
مرده شویی را خبر کن، فکر یک تابوت کن!

۱- ماقوت: در اصطلاح اهل خراسان، غذایی مرکب از آب و نشاسته و اندکی شکر که به مریض خورانند تا جان گیرد و به مشکلات زندگی اش برسد!

پند جاوید گوش کن پسرم!

محمد جاوید

پسرم این قدر بهانه چرا؟
داد و فریاد توی خانه چرا؟
باز ایراد های جورواجور
گاه با خواهش و گهی با زور
گیر لپ تاب می دهی هر روز
کلّه ام تاب می دهی هر روز
یا فلان گوشی بلوتوث دار
شده موضوع بحث تو هر بار
روز و شب فکر دیدن سی دی
در خط تازه های دی وی دی
می زنی تیپ، موی سیخ سیخی
شده تکیه کلام تو ،بیخی*
توی آیینه گر نگاه کنی
شکل خود ، حتماً اشتباه کنی
که منم این که موی اوسیخی است ؟
یا که این یک جوان مریخی است؟
پسر خوب هیچ می دانی
ادبیات چاله میدانی
شده در گفته های تو پیدا
می کنی استفاده گاه به گاه
شده ورد زبان تو مثلاً:
عشقی و سوتی و خفن ،عمراً....
یا برای خوش آمد برو بچ
می شوی با تمام آنها مَچ
معنی این برو بچ و مَچ هم
تو به من یاد داده ای پسرم
و من از این برو بچ نادان
شده ام نا امید و دل نگران
گرچه بس فوق العاده ای پسرم
ولی البته ساده ای پسرم
می خوری گول صحبت برو بچ
مغز تو می شود خزانه گچ
کم کمک درس می شود تعطیل
می کنی کارهای هردمبیل
لامپ اخلاق را که آف کنی
می روی نم نمک خلاف کنی
تا بجنبی شب است و تاریکی است
پیش رو کوره راهِ باریکی است
انتهایش رسد به ترکستان
گاهی اوقات هم به قبرستان
پسرم کوره راه را برگرد
راه چون شب سیاه را برگرد
نوجوانی و شور و شر داری
پیش رو راه پر خطر داری
جاده صاف هم همین بغل است
معنی اش همت و کمی عمل است
پند « جاوید » گوش کن پسرم
چون که من ناسلامتی پدرم!

***بیخی: بی خیال**

نیمه شب

راشد انصاری

من که تنها بی تو سردم نیمه شب
می دهد تسکین دردم نیمه شب
در تمام روز هستم زن ذلیل
با وجود این که مردم نیمه شب
نیمه شب دور تو گشتم بارها
تا بدانی دوره گردم نیمه شب
از خجالت گاه قرمز می شوم
بعد می بینم که زردم نیمه شب
روز را سر می کنم با «مُم غُلی[۱]»
با سیاهی در نبردم نیمه شب
گفته باشم؛ من طرفدار همین
طرح خوب زوج و فردم نیمه شب
بنده می دانم چه کردی نیمه شب
تو نمی دانی چه کردم نیمه شب
(فکر بد درباره ام هرگز نکن
من فقط هی توبه کردم نیمه شب
بعد از آن هم قافیه در چند بیت
این چنین تکرار کردم نیمه شب!)

۱- مم غلی: مادر غلام در گویش بندری و کنایه از همسر!

هشدار دار!

مهدی استاد احمد

پلکهایت مست و ابروهات مات
می‌شوم در جذبه چشمات مات
قلبت اما با بتن همسنگ، سنگ
در دهانت آن زبان آونگ، ونگ
می کنی از بنده با فریاد یاد
می‌شود بحران این فرهاد حاد
می‌کشی با صوت ناهنجار جار
می‌دهی بر گردنم هشدار: دار!
ظاهرا از تو شده تخدیر دیر
می‌دهی با دسته کفگیر گیر
گوئیا در دست یک قابیل بیل
می کنی در پاچه‌ام تحمیل میل
می‌کشی بر چهره چون خرچنگ چنگ
می کند در پیش تو فرهنگ هنگ
می‌زنی هرجا که می‌بینیش نیش
می کنی مانند ماران فیش فیش
با سلاح داد داد و جیغ جیغ
می‌کنی در زندگی تزریق ریق
در جهان از بس عزا تمدید دید
شد به کل از این جهان تبعید عید

◆

گرچه دارد شرح این تصویر ویر
هستم از تفصیلِ این تفسیر سیر!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اولین توصیه من به شما این است که کمی بیشتر استراحت فکری به خودتان بدهید و در خلوت و تنهایی راه انتخابی را یکبار دیگر مورد بررسی قرار دهید و در واقع مروری داشته باشید بر گذشته و آنچه پیش رو دارید.

گذشته از این که همیشه در این موارد کلمه تجدیدنظر کاربرد دارد تا بتوانید محکم قدم بردارید. در ضمن باید یادآور شوم که قدر این زندگی را بدانید چون شما برای حق خوری ساخته نشده‌اید. البته حتماً در دل می گویید که شاید حق خوری نباشد اما وقتی کلمه شاید می آید دیگر...

نکته پایانی این که چشمانتان را باز کنید و با هوشیاری کامل بنگرید که گذشت همین ثانیه‌ها که به آنها بی توجه هستیم چه با چهره زندگی ما می کنند.

اردیبهشت

خودتان هم خوب می دانید که گاه چقدر زود دیر می شود و این را نیز می دانید که دانستن قدر لحظه‌های زندگی قبل از آن که بگذرند یک هنر است که هر کسی در هر شرایطی امکان چنین کاری را ندارد و این یعنی جبران قبل از وقوع حادثه که البته آنهم برای همیشه محال می باشد. پس افکارتان را تربیت کنید که آنها انرژی های ناشناخته‌ای هستند و شما می توانید دنیای خود را با آنها آباد و یا نابود سازید. نکته بعدی اینکه، بی صبر و حوصله نباشید که این عمل می تواند تمام رشته‌های شما را پنبه کند و متاسفانه تمامی مسائل و جزئیات را تحت الشعاع خود قرار دهد. در ضمن کنار گذاشتن یک عادت غلط اینقدر سخت نیست که اینهمه برنامه‌ریزی بخواهد بلکه کافیست به معنی واقعی شکیبا باشید و نتیجه معجزه‌آسای آن را در کلیه امورتان ببینید.

خرداد

دوست خوبم!

خدارا شکر که در این روزها حداقل روحیه‌تان خوب است و حتی می توانید اطرافیان را هم تحت پوشش خود درآورید و با برنامه‌ریزی شرایط را هموارتر سازید. پس حال که اوضاع اینچنین است کاش دلی را که شکسته‌اید به دست آورید که این عمل جزو وظایف شماست و یک آه آن می تواند سرنوشتی را تغییر دهد.

در ضمن حالا که درخواستتان از حضرت دوست اجابت شده، پس دست دیگران را هم بگیرید و به قولی در توانایی نیکی کنید تا در ناتوانی سختی نبینید. نکته آخر اینکه تنها وقتی برای کسی آرزوی خیر کنید، خیر پیش پای شما خواهد آمد، همین!

تیر

وقتی قفلی هست برای آن کلیدی هم وجود دارد و فقط باید آن را پیدا کرد.

بله دوست خوبم!

اگر مشکل دارید باید راه‌حل آن را خود پیدا کنید نه اینکه زانو بزنید و تسلیم شوید که این عمل با ذات وجودی‌تان کاملاً مغایرت دارد. البته سریع ترین راه و حتی ساده‌ترین راه برای رسیدن به آنچه که صلاح شما در آن هست را حضرت دوست در مقابل شما خواهد گذاشت و تازه در این صورت است که شاید بتوانید به خودتان اعتماد کنید و حتی راه چگونه زندگی کردن را بیاموزید و در شگفتی های آن غوطه‌ور شوید. در ضمن از پیشنهاد جدیدی که شده بی تفاوت نگذرید که شاید همه چیز شما زیرورو شود، به شرط آنکه وجدانی آسوده داشته باشید!

مرداد

دوست خوبم! دقت کنید و با تمام وجود هم این کار را انجام دهید چون کسانی را که خیلی دوستشان دارید متأسفانه به علت داشتن انتظارات نابجا از خودتان آزرده خاطر ساخته‌اید و دانسته یا حتی ندانسته این راه را ادامه می دهید که امیدوارم تا دیر نشده با نشست و صحبت‌های محبت‌آمیز چاره‌ای بیاندیشید و روابط صمیمانه قبل خود را بازسازی کنید. مدتی است که به دست آوردن موضوعی تمام ذهن شما را به خود مشغول کرده است اما امیدوارم برای یک چیز باارزش ثروت گرانبهاتر و ارزشمندتر زندگیتان را از دست ندهید چرا که تجربه چنین نشان داده.

درضمن طی این روزها حداقل دست از مقایسه و زیر ذره‌بین بردن تفاوتها بردارید و روی مسائل اصلی تر تمرکز کنید. که گاه بعضی از قالب‌ها به هم نمی خورند.

شهریور

خودتان هم خوب می دانید که پشتکار ارزشمندترین عامل شکل دهنده کیفیت زندگی است و حتی از استعداد نیز موثرتر است و خوشبختانه باید اعتراف کرد که پشتکار شما بی نظیر است، پس فوراً کمر همت ببندید و تفکر خود را متمرکز کنید که این خود به خود موثر بوده و خلاقیت شما را به کار می اندازد. البته اگر بخواهیم این موضوع را از دریچه دیگری ببینیم، در واقع با این کار مجبور به تحقق خواسته‌های درونی تان هستید و نگرانی های موجود را کنار خواهید زد و جزو معدود اشخاصی خواهید بود که می توانید در زمان حال زندگی کنید و هم لذت امروز را ببرید و هم فردای خود را ضمانت کنید. در ضمن اگر صادقانه قضاوت کنید در حال حاضر شرایط بهتر از این وجود ندارد و بهترین راه غلبه بر ترسهای پنهان ذهن است و عمل کردن برای شما یک آغاز است، چرا که راه برای مراحل بعدی هموار خواهد شد.

مهر

«سحرخیز باشید تا کامروا شوید». در این روزها لازم است که از اتلاف وقت بیهودی دور بمانید تا بتوانید به کارهایتان برسید و بدانید که اگر آن را همیشگی کنید سلامتی زندگی شاد خود را تضمین کرده‌اید. دوست خوبم! اگر گلایه‌ای از دوست همراهتان دارید آن را با ظرافت مطرح کنید تا مثل گذشته باعث ایجاد سوء تفاهم و یا تشدید بحران نشود.

همچنین کاش تمرین بیشتری را به کار بندید تا حرفها و خواسته‌هایتان را ساده و بدون لفافه مطرح کنید و از ایجاد دلسردی دوری جویید.

نور طلایی حلقه گمشده ذهن شما مدتهاست که چشمک می زند و غافل بودن جایز نیست. البته با تکیه بر لطف حضرت دوست.

آبان

نمی دانم چرا باوجود این همه دوستان و عزیزان همراه دلتنگی می کنید و بهانه جویی را کنار نمی گذارید و شاید هم نمی دانید که اینکار است که شما را خسته و یا حتی درمانده کرده است، دوست عزیزم! بیایید به طور جدی در این روزها و یا حتی از همین لحظه شروع کنید بذر شادی بپاشید و صاف و روراست و باصداقت به تمامی مسائل بنگرید که این کار باعث می شود دیگران را به همراهی ترغیب کنید. البته امیدوارم سنگ‌های ریز پیش رویتان شما را منحرف نسازند و با تکیه به لطف «او» درست مثل همیشه منحصر به فرد عمل کنید و در واقع محیط را آنگونه که می خواهید بسازید.

در پایان باید متذکر شوم که اگر خود را باور داشته باشید برای شما به سادگی پلک برهم زدنی شرایط محیا خواهد شد.

آذر

بدون اینکه بخواهم چیزی را بگویم بی اختیار باید تاکید کنم که دقت کنید تکرار اشتباه نکنید، چرا که در نهایت این آسایش و رضایت شماست که از بین می رود و باید کاملاً هوشیار باشید و از هیچ چیز غافل نمانید تا بتوانید اوضاع را حداقل به همین شکل حفظ کنید. دوست نازنینم! می دانم که با دستان خالی کار را پیش بردن ساده نیست، ولی بدانید که دل پر از امیدتان شما را به عرش می رساند و در روزهای بسیار نزدیک می توانید چندین قدم به موفقیت نزدیک شوید و این یعنی مرحم گذاشتن بر زخم‌های پیشین و حتی دستگیری از دیگران.

در ضمن یک نقطه مجهول نباید کل نقشه را با شکست روبرو کند مگر اینکه آن نقطه عدم رضایت «دوست» باشد.

دی

اگر قصد نصیحت کردن و یا حتی توصیه راه‌حل به شخصی را دارید آن را غیرمستقیم و دوستانه بر زبان بیاورید تا نتیجه‌ای مثبت را با خود بهمراه داشته باشد چرا که نصیحت کردن بدون عمل دردی را دوا نمی کند. پیرامون موضوع مورد نظر شما هم باید بگوییم که بهتر است مدتی از آن فاصله بگیرید و از عوامل آزاردهنده دور باشید و بدانید که مرور زمان و از بیرون از گود به ماجرا نگاه کردن بسیاری از مسائل را برایتان روشن و بحران‌ها را بی اثر خواهد کرد. در ضمن دقت کنید که افراط و تفریط در هر چیز حتی توجه زیاد به طرف مقابل غلط است. بخصوص برای شما که از این نقطه ضربه هم خورده‌اید انتظار می رود اعتدال پیشه کنید. که این موضوع خود به خود بسیاری از مسائل را تغییر خواهد داد که رضایت شما هم در آنها نهفته است.

بهمن

کاش به این باور برسید که اگر عصبانیت را کنار بگذارید می توانید با تکیه بر آرامش زندگیتان را نشاط شگرفی ببخشید. به شرط آنکه با تدبیر همیشگی خود از دوراهی و بلاتکلیفی آزاردهنده رها شوید. در ضمن نیاز به گفتن ندارد که پشتکار و سماجت شما باعث ایجاد موج مثبت شده است و می بینید که خیلی ها با شما همکاری می کنند ولی اگر وضعیت مطلوب مورد نظرتان را دریافت نکرده‌اید موضوع از نقطه دیگر دارای ضعف است و یکی از آنها اینکه تعادلی بین درآمد و هزینه‌هایتان ایجاد نشده و از بودجه‌بندی منطقی دور شده‌اید. در حالی که این کار را خوب هم بلد هستید، ولی در عمل چرا تعلل می کنید؟ مشخص نیست. دوست خوبم! بهترین انتقامی که از زندگی می توان گرفت شاد بودن است که شمار اینکار را قبلاً هم کرده‌اید و برایتان خیلی سخت نیست.

اسفند

اینکه در زندگی دردی داشته باشید و نتوانید آنرا به کسی بگویید خیلی مسأله منحصر به فردی نیست. اما اگر موفق شدید مساله را شناسایی کرده و پیگر رفع آن به هر نحو ممکن باشید، یعنی موفقیت در یک قدمی شماست و آنگاه فقط باید راه درمان را دنبال کنید. نکته بعدی در مورد مشکل خانوادگی است که در این باره لازم است بعضی چیزها را از زندگیتان خارج کنید و در عوض کاش مسائل ضروری را جایگزین آنها نمایید.

دوست خوبم! برای صرفه‌جویی و یا هر هدف مورد نظرتان کاش بخشش را کنار نگذارید چرا که وقتی شما چیزی را می بخشید آنچه را که نیازمند آن هستید دریافت خواهید کرد. و این یعنی یک قدم به هدف نزدیک‌تر شدن!

عشق حواس را از دیدن عیوب منع می کند

● ارسطو

معرفی کتاب

در پاییز ۱۳۸۶ سه عنوان کتاب به قلم عبدالاحد ساعی‌امند به اهتمام انتشارات هادی تبریز، هریک با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه چاپ و روانهٔ بازار کتاب شد. این کتاب‌ها که به نظم و نثر تألیف شده‌اند، چنین عناوینی دارند: رسالهٔ محبت ـ در زمینهٔ عرفان و تصوف اسلامی، الهی نامه شامل غریب‌نامه، عشق‌نامه، و مناجات، پیامبر عاشق در زمینهٔ تجلی عشق الهی در عشق مجازی.

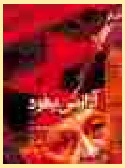

آژانس یهود

مولف: محمد عبدالرووف سلیم
مترجم: کاظم نراقی
رقعی، چاپ اول
۶۵۱ صفحه، ۳۸۰۰۰ ریال

کتاب حاضر که به بررسی فعالیت‌های گوناگون آژانس یهود و امور فلسطین می‌پردازد مجموعه‌ای است پژوهشی پیرامون آژانس یهود از زمان تشکیل آن در سال ۱۹۲۲ تا برپایی رژیم صهیونیستی اسراییل که به تشکیل دولت فلسطین درواقع این دولت عهده‌دار ادامه راه آژانس یهود می‌شود چرا که آژانس یهود نقش اصلی و اساسی در آماده‌سازی و تشکیل دولت غاصب اسراییل داشته است. این پروژه که با بررسی زمینه‌های فعالیت آژانس یهود و تحول آن آغاز می‌شود، فصل‌های اول و دوم آن به شکل‌گیری آژانس گسترش یافته اختصاص می‌یابد سپس در چهار زمینه پی‌درپی جنبه‌های گوناگون فعالیت‌های آژانس را بررسی می‌کند. **زمینه اول**، شامل تلاشهای آژانس یهود در مهاجرت یهودیان به سرزمین مقدس فلسطین بوده و **زمینه دوم** به فعالیت‌های آژانس در انتقال اراضی عربها به یهودیان پرداخته و در **زمینه سوم** مساله اسکان یهودیان در سرزمین فلسطین را مورد بررسی قرار می‌دهد و سرانجام زمینه چهارم شامل بررسی تلاشهای سیاسی داخلی و بین‌المللی آژانس یهود در آماده‌سازی برای برپایی رژیم اسراییل می‌شود. علاقه‌مندان به تهیه این کتاب می‌توانند کتاب مورد علاقه خود را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با درنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف آن را از **دفاتر نمایندگی روزنامه اطلاعات** تهیه نمایند.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در تعقیب تبهکار!

من در خانه‌ای جنب قنادی زندگی می‌کنم.

«میکی ماوس» را کامل کنید!

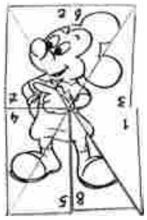

موشها را پیدا کنید!

۵ موش

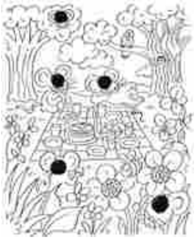

نقطه به نقطه

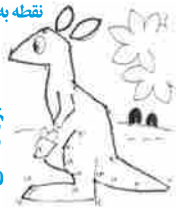

عبور از ماهی!

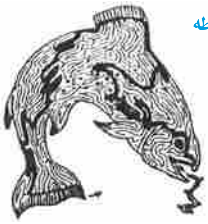

مارال ترکمن دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه سعلت (۱)
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار علیزاده و مدیره محترم سرکار خانم مولاب

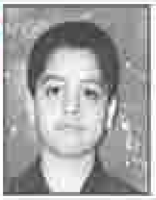
مهرگان مصلحت دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه فغانی منطقه ۸
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۹۶ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم سلطانی

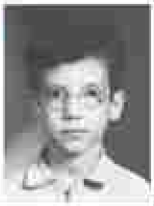
سهیل محمدی ملا حاجی لو دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه شهید محمد منتظری منطقه ۴ تهران
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹ شاگرد اول شناخته شده‌است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم ریاحی معلم مربوطه

اشکان مصلحت دانش آموز کلاس اول راهنمایی
مدرسه شهید رجایی منطقه ۸
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۸۴
شاگرد اول شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

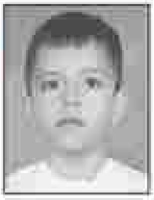
علی جوادی پور دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه امید اسلام منطقه ۵ تهران
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد اول شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم محبی

معصومه دینی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
دبستان کوثر ۱ واقع در شهرک دارلیک
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر و قدردانی از زحمات معلم مربوطه خانم سرلک

فاطمه ایناتلو دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه شهید مسعود بیات ناحیه ۲ شهریار
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای
حاج محمد حسین عرفانی و سرکار خانم پیرو معلم مربوطه

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۲ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

مینا عرب بافرانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه میقات منطقه ۳ تهران
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه خصوصا
سرکار خانم بهرامپور و مدیر محترم سرکار خانم مقدم

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

چاپ پیام ها رایگان است

◆ **مهدی عزیزم**، وقت آمدنت، یاس می شوم و لحظه های نبودنت، شاخه خشکیده احساس

از طرف همسرت – فاطمه نعمتی

◆ **ابی عزیزم**، در آسمان قلبم فقط یک ستاره وجود دارد که دوستش دارم، برایش دعا می کنم و قلبم را نثارش می کنم **مارال سمیعی از تهران**

◆ **یاس عزیزم**، نوزدهمین بهار زندگی ات را با تقدیم ۱۳۶۹ گل یاس تبریک می گویم و برایت بهترینها را آرزو می کنم. تولدت مبارک دوستت دارم.

از طرف دوست همیشگی ات
احسان خواجه‌زاده از خواف

◆ **کریم عزیز**، برادر عزیزم، پنجم مرداد ۸۷ روز جشن و پایکوبی به مناسبت پیوند شما با همسر گرامیتان دختر خاله عزیز می باشد، این روز را به شما و همسر گرامیتان تبریک می گویم.

برادرت رسول عطایی – منجیل

◆ **پدر و مادر عزیز**، بازگشت شما دو نور الهی از خانه خدا که بزرگترین آرزوی زندگیتان بود را تبریک می گویم.

تنها فرزندتان علیرضا سحابی – ایذه فارس

◆ **دوست و برادر بزرگوارم** رضا نظری، پیوند آسمانی شما و بانو را در آستانه اعیاد خجسته با سبد سبد عشق تبریک می گویم. **مهندس جعفر حاتمی – ایلام**

◆ **همکار گرامی**، سرکار خانم پارسا ما نیز چون شما در غم از دست دادن ابوی گرامی و بزرگوارتان سوگواریم و برای شما و خانواده محترمتان صبر و شکیبایی آرزومندیم. **دبیران دبیرستان طوبی – شعبجره**

◆ **همسر عزیزم**، زهرا جان، تو زیباترین گل باغ بهاری و گرمتر از صفا و صمیمیت فصل تابستان، تو را به اندازه تمام ستارگان دوست دارم.

همسرت حسن خواجه پور

◆ **دوست عزیز** آقای جعفری کوهبنانی، مصیبت وارده را تسلیت می گویم، مرا در غم خود شریک بدانید.

عباس زکی‌زاده – کرج

◆ **آقای حمید پایدار**، تولد دوقلوهای نازنینت مبارک.

◆ **آقای سورن خچومیان**، پس از سی سال تجربه و خدمت، بازنشستگی ات مبارک، درضمن از مدیریت و پرسنل میکروفیلم تشکر می نمایم.

حسین علی‌پور و همکاران
پروژه میکروفیلم جمعیت هلال احمر

◆ نساء عزیز، دختر خوبم، تولد پسر گلت را به شما و همسر گرامیت و خانواده همسرت، تبریک می گویم.

پدرت مصطفی محمدی - قم

◆ **رحیم عزیز**، همسر بهتر از جانم، ۲۵ سال از تولد تو فرشته من، گذشت. من این روز را به شما و پدر گرامیت تبریک می گویم. **همسرت فاطمه السادات – چالوس**

◆ **احمدم، پسر عزیزم**، قدم نورسیده‌ات مبارک، از یزدان پاک می خواهم شما دو زوج جوان و پسر زیبا و نوه عزیزم همیشه سالم باشند.

مادرت صغرا سلیمانی – همدان

◆ **خواهر عزیز و دوست داشتنی**، فارغ‌التحصیلی شما را در رشته مامایی تبریک می گویم.

برادر کوچکت حسن ترابی

◆ **همسر بهتر از جانم**، پنجم مرداد روز تولدت را با هزاران شاخه گل خوش عطر محمدی تبریک می گویم.

سیدمرتضی شکیب – بندرعباس

◆ **حوریای عزیز**، بهترین آهنگ زندگیمان صدای تپش قلب توست و قشنگترین روزهای زندگیمان روزهای با تو بودن و سرآمد این روزها ۲۱ مرداد روز شکفتنت مبارک.

از طرف پیمانه و ابوالفضل و طوطیا و هوشنگ بامیری

◆ **دوست عزیزم**، امید بابایی و بانو، پیوند آسمانی شما را با بهترین شادباش، تبریک و تهنیت عرض می نمایم.

مهندس جعفر حاتمی – ایلام

◆ **هامای عزیز**، تو بهترین دوست و بهترین یار و غمخوار در تمام سختی های زندگی‌ام هستی، دوستت دارم. **نرگس محبوبی از ماسال**

◆ **حسین عزیزم**، از تو گفتن در این چند کلمه نمی گنجد، قلب بزرگت را می ستایم و عاشقانه و از ته دل می خواهم فریاد بزنم دوستت دارم و تولدت مبارک.

از طرف نامزدت مینا قارونیا

◆ **محمود عزیز**، همسر گرامی، ۹ مرداد ماه روز تولدت مبارک، من و دو فرزندم محمد – فاطمه سبحانی این روز پرشکوه را به شما تبریک می گوییم.

نرجس حسین‌پور – زاهدان

◆ **سیمین جان**، خواهر عزیرم، ۸ مرداد روز به یادماندنی است روز هدیه الهی به ما، این روز عزیز را به شما تبریک می گویم. **برادرت روح‌الله کاشف – فومن**

◆ منصور جان کلبه قلبم را که مملو از عشق بیکران توست، همراه با یک بغل شکوفه سفید سیب در ۱۹ مرداد ماه به تو هدیه می کنم «تولدت مبارک».

از طرف همسرت سعیده قربانی از تهران

◆ **مرضیه جان**، چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبایی و آغاز تنفس و چه شیرین است روز میلادت ۱۰ مرداد، تولدت مبارک. **نامزدت سعید زنجانی از طبس**

◆ **حمیدجان**، برادر عزیزم، ۶ مرداد چهارمین سال پیوند ناگسستنی با دختر عموی عزیزم می باشد من و همسرم این روز را به شما تبریک می گوییم.

هوشمند سعیدی و هنگامه فرهمند

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

ترانه‌های محلی گچساران

شب تاریک و مهتابم نیومد
نشستم تا سحر خوابم نیومد
نشستم تا دم صبح قیومت
قیومت اومدو یارُم نیومد

□□□

خودت رفتی اطاقت مونده خالی
بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت مو ببویم
ببویم و ببوسم تا بیایی

فرستنده: غلامعلی چریکی از گچساران
(استان کهکیلویه و بویراحمد)

ضرب‌المثل‌های خفری

خدا به خودم بده که خاله در خانه می‌رود و بیرون نمی‌آید.

برگردان: خداوندا به خودم همه چیزها را بده که محتاج افراد دیگر نباشم

دختری که تازه ازدواج کرده بود با خاله خود همسایه می‌شود. دخترک وقتی چیزی از وسایل خانه کم می‌آورد سراغ خاله می‌رفت و از او وسایلی را که نیاز داشت می‌گرفت.

این کار عادت همیشگی او شد و خاله از دستش به ستوه آمد. بار آخر که دختر برای قرض گرفتن وسیله‌ای به در خانه خاله می‌رود، خاله را در کوچه می‌بیند و خواسته‌اش را می‌گوید.

خاله به او گفت: تو همین جا باش تا من به خانه بروم و خواسته‌ات را برایت بیاورم.

خاله به خانه می‌رود و در را می‌بندد و دیگر بیرون نمی‌آید. دختر که از آمدن خاله حسابی ناامید شده بود به خود می‌گوید: خدا به خودم بده که خاله در خانه میره و بیرون نمیاد.

اعتقادات مردم خفر درباره شب اول ماه قمری

مردم بخش خفر به ویژه روستای جزه معتقدند که:

شب اول ماه قمری همین که ماه رویت شد، باید با لب خندان به آسمان نگاه کرد و با گشاده‌رویی با دیگران همکلام شد.

در این هنگام برای یکدیگر طلب دعای خیر می‌کنند و مثلاً می‌گویند: تا پایان ماه، روزگارت با اتفاقات خوب و خوش سپری شود.

می‌گویند در این شب مبارک اگر عاشقانه چیزی از خداوند طلب کنند حاجت روا می‌شود.

فرستنده: زهرا مترجمی از خفر

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است و به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

حسد سوهان روح است

● جان در ایدن

نقاشیهای شما

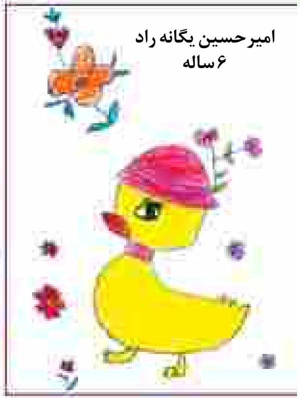
امیرحسین یگانه راد
۶ ساله

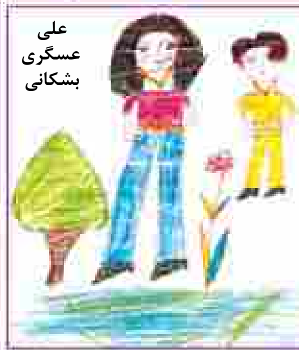
علی
عسگری
بشکانی

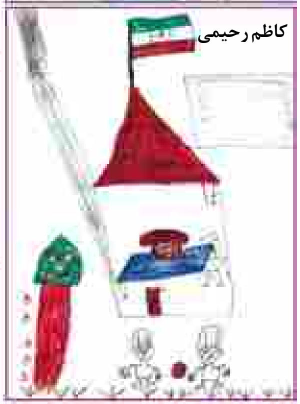
کاظم رحیمی

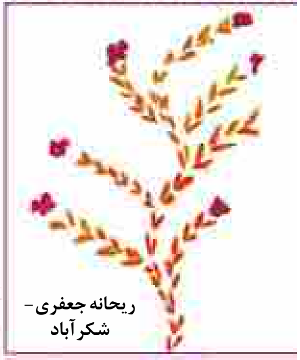
ریحانه جعفری-
شکرآباد

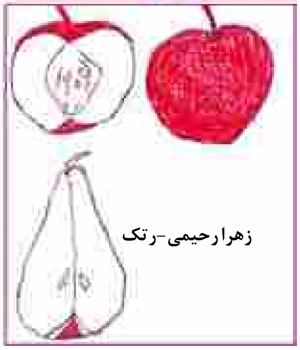
زهرا رحیمی-رتک

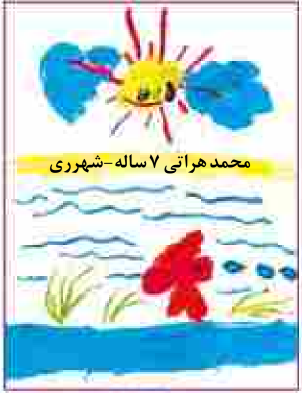
محمد هراتی ۷ ساله-شهرری

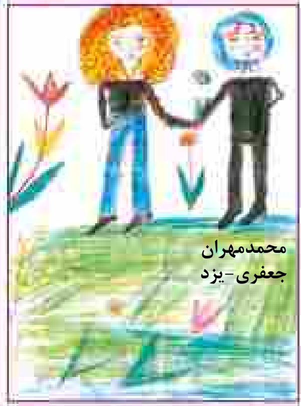
محمدمهران
جعفری-یزد

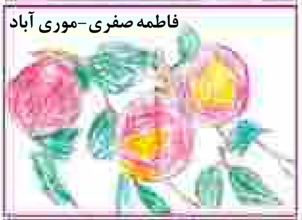
فاطمه صفری-موری آباد

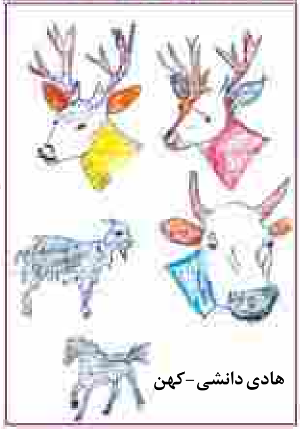
هادی دانشی-کهن

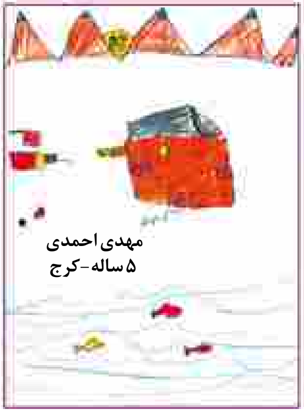
مهدی احمدی
۵ ساله-کرج

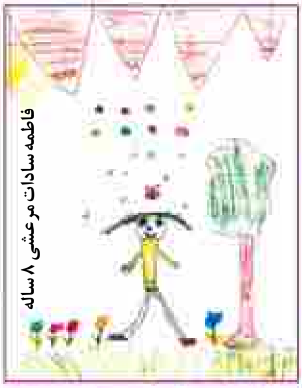
فاطمه سادات مرعشی ۸ ساله

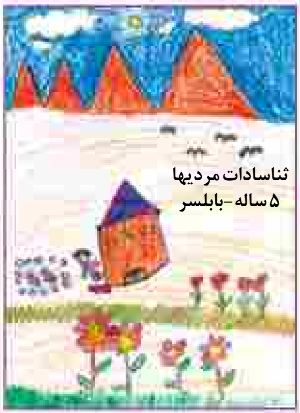
ثناسادات مردیها
۵ ساله-بابلسر

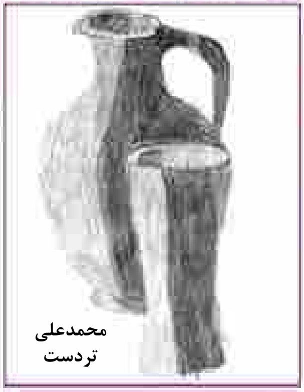
محمدعلی
تردست

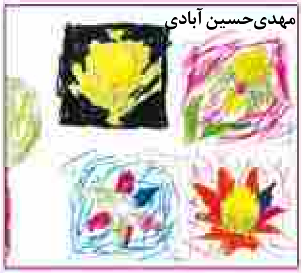
مهدی‌حسین آبادی

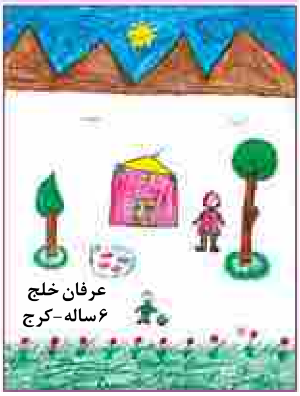
عرفان خلج
۶ ساله-کرج

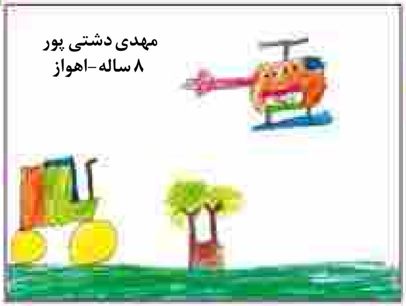
مهدی دشتی پور
۸ ساله-اهواز

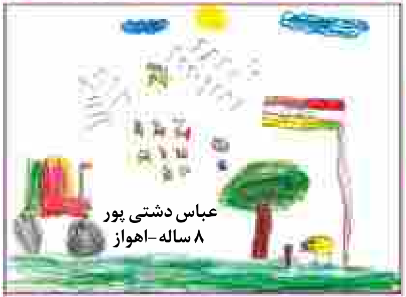
عباس دشتی پور
۸ ساله-اهواز

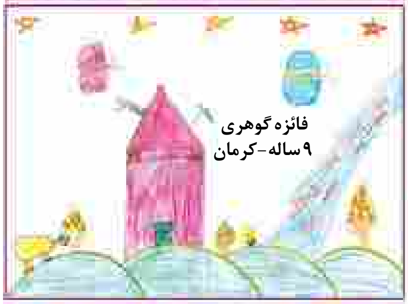
فائزه گوهری
۹ ساله-کرمان

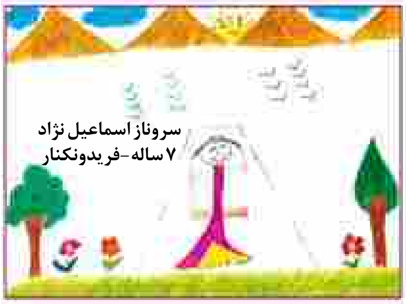
سروناز اسماعیل نژاد
۷ ساله-فریدونکنار

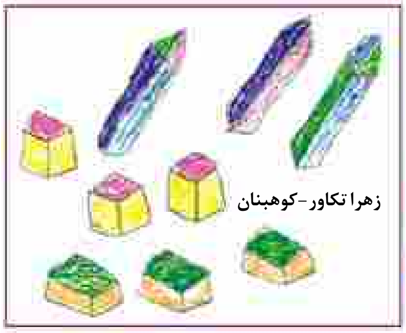
زهرا تکاور-کوهبنان

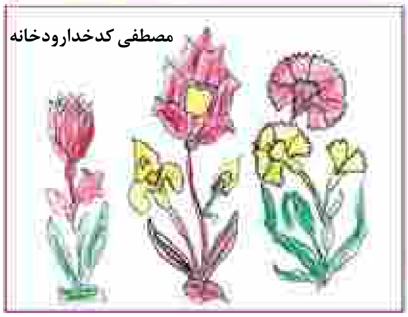
مصطفی کدخدارودخانه

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

یخ‌شکن، کانال رابسون–گرینلند؛ چهارشنبه ۲۲ جولای: این کشتی یخ‌شکن متعلق به سازمان حفاظت از محیط زیست که «طلوع شمالگان» نام دارد، به مرز توده یخهای عظیم موجود در مرز گرینلند و کانادا رسیده است. این یخها که به «پل یخی» نیز معروف هستند در فصل تابستان موجب افزایش چشمگیر آبهای جنوب گرینلند می شوند و در فصل سرما تا جنوب تنگه «نارس» کشیده می شوند. اما در سالهای اخیر به دلیل افزایش دمای کره زمین به طور فاحشی از وسعت این یخها کاسته شده است.

مزاحمت هوا، بروارد کانتی–آمریکا؛ دوشنبه ۱۳ جولای: یک صاعقه پرقدرت، سکوی پرتاب شاتل فضایی «کوشش» را در مرکز فضایی کندی هدف قرار داده است. شرایط نامساعد آب و هوایی، ناسا را مجبور کرد تا پنج بار پرتاب خود را به تعویق بیندازد. اما در نهایت این شاتل در ۱۵ جولای به فضا پرتاب شد. این شاتل، یک گروه ۷ نفره را برای یک ماموریت ۱۶ روزه به ایستگاه فضایی بین المللی منتقل کرد.

کمی استراحت، اوکدال–سالینا؛ دوشنبه ۲۰ جولای: این سنجاب کوچک که از شدت گرمای هوا خسته شده و وارفته است، برای دقایقی در زیر سایه یک درخت تنومند استراحت می کند تا ثابت کند حتی حیوانات هم طاقت این هوای داغ را ندارند. چون در خنک ترین ساعات روز، دمای هوای سالینا از ۳۳ درجه سانتی گراد پایین تر نمی آید.

جشن بزرگ!، پاریس–فرانسه؛ سه‌شنبه ۱۴ جولای: در روز «جشن مقاومت» فرانسه، برج ایفل ۱۲۰ ساله غرق در نورهای آتش‌بازی شده است. این عید ملی فرانسویها، یادگار قیام مردم فرانسه و نابودی زندان «باستیل» بود که در سال ۱۷۸۹ توسط مردم معترض انجام شد. این حرکت نمادین، اولین قدم برای حرکتی بود که به اولین انقلاب فرانسه انجامید.

فرار در آخرین لحظه، هلمند–افغانستان؛ دوشنبه ۱۳ جولای: یک نیروی آمریکایی عضو دومین تیم اعزامی به این شهر گرمسیری، درست لحظاتی پس از انفجار یک بمب IED پناه می گیرد. این دو تیم در حال پاکسازی و راهیابی به قلب یکی از مراکز طالبان بودند که این انفجار رخ داد و موجب مرگ دو سرباز دیگر شد. از اوایل این ماه حدود ۴۰۰۰ نیروی آمریکایی به محل اعزام شده‌اند تا منطقه هلمند را از نیروهای طالبان پاک کنند.

موسیقی برای زندگی، سلیمانیه–عراق؛ دوشنبه ۲۰ جولای: این پسربچه در یک آموزشگاه موسیقی سلیمانیه در ۱۶۰ مایلی شمال شرق بغداد، مشغول نواختن ویولن است. آموزشگاههای موسیقی عراق از زمان جنگ بازسازی نشده‌اند اما یکی از اهالی شهر به نام «آزاد معروف» با دریافت هزینه‌ای بسیار کم به کودکان موسیقی یاد می دهد.

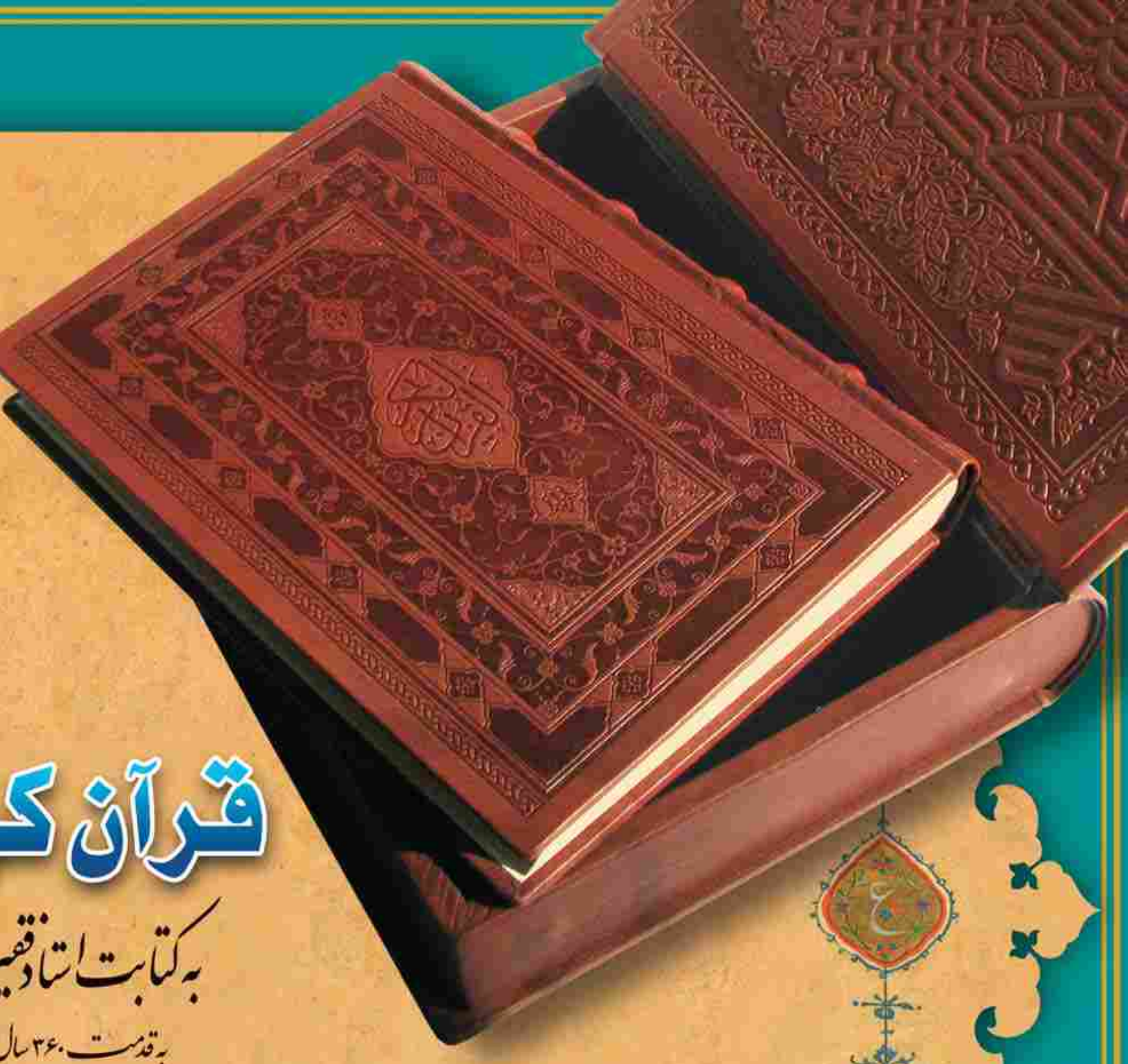

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود

به قدمت ۳۶۰ سال

در آمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲